خرد، سرمایه فلسفی ایران

آفرین ملت وحکومت برشالوده« منشِ مردمی»

جلد هشتم

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 33 1
London 2011

افسانه چیست ؟

جنگ هفتاد ودوملت، همه راعذر بنه
چون ندیدندحقیقت، ره افسانه زدند – **حافظ**

==================================

بدانستم آمد، زمان سخن
کنون نوشود، روزگار کهن
تواین(شاهنامه) را ، دروغ وفسانه مدان
به یک سان، روش، درزمانه مدان
ازاوهرچه اندرخورد با خرد
وگر برره ، رمز، معنی برد – فردوسی

حافظ شیرازی میگوید ، اینکه همه عقاید ومذاهب وایدئولوژیها باهم درجنگ وستیزند ، معذورند ، چون هیچکدام حقیقت را نمی بیند ، وهمه بدون استثناء « راه افسانه را میزنند » . این البته چنانچه پنداشته میشود ، لطیفه وجوک وخوشمزگی و نکته پردازی نیست ، بلکه **بنمایه فلسفه ایرانیست** . جنگ ودعوا یا جهادِ عقاید ومذاهب وادیان وایدئولوژیها باهم ، برای حقیقت نیست ، بلکه درست برای آنست که حقیقت را نمی بینند وهیچکدام ازآنها حقیقت را ندارد . حقیقت، داشتنی وتصرف پذیرنیست . و ازآنجا که هیچکدام حقیقت را نمی بینند و طبعا نمیتوانند آن را داشته باشند ، راه افسانه = دروغ میروند . این اندیشه ، همان اندیشه خرمدینانست که فردوسی

در داستان « مهران » وپاره کردن کرباس ازچهارپیامبر(زرتشت+ عیسی+ موسی+ محمد) آورده است . همه این پیامبران ، میخواهند حقیقت را که مِهر است ، و ازهم پاره ناشدنیست، با زور ازهم پاره کنند ، ومُلکِ طِلق وانحصادی خود سازند . همینکه عقاید ومذاهب وادیان وایدئولوژیها باهم ، سرمالکیت انحصاری حقیقت درجهادند، بهترین گواه بر آنست که حقیقت را نمی بینند. واین مذاهب وعقاید وادیان وایدئولوژیها هستند که برهمه جامعه ها چیره شده اند وعلت العلل همه جنگها وپارگیها ودشمینها وکین توزیها هستند .

فردوسی ، رسالت خود را « نوکردن روزگارکهن » میداند و میخواهد ایران را به مفهوم « مردمی وفرهنگی وسیاسی که استوار برخرد انسانی است » ازسر، زنده کند . ازاینرو هست که درهمان آغازشاهنامه میگوید که مبادا این شاهنامه را « افسانه = دروغ » بدانید . روند زمانه ، اقتضاء نمیکند که مطالب ، آشکارا گفته شود . این داستانها ، رموزی پرمعنا هستند که انسان با خردش ، میتواند به آنها پی ببرد و آنها را ازتاریکی ، بیرون آورد ویا معنارا ازدرون این داستانها ، بزایاند . « داستان= داته + ستان » دراصل ، به معنای « دین » هست ، و« دین » درفرهنگ ایران ، به معنای « بینشی است که از ژرفای جان خود انسانها زائیده میشود » ، وبه کلی برضد معنائیست که اسلام و زرتشیگری به آن میدهند .

هم فردوسی وهم حافظ ، اصطلاح « افسانه » را همردیف « دروغ » میدانند . این معنای رایج درآن زمان بوده است . ولی « افسانه = اوسانه » ، هرگز، چنین معنائی نداشته است . این ادیان ومذاهب ومکاتب فلسفی وایدئولوژیها ، این معنارا به « افسانه » چسبانیده ند ، چون اصطلاح « افسانه » ، برضد ادعای آنهاست که اصل نور

یا روشنائی ، یا روشنی بیکران، یا نور زمین وآسمانها هستند . افسانه که « اوسانه » باشد ، به معنای « آتش زنه = آذرفروز » هست . خدایان ایران که 1- عنقا= سیمرغ = ارتای خوشه و2- بهمن ، اصل خرد وبزم درهرانسانی میباشند ، « آذرفروز» هستند ، نه خالق و نه « قرض دهنده روشنی » . آنها روشنی (معرفت حقیقت) را به عاریت وامانت به مردمان وبه چیزها نمیدهند . همه انسانها ، تخمهای خوشه او(ارتای خوشه = سیمرغ = جانان) هستند . تخم (= توم = تاریکی) ، گنج وغنای نهفته درتاریکست . واین تخم ها را « آتش » ، « تخم آتش » نیز مینامند . درواقع ، این تخم ها یا آتش جان انسانها ، بالقوه ، آتش یا زغالند . اکنون نیاز به یک آتش زنه یا آتش افروز، یا « افسانه » دارند ، وخدایان ایران ، درست همین آتش افروز یا همین « اوسانه = افسانه » هستند ، که این تخم ها را می افروختند . آتش درتخم ها را روشن میکردند . آنها ، روشن کننده آتشِ درون تخم وجود انسانها (مردم = مر+ تخم) بودند . خدایان ، اوسانه یا افسانه بودند . انسانها ، نیاز به قرض کردن روشنی (معرفت حقیقت) نداشتند، بلکه نیاز به انگیزنده ، نیاز به آتش افروز داشتند ، تا آتش موجود دروجود خودشان ، روشن بشود، تا ازخودشان ، روشن بشوند . خدای ایران ، افسانه ، یا آذرفروزبود ، نه اصل نور و نه نور زمین وآسمانها .
افسانه ، « اوسانه = او+ سانه =sna + aiwi » میباشد . « aiwi » همان « اوا= ابا = با = باهم = اف» است . و « sna» ، هم به سنگ (اتحاد واتصال وامتزاح) و هم به معنای پیه (پی ورگ باهم) و هم به معنای « زِه کمان = کشش ،ziehen آلمانی » وهم به معنای « سنا = شنا ، آشنا ، شناختن » است. اوسانه یا افسانه ، به معنای « روشنی ازآتشی » است که ازسائیده شده وجفت شدن

دوچیزباهم پیدایش می یابد . ازاین رو ازجفت شدن آب با تخم (= آتش) ، تخم میروید = می وخشد (وخشیدن ، هم به معنای روئیدن وهم به معنای زبانه کشیدن وشعله ورشدنست) . ازاین رو معرفت درفرهنگ ایران ، انتقال دادن یک روشنی ازسرچشمه روشنی ، به دیگران نبود . معرفت حقیقت ، بیان یک آموزه روشن یا روشنی نبود که ازسرچشمه روشنائی به چیزهای تاریک ، انتقال داده شود . بلکه معرفت ، گفتاری بود که « آتش بالقوه موجود دروجود هرانسانی » را بیافروزد= روشن کند ، تا انسان ، ازخودش ، روشن شود . بدین علت بود ک همه الاهان نوری ومکاتب فلسفی وایدئولوژیها که خودرا آموزنده حقیقت میدانستند ، برضد چنین معرفتی وخدای آتش افروز(افسانه) بودند .

اینها همه برضد چنین معرفتی بودند که ازخود انسانها سرچشمه میگیرد ، وبرای زشت وتباه سازی ، برای توهین وتحقیروشوم سازی چنین معرفتی ، به « افسانه » ، معنای « دروغ » دادند . انسان ، درخودش حقیقت ندارد تا با تلنگر، افروخته شود ، بلکه عقیم وجاهل وصغیروکنود هست ، و باید روشنی را ازاین الاهان وازاین ایدئولوژیها وفلسفه ها ، قرض کند وتابع آنها باشد . بدینسان ، اصطلاحی که برپایه « اصالت انسان ، وسرچشمه حقیقت وداد وقانون بودن انسان » پیدایش یافته بود ، « دروغ » ساخته شد . با دروغ ساختن « افسانه » ، اصالت انسان که « سرچشمه قانون وحکومت ونظام وآزادی بودن انسانست » به غارت برده شد . اینست که درست ما باید باز به « معرفت افسانه ای » بازگردیم . دینی یا فلسفه ای که حقیقت را به ما یاد نمیدهد ، بلکه مارا با تلنگری میانگیزد ، تا از آتش وجود خودمان ، روشن شویم ، تا ازنو ، اصل آزادی و قانونگذاری وجهان آرائی و پیوند بشویم .

قصه چیست ؟
دلیری برای گفتن آنچه نمیتوان درزیرسُلطه اسلام گفت

==

قصه چیست : ازمشکلی،آشفتن است « آنچه نتوان گفت، هرگز»، گفتنست

فریدالدین عطار

==

قصه ، بنیادگذار فلسفه آزادی ایرانست

ما امروزه به « قصّه » اهمیتی نمیدهیم وآنراگستره کودکان وعقل کودکانه میدانیم . درحالیکه « قصّه » ، بنیاد « ***فلسفه آزادی****» را درایران گذاشته است. انسان وقتی ازمشکلی درزندگی اجتماعی* ***آشفته شد*** *، آن مشکل را باید بگوید تا راست باشد. آشفتگی از واژه «آ- شیفتن =shiftan » میآید که درپهلوی به معنای « نابسامان شدن، گرفتاردرهمی شدن، دچاربرهمزدگی شدن » است . مشکل انسان واجتماع ، همین برهم خوردگی سامان ونظم وآرایش گوهری یا ضمیرانسانهاست . آنگاه انسان ، دنبال چیزی میگردد که چه چیز، گوهروجود اورا برهم زد ،ه و توانائی اورا برای سامان دادن خود واجتماع خود، ازبین برده است . ولی* ***آنچه سامان گوهری اورا به هم میزند*** *،* ***چیزیست که با زوروارهاب وخشونت(درشتی***

) ***وشمشیر، مسلط براوست. ازاین رو انسان ،هرگز نمیتواند ، این مشکل گوهری ووجودی خودرا بگوید ودرنگفتن نیز ، وجودش ، به کل، تبدیل به « دروغ » میشود*** . این سلطه شریعت اسلام برروان وخرد وضمیرایرانی است که « جان وخرد ، خود آرایش را به هم زده » و درست این مشکل اصلی اوست که نمیتواند هیچگاه بگوید. ولی فرهنگ ایران ، « ارتای خوشه = اردیبهشت » را، خدای ایران میدانست، که خودِ نامش ارتا ، به معنای 1- راستی و2- داد(نظم وعدالت وقانون) است ، درست این ارتا، تخم آتش یا جان هرانسانیست . ***خدا، راست است ،چون خودش ، تبدیل به گیتی میشود . این معنای راستی است*** . ازاین رو، راستی ،پیدایش گوهروضمیرهرانسانی ، درگیتی است . انسان، هنگامی راست هست ، که دراجتماع بشکوفد و قانون وحقوق ونظام وحکومت بشود . انسان، هنگامی راست است که قانون بگزارد ونظام وسامان اجتماع واقتصادو حقوق را بیافریند . ***آنچه را ایرانی ، راستی میگفت ، امروزه ، آزادی میگویند*** . وعرفای ما ، درست میخواستند که « آنچه را شریعت شمشیربدست اسلام نمیگذارد گفته بشود» ، در« قصه ها » بگویند . این قصه ها ، « فلسفه آزادی روان وخرد وضمیر ایرانی ازشریعت اسلام » است . چرا نمیشود آنچه که درگوهرانسانست، گفت ؟ چون اسلام با « ارشاد» ، همه انسانهارا دراجتماع ، دشمن آزادی خودشان میسازد . آنگاه ، جامعه اسلامی ، با دست خودش ، دهان آزادی وراستی هرانسانی را درهم میکوبد که بخواهد ، مشکل بنیادی اجتماع را بگوید ، و « قصه » را هم « مشغله کودکان صغیر » ساخته است .

آفـریـنـنـدگــانِ
منشِ مردمیِ «ملت ایران »

فردوسی+عطار+مولوی+سعدی+ حافظ+ نظامی+ خیام
منشی که « ایران فردا و نظامش » را خواهد آفرید

فردوسی وعطارومولوی وسعدی وحافظ ونظامی وخیام ، با اشعارشان، ایرانی تازه میآفرینند ، ایرانی که گوهرش « مردمی و جهانی » است، و این « مردمی بودن بی مرز» ، معنا وجان به « فرد » و به « روستا» و« شهر» و« قوم » و« ملت » میدهد، بی آنکه شخصیت را ازفرد یا از ده وازشهرو قوم وملت بگیرد وبزداید ، چون این « مردمی بودن بی مرز» ، تنوع را میطلبد ومی پسندد و می پرورد . آنها پس ازپاره شدن امپراطوری ایران (ایرانشهر) ، بجای « خلق دوباره ایران با زوروقهروتهدید » ازبالا ، ایرانشهری نوین ، اززیر، ازکاشتن بذرفرهنگ مردمی دردلها وروانها میآفرینند . آنها ایرانی تازه برپایه اصل مردمی درمنش انسانها ، درزیر میآفرینند که برضد همه تلاشهائیست که با قهروتهدید ومردمکشی وخونخواری ، خواهان ساختن حکومتی ازبالا هستند ، که همه اقوام وشهرها ومذاهب را تابع ومطیع خودمیخواهند بسازند . این « ملت آفرینی ازپائین» ، برپایه منش مردمی ، دربرابر آن ملت سازی ازبالا با قهروارعاب وزور ،و ترس وبی اعتمادی ازپائین ، میایستد . با یک دید میتوان به آسانی شناخت که « جامه

اسلامی » که بر این آفرینندگان منش مردمی می پوشانند ، نه تنها براندام آنان بسیارتنگست ، بلکه درتضاد با آزادگی وبزرگی و« مردمی بودن بی مرز» آنهاست . هیچکدام آنها ، در« چهارچوبه تنگ شریعت اسلام ودرمذاهب گوناگون وستیزنده باهمش » نمی گنجند ، و درست همین ناگنجائیشان هست ، که « دوختن جامه اسلامی براندامشان »، پرازپارگی وشکاف خوردگی میشود . خواندن آثاراین بزرگان ، منش ناگنجاندی مردمی وآزادگی را درمردم ، درتضاد با سلطه شریعت اسلام ازنو آفریده است . بذر ایران آینده وملیت تازه ایرانی ، وایرانی باز، برپایه احساس مردمی ،با این اشعار، درهمه نا آگاهانه کاشته شده است . اینان با آفریدن ادبیات فارسی ، بی خبر ازهمه « قدرت رُبایان و سازندگان وحدت اجتماعی با قهروزوروارعاب ازبالا » ، « منش تازه ای از ملیت ایرانی » میآفرینند . آنها مفهوم ملتی را که دارای منش بین المللی وجهانیست میآفرینند . بذر ایرانی تازه ، درهمه دلها وروانهای مردم کاشته میشود که با « حکومتهای قهرآمیزاز فوق » فرق دارد .
نخستین گام را دراین راه وراستا ، فریدالدین عطاربرمیدارد . درکتاب مصیبت نامه ، « جان انسانی » را ، تنها رهبرانسان به حقیقت میشناسد . بدینسان ، خط بطلان بر روی همه حکومتهای قهرآمیزومستبد دینی ومذهبی وایدئولوژیکی وقومی و سلطنتی میکشد . انسان ، را سالک یا راهروفکرمیشناسد . این انسان ،این راهرو یا جوینده فکر، به جستجوی ِ« راهبربه حقیقت » میپردازد . راهبر انسان به معرفت حقیقت چیست وکیست ؟ این رهروفکر، نزد همه نیروهای ماوراء الطبیعی (هم ملائکه مقرب الله که واسطه میان الله ومردمند) وهمه مظاهرطبیعت وهمه « انبیاِء با کتاب »میرود ، و با آنها رابطه مستقیم وبیواسطه میگیرد ، تا اورا به

حقیقت ، راهبری کنند . ولی همه آنها ، یا خود را ناتوان وعاجزازاین کار میدانند ویا به بهانه ای ازاین کار، امتناع میورزند . درپایان به « روح » که او همان « جان انسان » میداند، میرسد و این روح یا جانست که بسالک فکرمیگوید

روح گفت ای سالک شوریده جان
گرچه گردیدی بسی گرد جهان
صدجهان گشتی تو ، درسودای من
تا رسیدی برلب « دریای من »
آنچه تو گم کرده ای ، گر کرده ای
هست آن درتو، تو خود را پرده ای
جانش، چندان کزپس وازپیش ، دید
هردوعالم ، ظلِ « ذات خویش » دید

آنگاه رهرو فکر، به جان میگوید :

چون تو بودی ، هر دوکون(جهان) معتبر
ازچه گردانیدیم چندین سر به سر
گفت تا قدرم بدانی اندکی
زانکه چون بدست آرد یکی
گردهد آن گنج ، دستش رایگان
ذره ای هرگزنداند قدرآن

گنج (حقیقت ، معیارخوبی وبدی ، مردمی و برزرگی وزیبائی) درخود جان انسانست ، ومسئله بنیادی انسان ، جستجوی بیواسطه ومستقیمِ حقیقت ، درجان خود ودرجان دیگرانست . هرحقیقتی ومعیاری را باید درخود جان ، مستقیما جست ، تا دراثرجستجو، ارزش حقیقت را شناخت .

این راهروفکرمستقیما نزد همه این ها میرود : 1- جبرئیل 2- اسرافیل 3- میکائیل 4- عزرائیل 5- ملائکه 6- عرش 7- کرسی 8- لوح 9- قلم 10- بهشت 11- دوزخ 12- آسمان 13- آفتاب 14- ماه 15 – آتش 16 – باد 17- آب 18- خاک 19- کوه 20 – دریا 21- جماد 22- نبات 23- وحوش 24- طیور 25- حیوان 26 – شیطان 27- جن 28 – آدمی 29 – آدم 30- ابراهیم 31- موسی 32- داود 33 – عیسی 34- مصطفی(محمد) 35- حس 36 – خیال 37- عقل 38- دل تا درپایان به « جان = روح » میرسد . ازاینهمه ، میخواهد که اورا به حقیقت راهبری کنند ، و همه ، به علت ناتوانی یا عذری دیگر، ازراهبری او امتناع میورزند ، تا به « جان خود » میرسد ، ودرجان خود وجان بطورکلی هست که « تنها رهبر به حقیقت » را می یابد ، چون جان ، اصل همه چیزها هست . این شناخت جان انسان به عنوان برترین معیاروترازو وسرچشمه همه خوبیها ، وکشیدن خط بطلان برهمه معیارها وراهبرها که یکایک بر میشمارد ، با آنکه دراصل ، گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است ، ولی عطار، این گرانیگاه فراموش شده را ، درادبیات ایران ازسرزنده وبسیج میسازد . وبدینسان بنیاد فرهنگ اجتماعی ، سیاسی وحقوقی را درمنش انسانها میگذارد . با این جانی که همیشه متصل به دریای جان ، به کل ، به حقیقت ، به خداهست (ونیازبه واسطه ای ندارد)، نشان میدهد که « ایرانی بودن » ، « جهانی بودن ، بین المللی بودن ، مردمی بودن » است . نشان میدهد که برای « ایرانی بودن » ، انسان باید به رهبری جان خود وجان هرانسانی مراجعه کند که اصل مردمی بودنست، ونیاز به راهبری الله وپیامبران ندارد . ایرانی کسیست که درجان خودش ، همه

انسانها را می یابد . بدینسان ملتی پیدایش می یابد، که منش بین المللی دارد.

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منشِ مردمی »

قصاص ، شریک شدن درجرم است

فریدالدین عطار

« واقعیت» و « اندیشیدن درآرمان وآرزو» ، دوپدیده همیشه به هم پیوسته ، ولی متضاد باهمند .درمقابل « حکومتی که قدرت را میرباید و باقهروارعاب درمجازاتهای سنگین» ، واقعیت اجتماعی وتاریخی میشود، ملتی نیزهست که در« آرزو وآرمان میاندیشد» ، برای فردا و رهانیدن خود ازآن قدرت وازآن شیوه مجازات کردن . درآرزوها وآرمانها وروءیاها هست که ملت ، نهفته وپوشیده ازدید قدرت ، میاندیشد . درهرآرزو و آرمانی ، اندیشه ای برای آفریدن فردائی درواقعیت هست .آرمانها وآرزوهای نهفته وبه ظاهرکودکانه ، نیروهائی در زهدان تاریک اجتماع هستند که فردا ، ونظام حقوقی وسیاسی فردا را میآفرینند ، ودرست برای آنکه این روءیاها ، ناچیزگرفته میشوند ، درتاریکی ، امکان نیرومند شدن دارند . شعرای بزرگ هرجامعه ای ، ازاین گونه روءیاها و«آرمانهای آینده ساز» میسرایند ، وبرای این خاطر نیز، درمیان ملت ، زنده باقی میمانند ، چون دراندیشه هایشان، منش ملت وفردا ی ملت هست .

این اندیشه های روءیا گونه ، « منش نیرومند ملت برای پیدایش فردا درمیدان سیاست » میشوند ، تا بجای « حکومت بی ملت، ولی برملت » درواقعیت ، « ملتی بی حکومت » درآینده بگذارند . ملتی که با منش خودش حکومت میشود ، تا ریشه قهرومجازاتهای دهشتناک وفلج کننده اجتماع را از بُن بکند . « مجازات » ، همیشه دراین « حکومتهای بی ملت ، ولی برملت » ، برفلسفه « پایدارساختن قدرت بدون حقانیت » گذارده شده است . این قدرتها ، درهرجرمی ، آن جرم به خصوص را درمورد خود آن فرد ، مجازات نمیکنند ، بلکه درهرجرمی ، قیامی ازکل ملت برضد خود می بینند . اینست که درمجازات هرجرمی ، کل اجتماع را بطورغیرمستقیم مجازات میکنند، چون درمجازات هرجرمی ، کل اجتماع را میترسانند . مجرم ، باید درکل اجتماع ، ننگین ساخته شود وازاو سلب حیثیت وشرافت گردد ، واین ترسانیدن کل اجتماعست . همه اجتماع درهرجرمی ، مجازات میشوند . قصاص ، برپایه چنین فلسفه ای به وجود آمده است . ازاین رو نیزملت درآرزوها وآرمانهایش درباره مجازات ، برضد این فلسفه برمیخیزد . مجازات یک جرم فردی ، نباید کل ملت را مجازات کند . ازاین رو فرید الدین عطار، بارها درقصه هایش ، برضد اندیشه قصاص اسلامی میاندیشد و بدینسان « منش مردمی ملت ایران » را درفلسفه مجازات ، بسیج میسازد . اوقصاص را ، شریک شدن درجرم » میداند . هرجرمی که دراجتماع روی میدهد ، به هیچ فردی حق نمیدهد که برای جبران آن جرم ، همان جرم را درمورد مجرم ، اجراء کند . اجتماع میخواهد ، درمجازات کردن ، پیدایش جرم را بکاهد وازبین ببرد . نه خود اجتماع میخواهد باقانون ، همان جرم را درمورد مجرم ، تکرارکند ، ونه میگذارد که جرم ، علت انتقام

گیری شخصی ، ازجرم گردد . حکومتی که خودش درمجازات ، « جرم بسیاربزرگتر میکند » تا پاسخ جرم کوچکتر را داده باشد ، مجرم بزرگتر میگردد . بدینسان ، چنین حکومتی ودستگاه قضاوتش، بتدریج ، بزرگترین مجرم واصل جرم دراجتماع میگردد . عطاربا این اندیشه ، فلسفه مجازات اسلامی را درقصاص ، برضد « فلسفه مردمیِ بی مرز » میداند . با قصاص ، با شریک شدن درجرم ، جرم دراجتماع ، ابقاء میگردد . این « واکنش بدکردن دربرابر بدکردن » ، هرگز، « داد دراجتماع » نمیآفریند . چون « داد » ، درفرهنگ ایران ، هنگامی « داد » است که « مهراجتماعی » بیافریند . با این اندیشه مردمی و کاشتن این بذردرمنش ایرانی ، عطار، خط بطلان برقصاص ، وبرفقه ، وبرحکومت اسلامی میکشد . این اندیشه که قصاص ، شریک شدن درجرم است ، منش نوین ملت ایران را بر پایه « فلسفه مردمی بدون مرز » میگذارد . عطار درالهی نامه این فلسفه را درست به فرهنگ مردمی کهن ایران بازمیگرداند .

حکیمی بود کامل ، « مرزبان » نام
که نوشروان ازاو ، بودیش آرام
پسربودش یکی ، چون آفتابی
به هرعلمی ، دلش را فتح بابی
سفیهی ، کـُشت ناگه ، آن پسر را
به خَست از درد ، جان آن پدر را
مگرآن مرزبان را گفت ، خاصی
که باید کرد آن سگ را « قصاصی »
جوابی داد اورا ، مرزبان زود
که الحق نیست ، خونریزی چنان سود

که من شرکت کنم با او ، درآن کار
بریزم زنده ای را خون ، چنان زار
نه آن بدفعل ، کاری بس نکو کرد
که می باید مرا هم کار او کرد
بد وگفتند ، پس بستان « دیت » را
نگیرم گفت هرگر آن دیت را
نمی یارم پسر را با بها کرد
که خون خوردن بود ، ازخون ، بها خورد

خون بها را خوردن ، عین خون خوردنست . اگراو کارنیکی میکرد ، من اورا سرمشق خود قرارمیدادم . ولی کاربد دیگری را سرمشق خود قرارنمیدهم . خون زنده ای را ریختن ، هرچند هم مجرم باشد ، خونریزیست و عمل شومیست .

آفـریدن ملـت و حـکـومـت
بـرشـالـوده « منـشِ مـردمـی »

درمجازات، فقط این حق موجود است
که ازمجرم ، چیزی گرفته شود
که میتوان به او پس داد

فریدالدین عطار

بی هیچ شکی ، این اندیشه فریدالدین عطار، نه تنها برضد قصاص اسلامیست ، بلکه آنرا باطل میشمارد ، واز منشِ مردمی ایرانی ، طرد وحذف میکند . فرید الدین عطار، درست ازاندیشه قصاص اسلامی بود که روان وفکرش ، به شدت آشفته شده بود ، و ازاین رو در**قصه** « **انوشیروان وبزرگمهر** درالهی نامه » میگوید که قصاص اسلامی، ضدِمردمیست ، و درمجازات ، قانون وجامعه وحکومت ودین ، فقط این حق را دارند که چیزی را ازانسان بگیرند ، که میتوانند باز به او درهمین زندگی برگردانند . اگردستش را به خاطرجرم ، می برند ، باید بتوانند سپس همان دستش را به او برگردانند ، اگرچشمش را کورمیکنند ، باید بتوانند چشمش را بازبه او برگردانند . اگربرای مجازات ، روان مجرم را شکنجه میکنند ، باید روانش را بتوانند چنان درمان کنند که به حالت نخستین

بازگردد . اگر درمجازات ، قدرت تفکر وخرد انسانی را میآزارند ، باید بازهمان قدرت تفکررا دراو بیافرینند. اگراورا به گونه ای مجازات میکند که درجامعه ننگین وبی آبرو میشود وحیثیت اجتماعی او صدمه می یابد ، باید باز همان احترام وآبرو حیثیت اجتماعی را ابقاء کنند . این اصطلاح « **درمجازات چیزی را ازانسان گرفتن** » معنائی بسیارژرف دارد . **عطار معتقد است که « هرمجازاتی ، بطورکلی چیزی را از جان انسان میگیرد » . هرمجازاتی، جان انسان را میآزارد ، چون چیزی ازجان گرفتن ، آزردن جان وخرد وروان انسانست** . آزردن جان وخرد ، درفرهنگ ایران ، « **دروغ** » خوانده میشد . دروغ آن چیزیست که جان وخرد انسان را میآزرد ، ازانسان جان وخرد را میگیرد و به انسان ، ستم میکند . دروغ ، فقط زبانی نیست . **قدرت وحکومت وشریعت ، درهرمجازاتی، با آزردن جان وخرد انسان ، اصل دروغ میشود ، وبدینسان ، حقانیت خود را به کلی از دست میدهد** . با چنین اندیشه ای ، عطار، موجودیت اسلام را زیرسئوال می برد ، چون **اندیشه قصاص درهمان خود « خلقت انسان = خلقت آدم وحوا » پوشیده موجود است** . این اندیشه را که اسلام ازیهودیت ومسیحیت به ارث برده است (هرچند نیز اندکی دستکاری باشد) استوار برآنست که : انسان حق ندارد از درخت **معرفتِ** (خوشه گندم = گون دم = خوشه برفرازساقه = حنطه = اند= تخم) **خوب وبد** بخورد ، تا نتواند ازخودش ، اندازگذارخوب وبد بشود . بدینسان الله ویهوه وپدرآسمانی ، هرسه ، « جان آزار» میشوند ، چون « خردی » را که برای معرفت خوب وبد ازجان خودِ انسان میروید ، ازجان انسان، می برّند . درست این غصب حق انسان ازانسان، ازیهوه وپدرآسمانی والله ، میشود بزرگترین « نافرمانی و گناه

انسان » . به عبارت دیگر ، **ازاین پس حق ندارد** ، **که ازجان انسان ، خرد اندازه گذار** ، بروُید ، و باید درتابعیت واطاعت ازاحکام واوامر ونواهی شریعت ودین ، این چنین خردی ازجان انسان ، گرفته وسلب شود . واین درست **برترین** « **آزار به جان انسانی واصل ضد مردمی** » **است** . این روند آزردن جان ، که دراطاعت ازهرحکمی وامری ونهی ای در این ادیان هست ، وظیفه مقدس اصلی همان شریعت ودین است . **شریعت باید دراجرای احکامش ، مانع پیدایش خرد از جان انسانی گردد تا انسان نتواند با خردِ زاده ازجان خودش ، در آزمایش ، خوب وبد را تشخیص بدهد** . بدین ترتیب ، **شریعت اسلام درسراسرعمر، مانع پیدایش** « **خرد اندازه گذار، ازجان خود انسان** » **میشود** ، **و آنرا** « **ارشاد** » **مینامد** . شریعت ، « اصل گرفتن خرد ازجان انسان » میشود که درطبیعت ازهم جدا ناپذیرند . انسان ، مجرم ابدی میشود . **انسان مجرم بالقوه همیشگی میشود** . چون حق خوردن میوه درخت معرفت نیک وبد را ندارد . درحالیکه خردِ خودش ، همان خوشه ومیوه ایست که ازدرخت جان خودش میروید ، واین میوه وخوشه ، ازجان او هرروز بریده و ازاو گرفته میشود و هیچگاه به او باز داده نمیشود . این ریشه اندیشه قصاصست .

فریدالدین عطار، این اندیشه والا را درقصه ای ازانوشیروان وبزرگمهر بدین شکل ، به عبارت میآورد . قیصرروم ، معمائی نزد انوشیروان میفرستد که اگر دانشمندان او نتوانند آنرا حل کنند ایران باید باج به قیصر روم بپردازد. انوشیروان همه موبدان ودانشمندان ایران را برای حل این معما فرامیخواند ولی همه ازحل این معما برنمی آیند وامیمانند . آنگاه بیادش میآید که این کار، فقط ازعهده بزرگمهر برمیآید . ولی این بزرگمهررا که تنها مغزمتفکر ایرانست

، این شاه دادگر! کور کرده وبزندان انداخته است (کاری که موبدان زرتشتی وشاه دادگرش به اتفاق همدیگرسده ها میکرده اند ، وسپس ارث آنها به حکومات اسلامی که حکومت عدل علی و آخوندها رسیده است). بزرگمهر کور را از زندان میآورند واو این معما را میگشاید .

به غایت شادمان شد زان دل شاه

بدو گفتا که : « **ازمن حاجتی خواه** »

حکیمش (بزرگمهر) گفت ، **چون آن روی دیدی !**

که کورم کردی و میلم کشیدی

(حکومت دینی ، اصل خرد را دراجتماع ، کورمیکند)

کنون آن خواهم ازتو ، ای سرافراز

که بس سرگشته ام ، چشمم دهی باز

شهش (شاه دادگر! عدل اسلامی !) که **من این کی توانم**

تو خود دانی که من این می ندانم

حکیمش(بزرگمهر) گفت : ای شاه سرافراز

چو نتوانی که چشم من دهی باز

مکن تندی ، زکس چیزی ستان تو

که گر خواهی ، توانی دادش آن تو

چرا می بستدی چیزی که از عز

عوض نتوانی آنرا داد هرگز

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منش ِمردمی »

عدل آنست که
خلق ، مانند آنانکه حکومت میکنند،خوش باشد

اندیشه سوسیالیسی عطار از« عدل »
و ریشه اش درفرهنگ ایران

فریدالدین عطار

شعرای بزرگ در ادبیات ایران ، « **آرمانهای بدون مرز**» را در **روان وضمیر مردم** کاشته اند ، و این آرمانهای نهفته درضمیراست که **احساس ملیت نوین ایران را میآفریند** . این آرمانهای نهفته وپوشیده که پیوند مردمی جامعه را پدید آورده ، باید پیش فرض هرگونه « قانون اساسی» باشد ، تا به حکومت درایران ، حقانیت بدهد . با بیدارساختن این آرمانهای نهفته وخفته درضمیرملت ، و گستردن آن در پهنه های اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقیست که چهره سیاسی ملت ، پدیدارمیشود . با بیدارساختن این آرمانها که شعرای بزرگ، درضمیرملت افشانده اند میباشد که حکومتهای دینی وقدرتمدار، متزلزل میشوند . چون **چنین ملتی که منششش ازاین آرمانهای مردمی وبین المللی ساخته شده** ، **فقط حکومتی را می**

پذیرد که خود را مکلف بداند آن آرمانهای مردمی را واقعیت ببخشد . ملتی که از آرمانهای مردمی این شعرا، پیدایش یافته است ، با حکومتی که از واقعیت بخشی این آرمانهای مردمی ، سرمی پیچد ، سرسازگاری ندارد ، و این گونه حکومت ها طبعا همیشه متزلزل هستند وخواهند بود . این آرمانهای مردمی بی مرزِ ملت است که قفسهای تنگ مذهبی ودینی وایدئولوژیکی را درهم میشکند . **حکومتی ازاین پس ، حکومت ملی است ، که این آرمانهای مردمی بی مرز را واقعیت ببخشد** . حکومت باید تجسم این آرمانهای ملت ، در گستره های اقتصاد وحقوق وسیاست وهنر باشد . این آرمانهاست که باید ازهمه روزنه های زندگی حقوقی واقتصادی وسیاسی واجتماعی ملت بجوشد . **وظیفه اصلی تفکرفلسفی آنست که « آنچه درضمیر ملت ایران ، سده ها خفته ونهفته ، تحول به « خود آگاهی ، به آگاهبود روشن ، وخواستهایِ واضح » بدهد** .
ازجمله این آرمانهای بزرگ مردمی ، **اندیشه ژرف عطار درباره « عدل » است** . از دیدگاه او ، عدل ، خاص وعام نمیشناسد . همه ، چه شاه ، چه رهبر، چه حاکم ، وچه عام وخلق ، درپیشگاهِ عدل ، برابرند و هیچگونه امتیازی برهم ندارند . همه دربرابر عدل ، برابرند . **مسئله بنیای عدل ، بهره مندی همه ازشادی ورفاه وبهزیستی و نعمت است** . خلق (همه طبقات واقشاراجتماعی + سراسرکشور) و طبقه حاکمه باید مانند هم از رفاه وشادی وخوشزیستی اجتماعی بهره مند شوند ، چون همه باهمست که اجتماع وملت را میآفرینند ، همه انبازدرآفریدن اجتماع ملی هستند . **حکومت ، آنگاه حکومت عدلست که همه افراد درهمه روستاها و شهرها و همه اقوام درسراسرکشور ، از شادیها وامکانات رفاهی**

وحقوقی واقتصادی ، بطورمساوی برخوردارشوند .حکومت باید دربهره بردن ازشادی وبهزیستی و پیشرفت ، درهمه جای کشور، بطوریکسان ، حاضر باشد وگرنه ، حکومت بیداد است . این اندیشه که امروزه نام « **سوسیالیسم** » به خود گرفته ، **ریشه نیرومند وژرف درفرهنگ کهن ایران دارد** ، و پدیده تازه ای نیست . درفرهنگ ایران ، همه خدایان زمان وزندگی ، « **باهم ، گیتی را میافرینند** » . به عبارت دیگر، **آفریدن اجتماع وملت و سیاست واقتصاد و حقوق ، پیایند همکاری و انبازی همه افراد اجتماع باهمست** . درفرهنگ ایران ، « داد » ، دورویه جدا ناپذیر ازهم دارد . **داد ، نخست ، پیایند** « **شریک بودن همه افراد درایجاد اجتماع وملت** » **است** . ازاین رو همه افراد بایستی بدون هیچ تبعیضی ، درشادیها ورفاه وخوشی ونعمت ها و امکانات ، شریک باشند . عطار، درقصه ای که از« انوشیروان » میآورد ، همین رویه نخست را گرانیگاه عدل میداند . ازین رو نیز انوشیروان ، برای او دادگر نیست . شاه ورهبروحاکم وطبقه حاکمه ، با خلق ، دررفاه وشادی وبهزیستی باید شریک هم باشند ، چون اجتماع وملت ، پیایند انبازی همه شهروندان باهمست . علت این که عطاراین رویه داد را اولویت میدهد ، آنست که میداند که رویه دیگر « داد » ، به آسانی بدون این رویه ، دچاربحران وتباهی وورشکستگی میشود . رویه دیگر« داد » ، آنست که **هرکسی به اندازه** « **سزاواری خود** » حق بهره مندی از شادیها ونعمتها و امکانات اجتماع را دارد . **عطار میداند که درداستان** « **فریدون وایرج** » **این مفهوم از داد به تنهائی ، به پارگی اجتماع وملت وملل ازهم میکشد** . این مفهوم از داد را که فریدون (درشاهنامه) بنیاد می نهد ، به اختلاف وجنگ میان برادران میکشد، چون هرکدام ، خود

را سزوارتر از بهره ای میدانند که فریدون ، درداد ورزی ، به او داده است . پخش کردن شادیها وثروت ورفاه ، تنها طبق معیار« سزاواربودن » ، به دشمنی وپارگی وستیزندگی وکین توزی میکشد . درحالیکه « **داد** » ، **هنگامی داد هست که درپخش کردن شادیها وثروت وامکانات اجتماعی وملی وحقوقی ، مهروپیوند ودوستی وانبازی اجتماعی ، استوار باقی بماند** . ازاین رو عطار، گرانیگاه داد را ، برپایه برخورداری مساوی همه ، چه طبقه حاکمه ، چه خلق میگذارد . وانتقاد او ازانوشیروان دراین قصه آنست که ، انوشیروان ، برغم آنکه « دادگر» خوانده میشود ، این رویه از داد را درحکومتش ایجاد نکرده است . این قصه ، درهمان راستای داستان « فریدون وایرج » ساخته وپرداخته شده است . **مسئله بنیادی داد ، حفظ وبقای « مهروپیونداجتماعی ، مهروپیوند ملی ، مهرو پیوند جهانی و آشتی » است** . البته پیوند دادن این دورویه داد به هم ، باید محور تفکرات تازه به تازه قانونگذاری باشد ، چون ازپیش نمیتوان با یک نسخه حل همیشگی آنرا برای همه زمانها وهمه اجتماعات پیچید .

هنگامی که عطار، ازدستگاه عدالت اسلامی ، آشفته میشود ، خواه ناخواه به فکر« گفتن چیزی میافتد که درچهارچ.به سلطه اسلامی ، نمیتوان گفت » . او هرگاه میخواهد از« الله » انتقاد کند ، بسراغ انتقاد از « نوح » میرود ، چون میداند که درجامعه اسلامی نمیشود مستقیما از الله ، انتقاد کرد . ولی انتقاد ازنوحش ، درست انتقاد از الله است . همین کار را مولوی در داستان شبان وموسی درمثنوی میکند . بجای انتقاد ازالله وشریعت اسلامش ، انتقاد ازموسی میکند . اینجا نیز عطار بجای انتقاد از اسلام و مفهوم عدل اسلامی ودستگاه

قضاوت اسلامی ، از انوشیروان دادگر انتقاد میکند ، تابگوید ، همه آنها ئیکه به دادگر وعادل مشهورند ، دادگر وعادل نیستند .
دراین قصه ، انوشیروان ، گذرش به ویرانه ای میافتد ودرآنجا ، دیوانه ای را می یابد . دیوانه ، نزد عطار، کسیست که گستاخانه حقیقت را برغم سلطه شریعت اسلام میگوید . ازآنجا که درشریعت اسلام ، دیوانه را نباید جد گرفت ومجازات کرد ، تنها امکان آزادی برای گفتن حقیقت آن بود که حقیقت دردهان دیوانگان گذاشته شود . آنها ئیکه پای بند شریعت بودند، این حقایق برایشان ، فقط نکته های خنده آوربود که نباید جد گرفت . دیوانه که « عقل » ندارد . **آدم عاقل کسیست که حساب شمشیربرّای شریعت را میکند که هرلحظه میتواند برگردنش زده شود** . هنوز هم روشنفکران دینی ، چنین عقلائی هستند . البته هنوز روشنفکران سکولار ما نیز ، همین اصطلاح « عقل » را با افتخاربکارمیبرند ، و با چنین عقلی ، میخواهند به تفکرآزاد فلسفی بپردازند ، و حتا با کاربرد چنین « عقلی » ، به فکر روشنگری مردم نیز هستند . ولی نمیدانند که درست همه مردم ، برپایه این ارهاب شریعت که تا مغزاستخوانشان فرومیرود ، « عاقل کامل » هستند ، و بیشتر از این روشنفکران سکولار، بدین معنا ، « عقل» دارند . این روشنفکران ، سخنان عطاررا نیز مانند همان متشرعین ، هیچگاه به جد نمیگیرند ، چون کسی گوش به ترهات « دیوانگان » نمیدهد . ولی این دیوانه در این قصه هست که اندیشه عطار را با گستاخی میگوید . انوشیروان این دیوانه را درویرانه می یابد

نالـه میکرد وچو نالی (= نائی) گشته بود
حال ، گردیده ، به حالی گشته بود
درمیان خاک راه افتاده بود نیم خشتی زیرسربنهاده بود

ایستاده برزبر، نوشین روان   مانده حیران دررخ آن ناتوان
مرد دیوانه ، زشور بیدلی
گفت :   .... تو نوشین روان عادلی ؟
(انوشیروان)گفت : میگویند این هرجایگاه
(دیوانه) گفت : **پر گردان دهانشان ، خاک راه**
تا نمیگویند برتو این دروغ   زانکه درعدلت نمی بینم فروغ
عدل باشد، اینکه سی سال تمام
من دراین ویرانه می باشم مدام
قوت خود میسازم از برگ گیاه
بالشم خشت است وخاکم ، خوابگاه
گه بسوزم پای تا سر زآفتاب   گاه افسرده شوم ازبرف وآب...
من چنین باشم که گفتم خود ببین
روزگارم ، جمله نیک وبد ببین
تو، چنان باشی که شب برتخت زر
خفته باشی ، گرد تو صد سیمبر
شمع بربالین و پائین باشدت
درقدح ، جلاب مُشکین باشدت
تو چنان خوش ، ... من چنین بیحاصلی
وانگهی گوئی که هستم عادلی ؟ ....
گرتوهستی ، عادل وپیروزگر
همچومن ، درغم ، شبی با روز بر
گردرین سختی وجوع وبیدلی
طاقت آری ،.... پادشاه عادلی

با آنکه انوشیروان میخواهد تدبیرکاراورا بکند ولی او آنرا ازانوشیروان نمی پذیرد، ومیگوید **کاررفته (بیدادی که شده است) را نمیشود برگردانید** . آنگاه عطارنتیجه میگیرد که :

عادل آن باشد ، که درملک جهان
داد بستاند، زنفس خود، نهان
نبودش درعدل کردن ، خاص وعام
« خلق را چون خویشتن ، خواهد مدام »

آفـریدن ملـت وحکـومـت
بـرشـالـوده « منـش ِمـردمـی »

انسـان ِ سـرفـراز
سرفـرازی ، « منش ِمـردمی » است
فریدالدین عطار

ادبیات ایران ، آرمان « مردمی بودن » را درروانها وضمائر مردم کاشتند . مردمی بودن ، چیست ؟ مردمی بودن ، سرفرازی است . این اندیشه ِشکوهمند را که بنیاد فرهنگ کهن درایران بود ، از نو عطار ، درقصه ای بی مانند ، دربرابرقصه « خلق آدم از الله درقرآن » ، عبارت بندی کرد وسر آغاز، جستجوی حقیقت ساخت . درکتاب « منطق الطیر» ، نخستین مرحله ، که مرحله جستجو(طلب) هست ، با این قصه که هرچه نمیتوان هرگز گفت ، میگوید ، آغازمیشود .این کتاب ، با خلق انسان از الله ، وبا تسلیم شدن انسان به اراده الله و اطاعت از دست نشاندگانش ، آغازنمیشود ، بلکه با « جستجوی انسان » آغازمیشود . انسان، وجودیست جوینده . چرا انسان درهمه جهان میجوید ؟ چون انسان ، آنچیزی را میجوید که درگوهرش نهفته ، هست . در گوهرش ، سرفرازی نهفته است . گوهرش ، « آتش جان » است که « فرایازنده = افرازنده » است . مسئله بنیادی انسان ، جستجوی خدا ئی(سیمرغ = ارتای خوشه = کانون آتشها) است که تخم آتشش ، درجان اوست . انسان ، میتواند

خدا را بیابد . انسان ، رابطه مستقیم وبیواسطه با خدا میجوید . و« انسانها باهم » ، درجستجوی خدا وشاه (حکومت) درپایان ، درمی یابند که خودشان باهم سیمرغ (= ارتای خوشه = خدا) هستند ، خودشان باهم ، هم حکومت وهم خدا هستند . عطار را از « عمرو بو عثمان » نقل میکند . « عمرو» ، بو « عثمان » . « عمرو » ، نام ابلیس میباشد که معرب « امرو= مر= مار» باشد . البته عربها به ابلیس « ابومره » هم میگویند . « عثمان » کیست ؟ عثمان نیز به معنای « مار» است . « امرو+ مار» که همان « مارِ مار » باشد به معنای « ماربزرگ » است . هم یزدانشناسی زرتشتی وهم تورات وهم اسلام ، مارا با ابلیس یا شیطان اینهمانی میدهند . این ها همه با فرهنگ زنخدائی پیشین مینجنگیدند و ازاین رو نام خدای پیشین را زشت میساختند . این مارکه همان مر یا مره یا امرو باشد کیست ؟ سیمرغ ، که خوشه ای بود که خودرا میافشاند و میپراکند ، به علت این دوکارش ، دونام ودوچهره گوناگون داشت . « امرو » ، نام چهره افشانندگی (جوانمردی) اش بود و« چمرو» ، نام چهره پراکنندگیش درگیتی بود که درفارسی ، چمران وشمیران شده است ، و در عربی « جَمره » شده است . پس «خوشه تخم انسانها» یا « کانون آتش جان انسانها » ، همین ماربزرگ(مر= امر= امرو) است ، و این « تخم آتش یا آتش جان انسان » ، ویژگیش ، « سرفرازی » بود . وانسان که « مردم » باشد ، « مر+ تخم » است ، یعنی ، تخم مر= تخم ابلیس = تخم سیمرغست ، و گوهرجانش که « آتش » است ، « افرازنده » است . کسیکه تخم وفرزند خداست، سرفرازاست . وسرفرازی ، سرکشی از اطاعت ازهرگونه قدرتیست . پس گوهرمردم (انسان) ، سرفرازی دربرابرهمه قدرتهاست .انسان وجودیست که نمیخمد، سجده نمیکند ، عبد نمیشود

، اطاعت نمیکند ، پیرو ومقلد نمیشود ، مخلوق کسی نمیشود . سرفرازی ، آزادیست .
عطار، ازاین فرهنگ ، لب فرومی بندد ، با آنکه درهمان نام « عمروبو عثمان » ، مطلب را به اشارهِ بسیارواضح گفته است .
این گوهر وفطرت انسان ، نه با آموزه زرتشت میساخت ، ونه با شریعت اسلام . انسانی که گوهر خودش را بجوید و بشناسد ، حاضر به « مخلوق شدن » نیست ، حاضر به عبد شدن نیست ، حاضربه اطاعت کردن وتابعیت وسجود ورکوع وپذ یرفتن امروحکم ، از هیچ قدرتی نیست . پس باید راه شناخت گوهر سرفرازیش ، به خود انسان ، بسته شود . آنچه درجان تو هست ، ابلیس ملعون ومطرود است . این جان سرکش وآتشین باید بیرون انداخته وطرد گردد و بجایش روحی نهاده شود که خاکی و تابع اوامر است . الله ، ازهمه انسانها ، اطاعت ازامرخود را میخواهد واین برضد سرفرازی گوهرانسان یا « آتش جان = ارتا= هوفریان = خانه پری به » هست . سرفرازی برضد هرگونه اطاعتیست . سرفرازی ، روابط « خالقیت- مخلوقیت » ، « معبودیت – عبودیت » ، « آمر+ مطیع » را نمیشناسد ونمی پذیرد . گوهرآتشین انسان ، اجرا کننده اوامرونواهی نیست . اینست که ابلیس که همان « آتش جان = امرو= مَر» درهرانسانی (مردم = مَر+ تخم) است ، خط بطلان برهمه این گونه روابط میکشد . این آتش جان ، از تن انسان ، بیرون انداخته و تبعید وطرد ولعن میشود . به عبارت دیگر اصل « طغیانگری= سرفرازی » درانسان ، بایستی از وجود انسان ، حذف وطرد ولعن گردد . آتش جان انسان (پری به = هوفری یان = مهترپریان) ، ابلیسِ الله میگردد ، و ازاین پس ، وجودی خارجی وبیگانه ودشمن با انسان میگردد . بدینسان ، فطرت انسان ،

واژگونه ساخته میشود . الله ، برای خلق کردن انسان ، از همه روحانیان آسمان میخواهد که خم شوند وسجده کنند ، تا « سرّ تازه ای را که درفطرت انسان بجای آتش جان » میگذارد ، « نبینند » . درست این ابلیسی (امرو= عمرو) که خود جان هرانسانیست ، وسرفرازست وفطرتا هیچگاه نمی خمد ، حق ندارد ، خودش را ببیند ! این تنها ابلیس (آتش جان انسان) است که « سرّ وجود انسان » را میداند ، ومیداند که الله ، میخواهد ، بجای فطرت اصلی او ، فطرت بردگی واسارت وعبودیت واطاعت » بگذارد . « سرّ » که « سریره » باشد ، نام دیگر همین ارتا ست که گوهر آتشین هستی انسانست . ابلیس (امرو) خودش همین « سرّ نهفته » یا « گنج مخفی » یا سرافرازی درانسان هست که ازوجود انسان رانده میشود و هیچ کجا حق ندارد بگوید که من ، فطرت سرفرازی انسانم . اکنون نگاهی به این «قصه ای که آنچه نتوان گفت هرگز، گفته است » میاندازیم . فریدالدین عطار در منطق الطیر در « حکایت آدم وسجده نکردن شیطان اورا » چنین میگوید :

عمروبوعثمان مکی درحرم آورید این گنج نامه درقلم
گفت : چون حق میدمید این جان پاک
درتن آدم ، که آبی بود وخاک
خواست تا خیل ملایک سربه سر نی خبریابند از جان ، نی اثر
گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم ، سجده آرید این زمان
سرنهادند آن همه برروی خاک
لاجرم ، یک تن ندید آن « سرّ پاک »
چون نبود ابلیس را سربر زمین
« سرّ بدید او » ، زانکه بود اندر کمین
حق تعالی گفت : ای جاسوس راه

تو به سرّ دز دیده ای ، این جایگاه
گنج چون دیدی که بنهادم نهان
بکشمت ، تا سرّ نگوئی درجهان
مرد گنجی ، گنج دیدی آشکار   سربریدن بایدت کرد اختیار
ورنبرم سر زتن ، ایندم ترا   بی سخن باشد همه عالم ترا
گفت یارب، مهل ده این بنده را چاره ای کن، این زپا افکنده را
حق تعالی گفت مهلت بر منت   طوق لعنت کردم اندرگردنت
بعد ازاین ابلیس گفت این گنج پاک
چون مرا شد روشن ، از لعنت چه باک

شناختن حقیقت انسان ، تابع هیچ امری از الله یا از قدرتی دیگر نمیشود . انسان ، هرچند قدرت مقدسی نیز حکم به ندیدن گوهرخودش کند، نباید به سجده بیفتد واز « شناخت حقیقت » چشم بپوشد . درشناخت حقیقت ، هیچ حکمی وقدرتی ، حق بستن چشم را ندارد . ابلیس که آتش جان انسان باشد ، لعنت ابدی برترین قدرت را می پذیرد و از شناختن حقیقت ، چشم نمی پوشد . شناخت حقیقت را براطاعت ازحکم الله ترجیح میدهد . چرا آتش جان انسان ، نباید از روحانیان آسمان دیده شود. چون هیچکدام به فکر سرفرازی نیفتند . ولی درست این خود انسانست که میخواهد « سرّ وجود خودش » را که « امرو= عمرو= ابلیس = آتش سرفرازنده » باشد ببیند . او میخواهد گوهر ضد اطاعت وضد تابعیت و ضد عبودیت وضد مخلوقیت خود را ببیند وبشناسد . شناختن گوهر سرفراز خود ، زنده کردن منش مردمی درخود هست . کشف گوهر سرفرازنده درخود ، اصل مردمیست .

آفریدن ملت وحکومت
برشالوده « منشِ مردمی »

منشِ مردمی، دیدن نیکی دردشمنست
فریدالدین عطار

فرق « منش » با « هوّیت »

« منش » با « هویت » ، نه تنها فرق دارد، بلکه پدیده ای متضاد با « هویت » نیزهست . « منش » ، اصلیست (چیتره= چهره= بذرومنشاء) که « ازخود » ، به خود ، صورت (چهره) میدهد ، وخود را میآفریند . چهره ، می چهرد . « هویت » ، یا از « اینهمانی یافتن با دیگری ، یا با ضدیت با دیگری » ، « خود میشود » . ولی درروندِ اینهمانی یافتن با دیگری نیز ، که خود شد ، درست « با آنچه اینهمانی یافته » ضد میشود ، چون دراو ، همیشه نفی وطرد اصالت خود را می بیند . بنا براین ، هویت ، تشخّص (شخصیت یافتن) ، از« ضدیت » با دیگریست . او، در « آنچه ، دیگری است » ، « درهرگونه تنوعی » ، ضد می بیند وازآن ضد میسازد ، تا به ازاین راه به خود شکل بدهد .

اینست که « منش ایرانی » ، به کلی ، پدیده ای ضد « هویت » است . ایرانی بودن ، هوّیت نیست ، بلکه « منش » است . « آفرینندگان منش ایرانی » ، شعرای بزرگی هستند که « روند

پدیدارسازی اصل نهفته (چهره = چیتره) ، درصورت (چهره) هستند . فرهنگ ، به معنای « اصل چهره دهی به خود ، ازخود هست » . آنها ، دنبال « هویت » نیستند ، تا درضدیت یا اینهمانی یافتن با دیگری (هو= او) ، خود بشوند . این گونه هویت یافتن ، سبب میشود که بلافاصله با آنچه اینهمانی یافته اند ، دشمن خونی میشوند . با « غربی » که خود را با اشتیاق ، اینهمانی میدهند ، سپس درک « غرب زده بودن » میکنند . با « اسلامی » که در اینهمانی یافتن ، هویت خود را می یابند ، درک « عرب زدگی ودشمنی ونفرت تلخ با عرب » میکنند . چون « منش مردمی ایرانی » ، برضد « هویت یافتن » است . او نیازی به « ضد ساختن از دشمن ، ضد ساختن از دیگری » ندارد ، تا « ازخود » بشود . اینست که برای او پدیده دشمن ودشمنی معنائی دیگر دارد .

اصل مردمی ، سرفرازی ، یا به عبارت دیگر، اصل ازخود بودنست . بدینسان، برضد « اصل شرّ ساختن از دشمن است » . مردمی ، هیچگاه ، کل وجود دشمن را شوم یا جنایتکار نمیسازد ، ودر فکر« نابود ساختن جسمانی واخلاقی دشمن » نیست . گرانیگاهِ خردِمردمی ، برای ایرانی شناختن دشمن از دوست ، یا خودی ازغیرخودی یا موءمن ازکافر نیست . دوست ، خوب وخیر ، ودشمن ، بد وشرّ نیست . مردمی ، سرفراز بودن ، یعنی « ازخود بودن است » . او دردشمنی با دیگری (با فرد دیگر، با خانواده دیگر، با قوم دیگر، با ملت دیگر، با طبقه وحزب دیگربا نژاد دیگر، با جنس دیگر) ، خود نمیشود .

دو واژهِ « خود » و « خدا » ، هردو، به معنای « ازخود بودن ، قائم به ذات خود بودن ، ازخود به فرازآختن است » . خدای ایران ، با ضدیت با خدایان ملل دیگر، با ضدیت با فرهنگ ملل واقوام

دیگر، به وجود نیامده است . او برای خود شدن ، نیاز به دشمنی با دیگری ، به ضدیت با دیگری ، به غلبه کردن بردیگری ندارد . چنین « خود شدنی » ، پیکریابی اوج ضعف وسستی وناتوانیست . چنین خودی ، فقط در افزودن نفرت وکین توزی وپرخاشگری وستیزندگی و انتقام گیری و تحقیردیگری ، « خود » میباشد . « هویت او » از« ضدیت با دیگری » مشخص میگردد . چنین « خودی» یا «خدائی » یا « ملتی » یا « مذهبی ودینی » یا « حزبی» ، باید همیشه « دشمنی را برای خود ، به عنوان اصل شرّ و فساد ودروغ » خلق کند ، تا آتش نفرت وکین توزی وقهروتهدید او را شعله ورسازد . اوبه آسانی از هرآنچه با او مختلفست ، نه تنها دشمن ، بلکه اصل شرّ ودروغ وبی اخلاقی وضدحقیقت » میسازد ، چون بدون این کار، نفرت وکین توزی وپرخاشگری اش ، خاموش میشود وهویت خود را ازدست میدهد وبی هویت میشود . اوهمیشه از « بی هویت شدن » وحشت دارد ومیگریزد . مردمی ، اصل ازخود، سرافرازبودنست ، وبرای خود بودن ، نیاز به نفرت وکین توزی و تجاوزگری به دشمنی ندارد . « نامردمی » ازآنجا شروع میشود که فرد، یا قوم یا گروه یا ملت یا امت ، نمیتواند « ازخودش باشد » . راه خودشدن وخودبودن و« هویت داشتن » ، برای او آنست که خدائی یا آموزه ای یا ایدئولوژیئی خلق کند که از دیگری ، ازهمسایه ، از ملت دیگر، ازعقیده دیگر، ازحزب وطبقه دیگر، ازفرهنگ دیگر، دشمنی بسازد که اصل کل شرّ ، اصل دروغ وگمراهی ، اصل فساد وبی اخلاقی است . بدینسان شریعت اسلام ، خدای ایران را ، بزرگترین دشمن خود ساخت ، تا بتواند به خود « هویت » بدهد . ابلیس ، که عدو الله است ، خدای گبران ومجوسان ، یا به عبارت دیگر، خدای ایرانست که پیکریابی گوهر

فرهنگ ایرانست . ابلیس که معرب « ال+بیس» باشد، همان آذرخش وآتش است که درفرهنگ ایران ، « آتش جان هرانسانی » است . ابلیس ، همان « عمرو= بومره = امرو » ، وهمان حارث (ارس = ارتا= اِ رِز) میباشد . بزرگترین گناه دراسلام ، پرستیدن خدای ایران بود . این خدا ، که اصل سرافرازی ومردمی وراستی ومهر درهرجانیست ، که اصل « به خود صورت دادن درهرجانیست » ، که اصل « اندازه گذارنده در هرجانیست » ، بیگانه وخارجی و « اعدا عدو » الله میشود . دراین آتش جانست که کشش گوهری به ازخود روشن شدن ، به ازخود، معیارخوب وبد شدنست . دراین آتش جانست که کشش گوهری به همیشه ازخود نوشدن وازخود سبزشدنست . دراین آتش جانست که کشش به ازخود بودن ، به اصل مهروپیوندشدن ، به مردمی وراستی هست . شریعت اسلام ، میگوید که این کشش ها ی فطرت انسان ، همه « اغوای خدای بیگانه وخارجی ودشمن » است . این خدای دشمن است که اصل اغوا به شرّ وفساد وفتنه وکفردرهرانسانیست که باید « رجم = سنگسار» بشود .

بدینسان ، الله دراسلام ، هویت خود را یافت . الله ، درخدای ایران ، دشمنی را یافت که با ابلیس ساختن او ، توانست اطاعت وتابعیت وعبودیت وتسلیم شدگی و خود خوارسازی را فضیلت های شریعت خود سازد . با این تقواها وفضیلت ها ست که خدای دشمن که خدای ایران ، که فرهنگ ایران باشد ، خواروزشت ساخته میشود . با ضدیت بااین خداست که میتواند اصل آزادی وجوانمردی ومهر وراستی و استقلال خرد را درانسان ، ازبُن ، ریشه کن کند . خدای دشمن را با این فضائل و اخلاق اسلامی باید کوبید و شکست داد ، تا هویت اسلامی خود را یافت .

محمد با فرهنگ ایران ، که در عربستان نفوذ فراوان داشت ، آشنائی نداشت ، ولی از این خدای ایران (ارتا = ارس = حارث) که پیروان فراوان درعربستان داشت ، باخبربود که « تخم آتش یا آتش جان هرانسانی » بود . چنانکه پسرخاله اش که « نضربن حارث » نام داشت ، دراثرسفرهایش به ایران ازفرهنگ ایران اطلاع کامل داشت ازهمان نام پدرش ، حارث میتوان پیوند اورا بااین خدای ایران بازشناخت . نضر ابن حارث ازکتب فارسیان اطلاع داشت وکسیست که الحان فارسی را با عود مینواخت و داستانهای کهن ایران را خوب میدانست .
نضربن حارث درست دربرابر محمد درمکه قد برمیافراشت و معتقد بود که اعراب نباید رو به یهودیت ومسیحیت بیاورند ، بلکه باید روی به فرهنگ ایران بیاورند تا مدنیت پیدا کنند . او با سخنرانیهایش درمکه ، بازار محمد را که فقط از قصص یهود سخن میگفت ، به کلی کاسد کرده بود . بدینسان محمد ، دشمن سرسخت پسرخاله خود بود و دراولین امکانی که درجنگ بدر دست داد ، امر به قتل او داد . محمد دراثرسفرهایش به فلسطین و آشنائی با خانواده خدیجه ، اطلاعات شفاهی از دین یهود داشت ، طبعا راهی جزآن نداشت که شریعت اسلام را بر زمینه اطلاعات شفاهیش از دین یهود با اندکی دستکاری ، بسازد . قبائل اوس وخزرج اورا به مدینه اورا بدین علت دعوت کردند ، چون درمدینه ، جامعه بزرگ یهودی وجود داشت . آنها محمد را بدین علت به مدینه فراخواندند تا دین عربی درمقابل دین یهودی بسازد . و با قرض کردن شریعت اسلام از یهودیت ، اسلام وعرب ، « هویت خود را یافت » . قرض کردن اصالت خود از دیگری ، چنانکه درپیش آمد ، درپایان به دشمنی با دیگری میانجامد ، و سرانجام ، منشاء اصالت خود را ،

اعدا عدو خود وضد خود درمی یابد ، و همیشه درصدد آنست که آنرا ازدید اخلاقی وجسمانی نابود سازد ، تا این لکه ننگ را از هویت خود پاک سازد ، تا بتواند خود را به نام اصل بودن ، جا بزند .بدینسان ، اسلام نخست درعربستان جنگ با یهودیان را آغازکرد تا آنان را درعربستان نابود سازد . وسپس بلافاصله پس ازمرگ محمد به جنگ با ایران پرداخته شد ، چون هویت اسلام که « تسلیم شدن وعبودیت واطاعت ازامرو وسجود ورکوع یا نگون ساختن سر » است، برضد « آتش فرا یازنده وسرفرازخدای ایران » بود ، وطبعا نیازمبرم ، به « نابود ساختن خدای ایران وفرهنگ ایران » داشت . بدینسان دو تصویر از « دشمن » ، که ابلیس و فرعون باشد ، «هویت اسلام » را معین میساخت . دراینهمانی یافتن با یهودیت ، تصویر فرعون را به عنوان دشمن وضد ، به ارث برد . فرعون درقرآن ، همگوهر وهمسرشت ابلیس میباشد .

فرعون وار، لاف انا الحق همی زنی

وآنگاه ، قرب موسی عمرانت ، آرزوست – سعدی

فریدالدین عطار، درداستان ابلیس و عصیانش (که درپیش آمد) برای شناخت حقیقت ولو برضد حکم الله باشد ، « جستجو » را گرانیگاه افکارش قرارمیدهد چون این خدای ایران گوهر خود را « جویندگی » میدانست ، نه « همه دانی » . او درمصیبت نامه نیز ، درست ، درهمان فرعون ، که « نماد دشمن وابلیس » درقرآن است ، بزرگترین نیکی ها را می یابد » . فرعون ابلیسی ، دهنده آزادی به همه جویندگان میشود .

درکافرومشرک ، جوانمردی و بزرگواری و نیکی می یابد . فرعون ، معنای « داد » را چنان میگسترد که همه الاهان نوری (یهوه و پدرآسمانی والله) از دادن آن روبرمیگردانند . دراین قصه ،

درست ازحقایقی سخن میگوید که هرگز نمیتوانست آنهارا آشکارا بگوید . فرعون ، دررود خانه نیل صندوقی (تابوتی) را می بیند که موسای کودک درآن نهاده شده است :

گفت : چون تابوت موسی برشتاب
دید فرعونش ، که می آورد آب
چارصد زیبا کنیزک همچو ماه
ایستاده بود پیش او به راه
گفت با آن دلبرانِ دلنواز
هرکه آن تابوتم آرد پیش باز
من زملک خویش ، آزادش کنم
بی غمش گردانم وشادش کنم
گرچه رفتند آن همه ، ... یک دلنواز
شد به **سبقت** ، پیش آن تابوت باز
برگرفت ازآب و در پیشش نهاد
پیش فرعون جفاکیشش ! نهاد
لاجرم ، فرعون ، عزم « داد » کرد
چارصد مه روی را آزاد کرد
سائلی گفتا که ای **عهدت** درست
گفته بودی هرکه تابوت از نخست
پیشم آرد باز، دلشادش کنم
خلعتش درپوشم ، آزادش کنم
کارچون زان یک کنیزک گشت راست
چارصد را دادن آزادی چراست ؟
گفت اگرچه جمله در نایافتند
نه به بوی یافتن ، بشتافتند

جمله را چون بود امید یافتن
برهمه باید چو شمعی تافتن
گریکی زان جمله ، ماندی نا امید
شب شدی برچشم او روز سپید

دراین قصه ، تابوت یا صندوقی که کودک درآن هست ، نماد اندیشه « گنج مخفی = جی بون = زهدان خدای زندگی » است که درهرانسانی ، نهفته میباشد . فرعون نیز نمیداند که دراین صندوق چیست . فرعون خودش هم جوینده است . درفرهنگ ایران ، خدا ، واسطه ای نداشت ، بلکه « گنج نهفته در درون هرانسانی » بود ، و هرفرد انسانیست که باید درزندگی ، این خدای نهفته درضمیرخودرا بیابد ، واین بنیاد اخلاق ودین وداد و زیبائی وبهزیستی ومهربود . درجستجوی گنج نهفته است که انسان، « خودش را می یابد » ، « ازخودش ، پیدایش می یابد ، به خودش میرسد » . این همان اندیشه « منش = چهره » است که طرح شد، که کاملا برضد « هویت یابی » است . دراین قصه ، درست فرعون هست که همه را به جستن این گنج نهفته برمیانگیزد . دراینجا ، پدیده « سبقت ورقابت » ، برای به رسیدن به « آزادی » طرح میگردد . فرعون میگوید هرکه زودتر دراین جستجو ،به این هدف برسد ، او از تابعیت من ، آزاد میشود . هدف حقیقی همه ، رسیدن به آزادی خود هست . آنها همه میخواهند به گنج نهفته زودتربرسند ، تا « آزاد بشوند » .غایت همه آزادی است . این گنج نهفته است که به آنها آزادی میدهد . ولی برغم آنکه فقط یکی برنده میشود ، فرعون ، هرچارصد بنده را آزاد میکند . مسئله بنیادی ، رسیدن به هدف یا گنج نیست ، بلکه مسئله بنیادی « جستجوی گنج برای رسیدن به آزادی » هست . آزادی یا گنج ، درخود همان

جویندگیست . برای فرعون ، عدالت آن نیست که کسی کاری را تمام کرده باشد تا پاداش بگیرد ، بلکه آنکه به جد برای یافتن گنج میکوشد ، او برنده « آزادی » است . ازاین رو هرچند که برنده ، سزاوارپاداش است ، ولی او به آنانیکه مسابقه را نیز باخته اند، همان پاداش را میدهد ، و این را درست « داد » میداند . همه به امید رسیدن به گنج ، جُسته اند وکوشیده اند ، با آنکه به گنج نرسیده اند ، ولی درهمان « جویندگی » ، گنج را یافته اند . او به همه جویندگان گنج ، آزادی میدهد ، و این را فضل وعنایت ولطف نیز نمیداند ، بلکه آن را « داد » میداند . فریدالدین عطار، بدینسان دربزرگترین دشمن ، چنین بزرگی و جوانمردی و آزادیخواهی و دادی که گوهرش مهرورزیست می بیند .

آفریدن ملت وحکومت
برشالوده « منش ِمردمی »

پیدایش ملت وحکومت ازمنش ِمردمی

==============================

تضادِ« منش مردمی» با «هوّیت جهادی»

==============================

منش مردمی وسیمرغ ِعطار

از« منش مردمی » است که ملت وحکومت وحقوق واقتصاد وهنر، پیدایش می یابد . « منش مردمی » ، بذریست که درشکل دهی به ملت وحکومت (کشورآرائی= سیاست) و درحقوق واقتصاد وهنر، میشکوفد وپدیدارمیشود . این منش مردمیست که زادگاه ملت وحکومت حقوق واقصاد در فردیتش هست . انسان ، درفرهنگ ایران ، « مردم = مَر+ تخم = امرو+ تخم » نامیده میشد ، که به معنای « تخم یا بذرودانه خوشهِ ارتا » هست ، و « ارتای خوشه = ارتاخوشت = اردیبهشت » نام دیگر، سیمرغ = خدای ایران » است . « وَشی » دربرخی زبانهای ایرانی به معنای « خوشه » ودربرخی زبانهای دیگرایرانی به معنای « باز، مرغ » است . چنانکه « فره وشی = فروهر » به شکل « انسان بالدار» نقش میشود . همانسان « قوش » که به معنای مرغست ، دراصل همان واژه « خوشه » است . علت نیز اینست که فرهنگ ، خدا را « شخصی » نمیدانست که « فراسوی گیتی واجتماع » میباشد ، بلکه « خدا » ، بیان « پیوستگی ملموس ومحسوس بذرها ی متنوع یا

جانهای گوناگون » بود . انسان که « مردم = مر+ تخم » باشد ، بذرِ یک خوشه شمرده میشد . به عبارت دیگر، خدا ، مجموعه به هم پیوسته افراد بود که درهمآهنگی وهمکاری وهمروشی میتوانستند باهم شادی وجنبش وبینش وروشنی بیافرینند. خدا، اجتماع وحکومت وملت بود . خدا را « مجموعه انسانها دانستن » ، طبعا ، دادن اولویت به « انسان واجتماع وحکومت » بود . خدا ، چیزی جز« مجموعه انسان دراجتماع ودرملت ودرحکومت » نبود . از آنجا که این تخم های خوشه را کاملا متنوع میدانستند، طبعا ، پیوند « فردیت ها در اجتماع » ، نخستین ارج را پیدامیکرد . خدا درفرهنگ ایران ، موجودیت تئولوژیکی ومتافیزیکی (ماوراءالطبیعی) نداشت ، بلکه موجودیت « انسانی واجتماعی وحکومتی و حقوقی » داشت . بدینسان حکومت وزمان (تاریخ) ، تابع اولویت انسان ، و « همآفرین شوی افراد باهم درخود جوشی شان » بود . خدا ، « پیوستگی افراد به هم ، برای آفرینندگی شادی وروشنی وبینش » بود . خدا ، پدیده واقعیت یابی سازمان وهمآهنگی افراد درملت وحکومت بود . خدا ، تارها وپودها ئی بود که افراد را دراجتماع وملت به هم پیوند میداد . خدا ، دراین کارهای پیوند دهی وسازمان دهی انسانها باهم ، واقعیت می یافت ، وخودِانسان ، سرچشمه این پیوند یابی وسازمان یابی شمردع میشد ، نه مفعول وتابع اراده ای که آنهارا با امرونهی، وحدت میدهد. سیمرغ ، پیکریابی چنین سراندیشه ای بود ، وهرانسانی، چنین «منشی » داشت .

سیمرغ (دراوستا ، سئنامورو = مُرغ سئنا ، نامیده میشود . مرغ سه نای= مرغِنی = مرغ نی نواز، مرغی که با نوای نی وموسیقی ، اجتماع وحکومت را درشادی میآفریند) ، درداستانهای ایران ،«

خوشه همه جانها= سیمرغ » ، برفراز درختی درمیان دریای فراخکرت است که خودرا درگیتی میافشاند وبدینسان ، گیتی آفریده میشود، ودراین شکل افشانندگیِ خود درگیتی ودرانسانها ، « اَمـرو = عـمرو ، ودرعربی : ابو مـره » نامیده میشود . ازاین رو انسان یا « مردم = مَـر+ تخم = امرو+ تخم » هست . بنا براین ، جان هر انسانی یا مردم بطور کلی ، تخم خدای ایران هست که گوهرش « خوشه تخمهای همه جانهاست» . و این « تخمِ خوشه خدا بودن » ، « منش مردمی » را مشخص میسازد . رابطه هرانسانی با خدا ، رابطه « تخمهای خوشه » با « خوشه » است . خدا ، مجموعه به هم پیوسته تخمهای انسانهاست . این اندیشه ، رابطه انسان ، با حکومت وملت واجتماع را معین میسازد . خدا وملت وحکومت ، ویژگیهای گوناگون خوشه هستند . انسان ، مخلوق الله یا یهوه یا پدرآسمانی یا الهی دیگر نیست ، بلکه همان گوهر ومنش خودِ خدارا درخود دارد . درست ازهمین جا، تضاد « منش مردمی » ، با « هویت جهادی » مشخص میگردد . انسان ، مخلوق الله ویهوه و.. نیست ، بلکه « تخمی ازخدائیست که گوهرش ، خوشه همه انسانها= اجتماع وحکومت است» . چیزی مخلوقست که به آن « صورت داده شود » ، و« ازخود ، صورت نیابد » . الله ، گوهرِ بُریده ازمخلوقست وفقط ازراه واسطه اش ، ازانسانها ، اجتماع (امت) را خلق میکند ، تا برآنها حکومت میکند . ولی در « خدای خوشه گوهر» ایران ، انسانها درپیوستن به هم ، خوشه میشوند ، هم حکومت وهم ملت وهم خدا میشوند . ملت (مجموعه به هم پیوسته انسانها) وحکومت ، خداهست . اینست که در درقصه عطار(درمنطق الطیر) ، همه مرغان ، شاه خود را میجویند ، و درجستجوی شاه ناپیدا ، باهمدیگر، درمی یابند که خودشان باهم

شاهند . ملت ، سیمرغ یا حکومت وشاه میشود . « شاه » ، نام ویژه « سیمرغ » بوده است همه انسانها که باهم پیوند بیابند و خوشه بشوند ، سیمرغ ، یا خدا وملت وحکومت هستند . وقتی همه انسانها با هم پیوند بیابند وخوشه بشوند ، ملت هستند ، حکومت هستند ، خدا هستند . واین کشش گوهری به خوشه شدن ، درهرتخمی = درهرانسانی هست . این نیروی جمع شوی وملت شوی وحکومت شوی درهمه انسانها هست که میبالد ومیشکوفد و « می وخشد » . ازاین رو ایرانیها به ملت– پَت رَم= pat-ram =patram= پاد رام می گفتند. اینست که اصطلاح « وخشیدن » که گوهرتخم وبذررا که شامل هرجانی وانسانی هست ، معنای بسیارگسترده وژرف دارد . « وَخش » ، به معنای افزایش ، نمو ، بالیدن ، سخن ، کلمه ، کلمه ایزدی، دم ، جان ، درخشش است. سخن وروشنی ازوجود انسان میروید . وَخشنی تن ، به معنای بزرگشدن، نموکردن، بزرگ گشتن ، بالیدن ، افزون شدن ، شعله ورشدن ، پیشرفت کردن ، ترقی ، بسط یافتن ، درخشیدن هست . اینکه انسان تخم (اصل = منشاء) است ومی وخشد ، معنائی بسیارفراگیر داشت . حتا « وخش » ، معنای « وحی » هم دارد . وحی ، رویشی از تخم وجود خود انسانست . به عبارت دیگر، تخمِ خوشه خدا (ارتا) ، یا منش مردم (انسان) ، ازخود، شکفتن ، ازخود، سرازیرشدن ، ازخود، بالیدن ، یا درخود نگنجیدنست . انسان ، وجودیست که درخود نمیگنجد . انسان وجودیست که ازخود لبریزمیشود .ازخود ، میدرخشد . ازخود ، پیشرفت میکند. ازخود ، میگسترد . او همیشه بیش ازخودی میشود که بوده است . او، آینده میشود ، آینده خود را میآفریند . او بیش ازفکریست که داشته است و دارد . او هیچگاه « درخود نمی ماند » . او وجودیست افزاینده ، افزونخواه . انسان را

نمیتوان درچیزی وظرفی وقفسی وجائی ، گنجانید . اورا نمیتوان در آموزه ای ، مکتبی ، عقیده ای ، مذهبی وایمانی گنجانید . او خود را درفراسویش ، درملت ودرحکومت و درحقوق ودراقتصاد و دراخلاق ودربینش ، میگسترد و دراین خودگستریست ، که به شادی وخوشی میرسد . او هیچگاه درپوست خود نمیگنجد . ازاین رو همین واژه « مَر= مار » در« مردم » به « مار» نیز اطلاق شد ، چون این جانور ، نماد « پوست اندازی ونوشوی » است . آنها ، درست برای این صفت ویژه ، به این جانورخزنده ، مار= مر گفتند . به همین علت ، در یزدانشناسی زرتشتی ودریهودیت ودراسلام ، پوست اندازی و ناگنجائی انسان درپوست خود را ، نمی پسندیدند ، و اهریمن وابلیس وشیطان را اینهمانی با « مار » میدادند . ایمان به آموزه وشریعت ودین آنها ، درست درقفس انداختن جان انسان بود . آنها « پوستی بر تن انسان میدوختند » تا همیشه درآن پوست بماند . ولی « پوست اندازی » در« مار » را که نماد این « نوشوی و افزایش درخود وازخود » بود ، ناگفته گذاشتند ، و ویژگیهای زهر آگین دیگراورا ، شاخصه او ساختند . درحالیکه واژه « مار» ، درست بیان این پوست اندازی درخود افزائی اش بود . وانسان (مردم) ، خود را چنین « مر= مار» ی میدانست (مر+ تخم) . او ضمیری وروانی وخردی داشت که « پوست می انداخت » ، همیشه خود را نو وتازه میکرد ، درخود ، اصل فرشگرد ، اصل نوزائی ورستاخیزبود . درهیچ پوستی نمیگنجید . عقاید ومذاهب ومکاتب وایدئولوژیها برای او پوست انداختنی بودند و ازاین رو « محدود ساختن خود به هرفکری یا آموزه ای یا مکتبی یا ایدئولوژی یا مذهبی » ناسازگار با « ناگنجیدنی بودن منش مردمی » بود . ایمان به هیچ آموزه ای ومذهبی ومکتبی و... با این گوهر ناگنجا ،

درتضاد بود . همین اندیشه ناگنجائی منش مردمی ، در جنبش عرفان ایرانی بازتابیده شد . چنانچه عطار میگوید :

نه کفرم ماند درعشقت ، نه ایمان
که اینجا ، کفر وایمان درنگنجد

کفروایمان ، دوگونه ایمان به دو آموزه محدود گوناگون است ، که منش مردمی انسانی را محدود میسازند . انسان ، درهیچ آموزه ای وفکری و مکتبی و مذهبی ومکتب فلسفی ای ، نمیگنجد . حقیقت انسان ومنش او ، درهیچ پوستی نمیگنجد . این ناگنجائی درخود ، که منش مردمیست ، اصل جنبش وشادی وجستجو هست .

فریدالدین عطار و فردوسی ، دوچهره گوناگون ولی متمم این خدا را که سیمرغ باشد در منطق الطیرودرشاهنامه ، نگاه داشته اند. درشاهنامه ، خدای دایه ومادر(هومای = هو+ مای = مادرِ به) که اصل مهربه هر جانیست ، تصویرمیشود ، ودر منطق الطیر، سیمرغ درچهره « ارتای خوشه وارتای فرورد » تصویرمیشود . ارتای فرود ، « جانان» است که همه جانها ، پس ازمرگ ، به او که « جانان = مجموعه همه جانهاست » می پیوندند . ارتای خوشه (اردیبهشت) ، چهره افشاننده همه جانها است ، که همه جانها ازافشاندش ، درگیتی پیدایش می یابند . البته هرجانی که دارای چهاربالست ودرهرانسانی هست ، میتواند همیشه درزندگی ، بی هیچ واسطه ای به سیمرغ بپیوندد به معراج برود ، وبازگردد . این جانی که درهرانسانی هست ، در داستان عطار، نام « هُد هُد » را دارد . هُدهُد دراصل ، واژهِ « هوتوتک » بوده است که « هو+ توتک » باشد ، و « توتک » به معنای « نائیست که شبانان مینوازند » .هوتوتک به معنای « نای به » است که نام دیگرسیمرغ (مرغ نای = مرغ نی نواز) میباشد . « نای به » ، همان « وای به

= باد نیکو= باد جان = اصل زندگی » است . درواقع هُدهُد ، « باد جان= اصل زندگی » ، یعنی همان « آتش جان = هوفریان = فرن » است که همان عنصرنخستین یا « ارتا » باشد .
هدهد ، درداستان منطق الطیر، راهبر همه مرغان به سیمرغست ، چون هدهد ، جان هریکی از مرغانست . ازاین رو نیز هد هد را با « قرعه » به رهبری برمیگزینند . « برگزیدن در قرعه انداختن » ، به معنای « برابری وهمگوهری همه مرغان یا همه انسانها باهمست » . همه انسانها میتوانند رهبربشوند . هدهد نیزکه « نای به = ارتا = سیمرغ » باشد درهمه هست ، چون همه آنها ، « تخمهای خوشه سیمرغ » هستند . راه رسیدن به سیمرغ آنست که همه ، درخود ودردیگری ، این « گنج نهفته » را بجویند . بدینسان ، انسانها درجستجوی اصل ، باهم ، درمی یابند که خودشان باهم شاه وخدا وحکومت وملت هستند . آنها درایمان به یک آموزه ، درتابعیت ازیک شریعت ، درقربانی کردن خواست خود و حل شدن درمشیت الله ، خدا وملت وحکومت نمیشوند ، بلکه آنها درجستجوی خدا یا اصل یا جان (ارتا = فرن = پری= زیبائی وعشق) درانسانها وخودشان ، به همه خدائی ، به همه شاهی ، به « مردمسالاری » میرسند . آنها باید این « منش مردمی » را درخود ودردیگران بجویند و بشناسند وبپرورند . این « منش مردمی » به کلی با « هویت جهادی » ، فرق دارد که گوهرانسانی در ادیان نوری هست .
« ارتای خوشه = ارتاخوشت = اردیبهشت » که همان « سیمرغِ‌خود افشان = امرو= مر» باشد ، دروازه « patram=pat+ram » که به معنای « اجتماع وملت » هست ، موجود است . پسوند « رَم = رَمه » دراین واژه ، دراصل به «

خوشه پروین » گفته میشود . خوشه پروین یا رمه ، که مجموعه به هم پیوسته تخم همه گیتی هست ، همان « ارتای خوشه» میباشد . خوشه پروین ، مرکب ازیک ستاره ناپیدا وشش ستاره پیداودیدنیست . این شش ستاره ، خوشه اند . خود واژه « خوشه » به معنای « شش = 6= شه + شه = 3+3 » هست ، وخوشه پروین ، ششک نیزنامیده میشود . ارتای خوشه ، سه جفت تخم است ، و « شش = شه + شه = سه + سه » و «خوشه = اخو+ شه = سه تخمه » گواه براینهمانی خوشه پروین با ارتای خوشه (سیمرغ = هومای = هما) هستند. هنوز درکردی به خدا ، هومای میگویند . ستاره ناپیدا درخوشه پروین ، پیکریابی « بهمن = وهومن » است که نادیدنی وناگرفتنی است . بهمن که اصل خرد وبزم (= انجمن ، همانديشی وهمپرسی درشادی)هست ، به سیمرغ (هما = ارتای خوشه = به تخم همه انسانها) تحول می یابد . ازاین رو درداستانها ، همای ، دختربهمن شمرده میشود . « داراب » ، فرزند زناشوئیِ بهمن با دخترش همای هست . این زناشوئی ، فقط معنای نمادین دارد . دراین گفتارنمادین ، میخواستند نشان دهند که هخامنشیان (دارا) ، ازتبار« خدایان ایران » هستند (هخامن = هومن = بهمن) . زرتشتیان نیز ساسان را که نیای ساسانیان باشد ، به همین اصل بازمیگردانند . این فقط برای دادن حقانیت به هخامنشیان وساسانیان بوده است . آنها با این گفته ، بیان میکردند که حکومتشان برپایه « خرد بهمنی » است .

ولی « رم = رمه = خوشه پروین = ارتای خوشه = سیمرغ » ، چنین معنائی نداشته است . سپس « رَم = رَمه » ، به هرمجموعه وکل وتمامیتی گفته میشده است . و اصطلاح « شبان ورمه » هیچ ارتباطی با « چوپان وگله » ندارد . و« شبان= خشپان ، مانند شب

» ، نام « آل = شهَ و درکردی = زنخدای زایمان = دایه = همای » بوده است . نه « رمه » دراصل معنای « گله » داشته است ، نه « شبان » ، معنای « چوپان = فشوپان » . خدای ایران ، چوپان گله نیست ، بلکه جان همه « رمه = خوشه » هست . پیشوند واژه « پت رم = pat-ram» که « پَت = پات » باشد ، دراصل مانند « مر» و « سنگ » و « بیما » ، به معنای « جفتی وانبازی » است . باد(وای) که همان مرغ (وای) باشد ، اصل جفتی وانبازی (وای= دوای = دوتای به هم پیوسته) ، یا اصل آفریننده یا « آتش جان درهرانسانی » است که منشاء جنبش وشادی وبینش وروشنی وجوانمردی ومهردرهرانسانی است . بنابراین « پاد+ رم = ملت » به معنای جمع وکل به هم پیوسته است که باهمدیگر، جنبش وشادی وروشنی و بینش میآفرینند . انسانهائی که بتوانند با هم ، انبازوقرین وهمپرس وهمکارشوند و منشاء آفرینندگی گردند ، « یک ملت » هستند . این مفهوم « ملت » ، براساس « وحدت دینی یا وحدت مذهبی یا وحدت زبانی ، یا وحدت نژادی وقومی وطبقاتی و ایدئولوژیکی » نیست ، بلکه ملت ، برپایه « توانائی افراد برای همکاری وهمپرسی و همزیستی وخوشزیستی وهمآفرینی وهمیابی یا تفاهم » بنا نهاده میشود . همان اندیشه ای که عطاردر « جستجوی باهمِ مرغان » درمنطق الطیر، مفهوم وملموس ساخته است . انسانها هنگامیکه باهمدیگر، جستجوی حقیقت برای بهترزیستی دراین گیتی بکنند ، یک ملت ویک حکومت ویک خدا میشوند .

آفـریدن ملـت وحکـومـت
بـرشـالـوده « منـش ِمـردمـی »

ازهیچکس نباید مذهب ودینش، پرسیده شود
فریدالدین عطار

کوفئی (یکی ازاهل کوفه) را گفت ، مردی رازجوی
مذهب توچیست ؟ با من بازگوی
گفت این ، که پـُرسد ! ای کاره لقا(خوبکار)
با د پیوسته خدایم را بقا

==================

منش مردمی ، درپُرسیدن ، همپُرسی میکند

پرسیدن، جستجوکردن حقیقت زندگی با دیگریست

فرید الدین عطار، اندیشه ای را درمصیبت نامه درباره ، « رابطه انسان با عقاید ومذاهب » آورده است که با مسائل داغ اجتماع ما و « آزادی عقاید دراجتماع » بطورکلی نیز، سروکاردارد ، و برای دریافتن آن ، نیاز به آشنائی بیشتر با فرهنگ ایرانست . درپایان این اندیشه ، عطار بدین نتیجه میرسد که « دراجتماع ، نباید ازمذهب وعقیده افراد ، پرسیده شود » . این اندیشه واین نتیجه گیری عطار ، ریشه ژرف در« منش مردمی یا بهمنشی » دارد . چنانکه دیده خواهد شد ، پرسیدن ، با « منش مردمی » ، جستجو کردن انبازوقرین برای « همآفرینی وهمپرسی » دردیگری است تا باهمدیگر، حقیقیت همزیستی را بیابند ، ولی پُرسیدن با « هویت » ،

به غایت تشخیص « دشمن وضد خود » دردیگری هست ، تا درروند همیشگی ضدیت ودشمنی ، او ، خود بشود ، و « خودی خود را درديوارکشی به دورخود درمقابل دیگری » دریابد . انسان باهویت ، هیچگاه ازخود نیست ، وهیچگاه ازخود ، خود نمیشود . او درجهاد و درضدیت با دشمن است که هم اصالتش را از دیگری ، وام میگیرد و هم برضد وجود اوست ، تا مرهون وجود دیگری نباشد . اینست که « پرسیدن برای منش مردمی » ، جستجوی « گوهرخدائی یا ارتا » دردیگریست . ارتا ، گنج نهفته درهرانسانیست . درپرسش ، میخواهد آن گوهرنهفته خدائی را دردیگری ، بسیج وآشکارساخته ، وهمکاروهمآفرین وانبازخود کند . او ازایمان وعقیده دیگری ، نمی پرسد که سطح آگاهبود اوست ، بلکه او بسراغ « ارتا ، گنج نهفته درگوهرهرانسانی » میرود که در آگاهبود دیگری ، حضورندارد . اینست که ، پرسیدن درمنش مردمی ، جستجوی سرچشمه روشنی وراستی و بینش ومردمی ونیکی وزیبائی درتاریکیهای وجود دیگریست ، نه تفتیش یا جاسوسی عقیده او . « هویت » که درگوهرش همیشه جهادیست ، می پرسد تا امکان ضدیت ودشمنی پیدا کند، تا درجنگ وستیزوکینه وخشونت وتهدید ونفرت وپرخاش و حذف وطرد دیگری ، « خود » را دریابد ، چون همیشه برلبه خطرگاهِ« درک بی خودشدن » هست . درک « ازخود نبودن » ، همیشه پس پِرده نازک هر « هویتی » ، حضور دارد . هویت ، همیشه دراینهمانی دادن خود با قدرتی است که درضدیت با سایرقدرتهاست . هویت ، با اینهمانی یابی با قدرتی ، با آموزه ای ، با گروهی ، بلافاصله دربرابر« دشمن وضدی » میایستد و مجبور به جنگیدن با آنست . اینست که

« منش مردمی » و« هویت » ، سبب پیدایش دوگونه « ملت واجتماع وحکومت » که باهم متضادند میشوند .
« منش مردمی » ، پدید آرنده « شهر» است . شهرکه دراصل « خشتره = خشتری » بوده است ، هم به معنای « اجتماع وملت » است ، وهم به معنای « داد، یا نظام وحکومت و قانون و حق وعدالت » میباشد . ازاین رو به « مدنیت » ، « شهرگانی » میگفتند . « منش مردمی » ، اندیشیدن یا منـیدنِ افراد در رفاقت ودوستی وآشتی است . چنین اندیشیدن یا منیدنی که اجتماع وملت وحکومت ، درآن ریشه دارد ، « هومنی یا هخامنی یا بهمنی » خوانده میشد . به عبارت دیگر، « منیدنِ تهی از<u>قهرودرشتی = خشونت وتهدید</u> » را که ایرانیان « منیدن بی خشم یاضدخشم » مینامیدند ، بهمنشی یا هخامنشی یا « منش مردمی » مینامیدند و ، بنیاد گذار داد (نظم وحقوق وقانون) و مدنیت یا شهرگانی میدانستند .
این خرد بهمنی یا « پیش- خرد» یا « مینوئی خرد» درهرانسانی بود که درمنیدن یا اندیشیدن ، اجتماع وملت را به هم پیوند میداد و با هم میآمیخت وبه هم متصل میساخت . ازاین رو این خرد بهمنی درهرانسانی که منیدن بی قهروخشونت بود ، « آسن خرد» یا «خرد سنگی » نامیده میشد . آسن که سنگ باشد به معنای « اصل انبازسازنده وبه هم پیوند دهنده و آمیزنده» است . ازاین رو این خرد را « پیش- خرد » ، یعنی « خرد بنیادگذار وموءسس » مینامیدند . این خرد ، « پیشداد = پیش+ داد » بود ، خردی بود که با منیدنش ، نظم (حکومت) وحقوق وعدالت و مدنیت را میآفرید .
این « پیش- خرد» ، یا « منش مردمی = بهمنشی یا هخامنشی » درهرانسانی ، بنیاد گذار« شهر= خشتره » ، یعنی موءسس « اجتماع وملت » و « حکومت وعدالت وحقوق » شمرده میشد .

بدین سان ، منش مردمی (بهمنشی = هخامنشی) که منیدن واندیشیدن خالی ازقهرودرشتی وتهدید وکین باشد ، خردِ اجتماعسازو حکومت آفرین درهرفردی بود . « هخمن= دوستی = hakhman» است و هخی = hakhi رفیق است و هخامنیس= hakaamanisبه معنای دوستی ورفاقت است که دراصل به معنای « منیدن یا اندیشیدن دردوستی ورفاقت » است ، واساسا بهمن ازاین رو « ضدخشم = ضد قهروخشونت وتهدید » است .
خرد بهمنی که « منش مردمی » است ، موءسس « شهر= khshathra= اجتماع وملت ، و موءسس « حکومت حقوقی = arta-khshtraهست » که خاطره آن درداستانها به شکل « بهمن ِ اردشیر» یا اردشیر دراز دست باقی مانده است . اردشیر ازاین رو درازدست بود ، چون دستش به زانویش میرسید . زانو ، اینهمانی با « بهمن » دارد ، که « اصل اتصال ساق وران پاهست (اردشیربهمنی ، یعنی حکومت وقانون برپایه خردضدخشم یا منش مردمی) .
بنا براین شهرگانی وداد (= نظم وقانون وحقوق وعدالت) ، ازخرد اجتماعی ساز، ازخرد وهومنی یا هخامنی یا از« بهمنشی » پیدایش می یابد ، نه از « ایمان به حقیقتی یا به آموزه ای یا به مذهبی " .
چون دراین صورت ، باید برای ایجاد شهر(ملت + حکومت) همه افراد ، به یک حقیقت منحصر به فرد ، به یک آموزه منحصربه فرد ، ایمان بیاورند ، واین برضد گوهر « خردِ اجتماعساز یا آسن خرد » است که خودش سرچشمه مبتکروبازِ پیوند دهی ومتصلسازی است ، نه حقیقتی وآموزه ای که همگی باید بدان ایمان آورند .
با چنین ایمانی ، « هویت سازی وهویت جهادی » پیدایش می یابد، که برضد « منش مردمی = بهمنشی » هست . ازاین رو « منش

مردمی که همان هخامنشی .بهمنشی باشد، درفرهنگ ایران ، سرچشمه پیدایش ملت وحکومت وداد شمرده میشد . ملت وحکومت را تراوش وجوشش ازچنین منیدنی ازخردهای مردمان میدانستند که تهی از خشم (قهروتهدید وخشونت وکین) هستند .
ملت وحکومت ، برپایه اولویت « خرد ضدخشم یا بهمنشی » گذارده میشود ، و با « ایمان به حقیقت واحد » و اولویت دادن آن ایمان بر « خرد ضد قهروکین وتهدید » درایجاد داد و شهر(حکومت وملت) ، ملت وحکومت ، دچارتشتت وتزلزل واختلال میگردد ، چون ابتکار از اندیشیدن خودِ افراد ، برای همکاری درهمزیستی گرفته وسلب میشود .
هنگامیکه فردی ، عقیده خود را « حقیقتِ واحدِ منحصربه فرد » میداند ، نباید از« دیگری » ، عقیده ومذهبش را « بپرسد » ، چون هرعقیده ومذهبی دیگر، برای او نفرت انگیزاست ، چون برضد « حقیقت منحصربه فرد » اوست . درکنارحقیقت او ، نمیتواند حقیقت دیگری باشد . چنین پرسشی از دیگری ، فقط برای سیراب ساختن حس نفرت وکینه ورزی وخشونتگری خود هست . چنین پرسشی ، برای عذاب دادن دیگری ، وتحقیر او و نشان دادن برتری خود بردیگریست . کسیکه فقط حقیقت خود و آرمانهای آنرا ، ارج می نهد ، نمیتواند عقیده دیگری و آرمانهای اورا ارج بنهد . برای او کسیکه حقیقت اورا ندارد ، وجودی خوار وذلیل وپست وفرومایه هست . کسی حق دارد ، عقیده ومذهب وایمان دیگری را بپرسد که قائل به تنوع پیدایش حقیقت درچهره های گوناگونست . برای او هرمذهبی وعقیده ای وایدئولوژئیی ، چهره ای دیگر از حقیقت است . با ایمان به داشتن حقیقت منحصربه فرد ، هرعقیده ومذهبی جزاو ، دشمن وضد است وطبعا نجس وبالقوه جنایتکارو تباهکارو

بدکاراست که حق به وجود هم ندارد . چون حقیقت انحصاری ، تنها حق به وجود دارد و هرچه باطل وناحقست ، حق به موجودیت ندارد . اینست که پرسش چنین فردی ازهرکسی ، یک اعلام خطروتهدید به دیگریست . این پرسش ، نخستین گام برای پرداختن به اعمال قساوتست . وحکومتی که بربنیاد ایمان به چنین حقیقت واحدی ، گذاشته شده ، با چنین پرسشی ، درتلاش شناسائی « دشمنان داخلی خود » هست ، تا امکانات اقتصادی واجتماعی وسیاسی و پرورشی وآموزشی غیرخودیها را با دقت ، محدود وتنگ ساخته ، وراه نفوذ آنها را دراجتماع یا ببندد یا خنثی سازد .
کار« عقل » ، برای آنکه ایمان به چنین حقیقتی دارد ، شناخت « دشمن از دوست » ، « کافرازموءمن » ، « دُروند از اَشوَن » ، « غیرخودی ازخودی » ، .... است . عقل او فقط دراین راستا می اندیشد، و این کار را درست « تعقل » میداند . اندیشیدن ومَنیدن ، بحث جدا ساختن وبریدن دوست ازدشمن ، کافرازموءمن ، شرّ ازخیر .... است . مسئله بنیادی چنین عقلی ، آنست که در داخل اجتماع (شهر، ملت) ، دارالحرب را که معتقدان به عقاید ومذاهب وایدئولوژیها ومکاتب فلسفی دیگرند ، به هروسیله ای که باشد ، از بین ببرد ، و دشمن را کاملا درضابطه خود درآورد . خود این پرسش که مذهب توچیست ؟ بیان اکراه وخشونت وتهدید وکین است . کار عقل ، تعیین دشمن وضد ، وتبعید او به « دارالحرب » است و کشیدن دیوارمحکم به دور موءمنان به حقیقت خود ، تا دشمن به آنها هیچگونه دسترسی نداشته باشد. کار عقل او ، سلب همه حقوق از دشمن در درون اجتماعست ، ولی بدینسان « ناحق » آغازمیشود . اساسا واژه « دشمن » ، همین « دُش + منیدن » است . دُش منیدن ، اندیشیدن با خشم وخشونت وتهدید ونفرتست .

حکومت استوار برایمان به حقیقت منحصربه فرد ، براساس « سلب همه حقوق از دشمن ، در درون اجتماع یا ملت » گذ ارده میشود . ایمان به حقیقت منحصر به فرد ، به او « حق میدهد که بنام عدالت ، به ناخودیها وکافران وبی ایمانان به حقیقت او ، قساوت بکند وشکنجه وعذاب بدهد و کشتار بکند » . همه این « ناحق کارها » ، جزو قوانین مقدس او ، نه تنها حق بلکه ثواب شمرده میشوند . کسیکه این قساوتها را بکند ، امتیاز وافتخارمی یابد وحق به مدارج عالی درحکومت می یابد ، و درآخرت نیز ، روانه بهشت میشود .
« ایمان به هرحقیقت منحصربه فردی » ، درگوهرش ، به اندیشیدن و روشن ساختن دوست ازدشمن ، یارازاغیار، خودی ازغیرخودی ، حقیقت ازغیرحقیقیت ، میکشد، وویژگی پیوند دادن همه را به هم ، چه دریک ملت ، چه درمیان ملل وطبقات واحزاب .. ازدست میدهد . درحالیکه برای « منش مردمی = بهمنشی = هخامنشی » ، منیدن وشناختن ، درهمپرسی ، ممکن میشود . هرپرسیدنی ، پرسش یکی از دیگری نیست ، بلکه همپرسی یا جستجوی باهمست . حقیقت را میتوان با همپرسی همه انسانها و گروهها واحزاب وجامعه ها وملل باهم ، شناخت . حقیقت درانحصارهیچکس وهیچ قوم وملت ومذهب ودین ومکتب فلسفی نیست . درفرهنگ ایران ، شناختن ، همپرسی « تخم هرانسانی » با « شیرابه جهان = بنمایه جهان هستی = حقیقت وجوهرجهان هستی » وهنجیدن یا جذب کردن این مایه مستقیما درخود است . هرانسانی ، با گیتی ، با خدا ، همپرسی میکند . پرسیدن ، جستجوکردن باهمست . اینست که مقوله « همپرسی » اساسا به معنای « باهم آمیختن » است . من از دیگری نمیپرسم ، بلکه من ودیگری باهم می پرسیم یا میجوئیم تا باهم بشناسیم .

درفرهنگ ایران ، « گفتن » و « سخن » ، ازهمان ریشه ، گفتگو کردن و « سخن وپاسخ باهمند» . سخن که « سَخ+ون » باشد پیشوندش ، « سَخ = سَک » است که همان « سنگ = آسن » میباشد. « سخن = سَخ + وَن » ، اصل اتصال وامتزاجست . همانسان گفتن که از« گپ= کف = کب » میآید ، کفیدن وکبیدن وکبیتن است که « لحیم کردن وبه هم چسبانیدن » باشد . به همین علت زال درفرازالبرز، ازسیمرغ (ارتا ، خدای ایران) ، هنر« گفتگو» را میآموزد . به عبارت دیگر، خدا با او همپرسی میکند ، یعنی خداهم با انسان ، گفتگومیکند ، باهم لحیم میشوند . ازاین رو هرپرسشی، برای همپرسی یا با هم آمیختن وباهم جستجوی « همزیستی » کردنست . اساسا ، « منیدن » ، اندیشیدن درجستجو کردن درپرسیدن بوده است ، چنانچه « منی کرن » درکردی ، هنوز به معنای « پژوهیدن » است .
« همپرسی » ، هرچند اصطلاحی نظیر« دیالوگ و دیالکتیک » هست ، ولی ویژگی خاص فرهنگی خود را دارد . « dialog = دیالوگ ، به معنای گفتن = logos باهمدیگر» است . logosهرچند دریونانی به « معنا ومحتوائی که درصدا هست » ، ولی این واژه را رومیها درلاتین به « راسیو = ratio» ترجمه کرده اند ، وما آنرا به « عقل » برمیگردانیم . و « راسیونالیسم » را « عقل گرائی » مینامیم . درحالیکه « راسیو» به معنای « حساب کردن ومحاسبه » است . درحساب کردن ومحاسبه ، تمرکزفکری وبیداری ویژه ای لازم هست . درواقع « تعقل » ، درهرچیزی ، دنبال ویژگیهای حساب کردنی آن چیز هست . راسیونالیسم ، با تفکر ویژه بُرد وباختی و « شمردنی کردن » هرچیزی کاردارد که به بریدن و روشن کردن دربریدن میکشد . این همیشه منشِ« راسیونالیسم »

میماند . باید درنظر داشت که این گونه بیداری درتمرکزحواس درمحاسبه ، که دریونان وروم ، فضیلت شمرده میشد واساس تعقل (راسیونالیسم) بود ، درفرهنگ ایران ، منفی شمرده میشد . چنانکه درشاهنامه (دردوره ساسانیان به ویژه که جنبش زروانی پیدایش یافت) دیده میشود که زمانه (خدای زمان) ، خدای شمردن ومحاسبه هست ، ولی درست همین خدائی که با دقت میشمارد ومحاسبه میکند ، بی خرد است . مهر وکینش ، پاداش ومجازاتش ، هیچکدام ، روی خردمندی نیست . درواقع « محاسبه گری وخرد » درتضاد باهمند .

همین « عقل » درعربستان ، استوار بر دوتجربه دیگربوده است . یکی ویژگی « اَکل = خوردن وفروبلعیدن و جزو خود ساختن » میباشد . معنای اَکل ، عقلست . درتعقل ، انسان ، چیزهارا میخورد ودرخود هضم وجزو خودش میسازد . تجربه دیگری که عقل را درعربی مشخص میسازد ، « عقال » است . بابستن زانوی شتر، شترازحرکت باز داشته میشود . تعقل ، برای محدود ساختن حرکت فکری وروانی است . عقل ، دربیحرکت ساختن (درسلب حرکت وتحول) ، هرچیزی را معقول میسازد . عقل برای مهارکردن وتصرف کردن قوای روانی وضمیروتن وباز داشتن آنها ازجنبش وتحول است . ولی درفرهنگ ایران ، خرد که مجموعه بینشهای حسی است ، ویژگی « جفت شدن و آمیختن ومتصل ساختن و باهم آفریدن » دارد ، و ازاین باهم انبازشدنهاست که جنبش و روشنی وبینش و«شناخت حقیقت » آفریده میشود . اینست که « راسیو» و« لوگوس » و « عقل » و« خرد » با آنکه اصطلاحات مشابه هم به نظرمیرسند ، منشهای متفاوت این ملل را معین میسازند . پس « همپرسی یا منیدن باهم » ، انبازشدن انسان با « مایه ژرف جهان

وتخمیرشدن ازاین مایه » وسپس رُستن وشاد شدن وروشن شدن و روشن کردن وشناختن کاردارد . هرپرسیدنی ، که همپرسیست با ژرفای تاریک انسان دیگر کاردارد ، نه با ایمان واعتقاد ومذهب او، که سطح وپوسته آگاهبود اجتماعی اورا تشکیل میدهد ، واز قدرتهای گوناگون حاکم براجتماع او ساخته وپرداخته شده است ، وبیان حقیقت انسانی او نیست و این ایمان واعتقاد وبستگی ، دیواری محکم به دوراو(گوهریا گنج مخفی) میسازد ، تا دسترسی به منش مردمی او امکان ناپذیر باشد .
غایت حکومت مذهبی ، گسترش قدرتش به هرقیمتی میباشد وچنین تهاجمی ، دیگران را به دشمنی برمیانگیزاند. غایت حکومت مذهبی ، درست درتضاد با « منش مردمی هرانسانی » هست که درمقوله « دوست ودشمن ، موءمن وکافر، خودی وناخودی و همگروهی وبیرون گروهی ، حقیقت وباطل » نمیاندیشد ، بلکه همیشه دردیگری ، امکان انبازشدن وهمآفرین شدن و« همجوئی حقیقت باهم » می بیند . بدین ترتیب ، حکومت مذهبی وایدئولوژیکی ، کشش به ازبین بردن قدرت مذاهب وعقاید وایدئولوژیهای دیگر دارد ، هرچند نیز درآغاز، آنرا آشکارا ، ابرازندارد . واین همان « هویت جهادی » است که حکومت مذهبی وایدئولوژیکی درهمه طرفداران وموءمنان ومعتقدانش تولید میکند . با اینهمانی یافتن با چنین حکومتی وملتی (امتی) ، « هویت جهادی » درهرفردی ، آگاهبود وعقل او را تصرف میکند ، و « منش مردمی » را ، وسوسه ابلیس وشیطان وخناس میسازد . همان غایت حکومت مذهبی یا ایدئولوژیکی که افزودن وگستردن قدرت وسلطه اش میباشد ، همه مذاهب وعقاید واحزاب دیگر را به سوی داشتن چنین غایتی میراند ، و طبعا فضای جامعه ، فضای

میدان جنگ میشود ، ولو این جنگ نیز ، پوشیده و خاموش صورت بگیرد . بدینسان ، همه محتویات و اندیشه های مذ اهب وعقاید ومکاتب ، تبدیل به « ابزارواسلحه جنگی » میشوند . همه محتویات مذاهب وعقاید ومکاتب ، اسلحه جنگی میگردند ، وماهیت اصلیشان را از دست میدهند .

درفرهنگ ایران ، حکومت وملت باید « غایتش رسیدن به منش مردمی = بهمنشی = هخامنشی » باشد . اینست که برای پیدایش حکومت مردمی ، باید « هویت جهادی وهویت بطور کلی » ، ازکار برکنارشود . مسئله بنیادی پیدایش حکومت وملت نوین ، مسئله تغییر دادن « غایت حکومت » است . غایت حکومت ، واقعیت دادن « منش مردمی » ، یا شکوفا سازی وآفریننده سازی منش مردمی درانسانهاست ، نه گسترش قدرت وسلطه یک مذهب وایدئولوژی . واقعیت بخشی منش مردمیست که ملتی نوین میآفریند و حقانیت به حکومت مردمی میدهد .

این آب روان فرهنگ ایرانست که باز در اندیشه های عطار که درمصیبت نامه آمده و هیچگاه کهنه نمیگردد ، جوشیده ، وراه را برای پیدایش ملت وحکومت برپایه « منش مردمی » میگشاید .

ای تعصب بند بندت کرده بند چند گوئی چند ، از هفتاد واند

ای آنانیکه همه وجود تان را تا رگ وریشه ، تعصب ، به زنجیرکشیده و برده واسیر ساخته است ودیگراز« خود تان » ، توانا به هیچ ابتکاری وعملی واندیشه ای نیستید ، چرا بسراغ یکی ازاین همه مذاهب میروید . « ایمان » ، اینهمانی دادن خود ، درپیمان ویا عهد بستن با « حقیقتی منحصربه فرد» هست که خواه ناخواه ، اندیشه « غیریت = دیگری ها » را به کرداردشمن ، ولو نهفته ، با خود میآورد. ایمان ، تنها محصور به مذ هب ودین نیست

. بلکه انسان ، میتواند به یک تئوری علمی یا یک مکتب فلسفی هم ایمان بیاورد ، برغم آنکه نمیخواهد نام موءمن را برخود بگذارد . ولی قبول یک تئوری علمی یا مکتب فلسفی بنام حقیقت منحصربه فرد ، ایمان میباشد ، و سلب ماهیت علمی وفلسفی ازآنست . در« ایمان » ، هنوز « خودی » هست که پیمان می بندد ، و درپیمان ، خود را با آن حقیقت (آموزه ، شریعت، مذهب ، حزب ...) اینهمانی میدهد ، ولی هرایمانی ، به خودی خود ، به « تعصب » کشیده میشود . بدین صورت که موءمن ومعتقد ومتعهد ، به کلی درآن حقیقت انحصاری ، ذوب وگداخته وحل میشود ، و « ازخودش » اراده ای وحرکتی وآرزوئی ، باقی نمی ماند . دراین صورت ، سراسروجوداو ، تجسم « غیریت » با آنچه غیر ازآن « آموزه ومذهب وایدئولوژی وحزب ... » است ، میشود . او مرد غیور میشود و سراسر اعمال وافکاراو ، غیرت است . این حل شدن کل وجود دریک شریعت ومذهب ومکتب وحقیقت انحصاری ، سبب میشود که کل وجودش در « غیرت با دشمنان وبا دیگران » خلاصه میشود . او خودش را درتعصب ، بکلی بدان حقیقت وآموزه وشریعت وحزب ، می بازد ، ودیگر، « خودی ازخود ندارد » و « نمیتواند ازخود وبه خود باشد وبیندیشد » و بدینسان « آلت محض آن مذهب وحقیقت انحصاری و آموزه وحزب میگردد . این « ذوب شدن خود درآن حقیقت انحصاری ومذ هب » ، بزرگترین وسهمگین ترین « بیماری انسان » است . بیماری ، به معنای درخطربودنست .« بیماری » ، « درحالت بیم بودن ، درخطربودن ، برلب ورطه سقوط زندگی بودنست » . چنین کسی ، به کلی فاقد « منش مردمی = بهمنشی » است و خطرناک وهراسناک برای همه است . این تعصب ، بزرگترین علت یعنی سخت ترین مرض وسستی وناتوانی

وآفتِ سراسرضمیرو روان وخرد انسانیست . اینست که به کلی « سلامت وجود انسانی » را ازبین میبرد . ازاین روهست که عطار بلافاصله میسراید :

در« سـلامـت » ، هفتصد ملت زتو
لیک هفتاد و دو ، پر علت زتو

همه این مذاهب وادیان وایدئولوژیها ، ازتو بیمارومعلول هستند ویا ازتو، بیمارومعلول میشوند . تو هرمذهب ودین ومکتبی که داشته باشی یا برگزینی ، آن مذهب ودین ومکتب ازهمان خوی تعصبت ، معیوب وفاسد تباه میشود . ولی اگر« سلامت » وجودی داشته باشی ، حتا هفت صد آموزه ومذهب نیز ، به روی تو گشوده اند وسلامت تو به همه آنها سرایت میکند ، وآنها را سالم میسازی . این « سلامتی » که انسان را نه تنها با هفتاد ودو، بلکه حتا با هفت صد مذهب وملت وعقیده آشتی میدهد چیست ؟ « سلامت » ، به واژه « سَلمَه ، سَلم ، سَلمی » بازمیگردد که یکی ازنامهای مهم « سیمرغ = ارتا » بوده است . سلمه یا سرمق یا سرمک ، به گل مرزنگوش (عین الهدهد = هوتوتک = نای به) گفته میشود که گل « ارتا واهیشت = ارتای خوشه » میباشد که خوشه پروین وتخم همه جانهاست و درهرجانی هست ، واین ارتا یا سلمی ، پیدایش « هومن = هخامن » واصل « منش مردمی » است . نامهای دیگر این سلمه = سرمق ، حسن المراء (زیبائی زن) و بقله رومیه است . واژه « روم » ، دراصل « هروم = هرو- م » بوده است که به جامعه های زنخدائی گفته میشده است . و« هرو= هره» به معنای « نی = دوشیزه » است . چنانچه دریاچه « اورومیه » نیزدراصل « هروم » بوده است ، چنانچه نام دیگر دریاچه اورومیه ، « ریما » بوده است . و« سلم » که نام پادشاه روم (هروم) درشاهنامه است =

sai+rima = sairima میباشد که به معنای « سئنا = سیمرغ = سه نای = نای » است . البته سلم شاه روم ، به معنای شاه یونان وامپراطوری روم نبوده است ، بلکه شاه یکی ازکشورهای زنخدائی بوده است . ودرشاهنامه ، اخترسلم پسرفریدون را ، « مشتری » میداند که نام دیگرش « انهومای = ان+ هومای = انهو+ مای » است که به معنای « خدای مادرنیک » است که همان « سعداکبر» باشد .

به سلم اندرون بود زاخترنشان
نبودش مگر، مشتری و کمان

ازآنجا که با نای ، سررا میتراشیدند وموهای سر را اصلاح میکردند به آنها سلمانی = موسی = نائی (دربلوچی) میگفتند ومیگویند . ونام « سلمان فارسی » نیز،همین معنای « نائی » را دارد ، چنانچه نام دیگرش « ماهیار» است وماه ، همان سیمرغ وهومای است . و « سلمی » که درلغت نامه به هرمعشوقه یا زنی معشوقه گفته شده است ، نام این زنخدای ایران بوده است ، که درعربستان هم پرستیده میشده است و محمد نام دین خود را ازهمین زنخدا ، وام کرده است . وحافظ بارها عشق نهانی خود را بدین زنخدای ایران که آتش مهر درهرجانیست ، اظهارمیکند :

ای صبا گربگذری برساحل رود ارس (ارتا)
بوسه زند برخاک آن وادی ومشکین کن نفس
«منزل سلمی » که بادش هردم ازما صد سلام
پُرصدای ساربانان بینی و بانگ جرس

وبالاخره نام « مهرگیاه= بهروج الصنم » که اصل پیدایش همه انسانها وجانهاست ، « ابوسلام » نامیده میشود ، که درکردی ، « هه سن بگی = آسن بغ » ، خدای سنگ یعنی خدای اتصال وامتزاج

وپیوند است و درست معنای « سلمه » درعربی ، « سنگ = آسن = آسنگ » هم هست . با چنین منش مردمی درجان خود هرانسانی ، سلامه = سلامت هست . اینست که عطارمیگوید « درسلامت ، هفت صد ملت زتو » . چون گوهر ومنش همه جانها وانسانها ، همین ارتا ، همین سلامه ، همین سلمه هست . انسان درهمه انسانها ، این مذهب وقبله را می یابد .

هست کیش وراه وملت ، بیشمار
تا تو بشماری ، نیابی روزگار
هر زمان ، خوئی دیگر نتوان گرفت
با همه کس ، تیغ برنتوان گرفت
تو یکی ، پس دریکی روی بی شکی
تا یکی اندر یکی باشد یکی

این یکی که اصل هرجانیست همین ارتا = سلمه = سلامه = سلام ، میباشد که تنها « قبله » و تنها « مذهب حقیقی » است.

بی تعصب گرد وبی تقلید شو
شرک سوزو غرقه توحید شو

همه این مذ اهب وادیان ومکاتب واحزاب ، شرک هستند ، وتوحید ، همان « جستجوی گنج نهفته درجان خود انسان » هست . وقتی این عنصرنخستین انسانی ، درایمان به هرمذهبی بجوشد ، آن مذهب، بی علت وبی تعصب و بی آفت هست .

هرکه او مشغول حق باشد مقیم
مذهبش باشد یکی ، بی ترس وبیم
چون ترا یک قبله باشد درجهان
گر دگر جوئی ، توئی از گمرهان

تنها قبله تو ، همین ارتا ، همین سلمه درجان تست . مذهب حقیقی همین یکیست و آن زندگی کردن طبق جان خود هست .

امر حق ، داده « میان جان » قرار
مذهبت اینست ، مگذر زین دیار
چون ترا حق ، بندگی فرمود وبس
توچرا پرسی همی مذهب زکس
کوفئی را گفت ، مردی رازجوی
مذهب تو چیست ؟ با من بازگوی
گفت : این که پرسد! ای کاره لقا
باد پیوسته خدایم را بقا

آفریدن ملت وحکومت
برشالوده ِ« منش مردمی »

فـردوسی،آفریننده«منش ِمردمی ِ»
مـلـّت وحـکومتِ نـوین ِایران

================ ==============

فـردوســی :
«انسان،کلیدِهمه بندهاست»
بنیادحقوق بشرودموکراسی

پروتاگوراس با این اندیشه که « انسان، اندازه همه چیزهاست » ، بنیاد حقوق بشررا درغرب گذاشت . این انسانست که اندازه حکومت وقانون واخلاقست . و فردوسی با این اندیشه که « انسان، کلید همه بند هاست » ، بنیاد حقوق بشر و منش مردمی را ازنو درفرهنگ ایران ، زنده وتازه ساخت ، که نفی همه قدرتها وحکومتها و رهبرها را میکند . انسان (مردم) کلید هم بندهاست ، به معنای آنست که هیچ مشکلی نیست که انسان نتواند ازخودش آن را بگشاید . فردوسی که درشاهنامه ، پس از پیدایش جهان ، تصویر انسان را به عنوان « کلید همه بندها » کشیده است ، با این

عبارت ، ارج انسان (dignity=Würde) را مشخص و برجسته ساخته است . انسان ارجمند است ، چون کلید همه بندهاست . این انسان (= مردم)است که خود را درآغازپیدایشش ، را به عنوان « کلید همه بندها » میشناسد ، ومیگوید که من ، کلید همه بندها هستم . با این شناخت خود است که انسان ، مدنیت را میآفریند .

جهان را به خوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم

این انسانست که با چنین شناختی ازخود ، اصل قدرت وحکومت وقانون و اخلاق وهنر میشود . انسانی که همه مشکلات ومسائل را میتواند با نیروی جوشیده از جان خود ، بگشاید ، نیازی به راهبرو قیم وحاکم وپیشوا و قانونگذارو اندازه گذار(ارزشگذار) ندارد .
فردوسی میگوید که مردم (انسان) ، کلید همه بندها درجهان «هست » ، ولی نمیگوید که انسان ، کلید همه مشکلات ومسائل را « دارد » . مردم ، کلید همه بند ها و پیچیدگیها وگرفتاریها و« پیوند » ها را ندارد . اوکلیدی « ندارد » که از کسی گرفته باشد ، یا کسی نیز بتواند این کلید را ازاو بگیرد . بلکه وجود انسان درتمامیتش ، این کلید هست . دیده میشود که « میتراس » در نقوش برجسته روم ، دارنده کلید است و سپس الله نیز دراسلام ، کلید آسمانها وزمین را نزد خود می یابد . « وعنده مفاتیح الغیب = سوره نور ، له مقالید السموات والارض » ، سوره زمر. الله ، کلید نیست ، بلکه ادعا میکند که این کلیدها نزد اوهستند واین کلیدها ازآن اوهستند . اینها این کلید ها را ازکجا آوره اند ؟ اینها ، انسانهارا ازکلید بودن ، انداخته اند . اینها خواسته اند ارج انسان را ازگوهرانسان ، بزدایند . اینها ، خواسته اند حق وتوانائی قانونگذاری وارزشگذاری وحاکمیت و اجتماعسازی را از وجود انسان ، حذف کنند . ولی ،

فراموش کرده اند که انسان ، کلیدی ندارد ، که بتوان ازآن به « غنیمت » برد ، بلکه وجود انسان ، کلید هست ، و کلید را نمیتوان ازاو به غارت گرفت ، ومُلک خود ساخت .
انسان ، کلید گشودن گنج هارا که پنهانند ، « ندارد » ، بلکه « وجودش ، کلید هست » . این « کلید بودن انسان » است که « ارج = dignity» اورا معین میسازد . این کلید بودن انسانست که « منش مردمی » است . آنکه میخواهد « منش مردمی » را از انسان بگیرد ، باید وجود او یا ، منش او را ، از « کلید بودن » بیندازد . باید سلب اصالت ازانسان بکند . باید اصالت انسان را از انسان ، غصب کند . انسان ، کلید ندارد که بتوان سلب مالکیت ازاو کرد . بلکه انسان ، خودش ، سراسروجودش ، همین کلید هست . گرفتن کلیدی ازانسان که همه مشکلات را میگشاید و همه رازها را میگشاید وکشف میکند ، به معنای سلب انسانیت از انسان ، سلب منش مردمی از مردم (انسان) است .
بریدن ویژگی کلیدی ، با شمشیرامر ازجان انسان ، بریدن آزادی وسرفرازی وخردِ جوشینده ازجان است که بسیار دردناک و اکراه آمیزاست وبرترین بیداد میباشد . این « بنده وعبد ومخلوق سازی » از وجود « سرفراز انسان که سرش راست برشد چو سرو بلند » ، برترین آزارجان وبرترین ستم است . محروم کردن انسان ، از سرفرازی و آزادی واستقلال گوهریش هست که ستمگریست . انسان ، هیچگاه این « دردجانکاه » را که نابود کردن ارج ومنش مردمی اوست نمیتواند فراموش کند ، و این زخم ناسوروجودیست که اورا همیشه به سرکشی و طغیان دربرابر « کلید دزدان » برمیانگیزد .

انسان ، نمیتواند کلید بودنش را ازوجود خودش ببُرد وجدا سازد و به دیگری بدهد ، چون با این کار، دیگر ، انسان نیست ، وبدست خودش ، خودش را نابود میسازد . انسانی که کلید بودن خود را درعهد ومیثاقی ، تسلیم دیگری بکند ، انسانیت را ازخود ، حذف میکند ومیزداید و ارج خود را نابود میسازد . بنا براین فردوسی ، بحث از« کلیدِ داشتنی » نمیکند ، بلکه بحث از « کلید بودن انسان » میکند . بنا براین همه عهد ومیثاق هائی که دراین راستا یکسویه ، با انسان بسته شده اند و بسته بشوند ، باطل وناحق هستند ، چون سلب انسانیت ازانسانند . پس ازعبارت بندی « پیدایش جهان » که یکی از دیگری ، پدیدارمیشوند ، انسان « مردم » پدیدارمیشود :

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید
شد این بندهارا سراسر کلید
سرش راست برشد ، چو سروبلند
به گفتارخوب و ، خرد ، کاربند

انسان درفطرتش ، کلید همه بندهاست
چرا ، کل وجود انسان ، کلید است ؟

درفرهنگ ایران ، خرد ، درهمه تن ، جای دارد. در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) میتوان دید که خرد از انگشت وارد تن انسان میشود ومانند پا ، درکالبد کفش،جای میگیرد (این به معنای آنست که خرد درجان ، اصل جنبش و پیوند یابی است) . نوک پستان، اینهمانی با انگشت کوچک داده میشد . به عبارت دیگر، خرد با مکیدن شیرکه دگردیسی خون ازپستان مادراست، درسراسرتن ، پیدایش می یابد . به شیر، « جیوام » گفته میشده است . « جی + وام » یا « جیو +

وام » چند معنا دریک راستا دارند . « وام » که درفارسی « بام = روشنیِ پگاه » شده است ، درسانسکریت، هم به معنای « پستان» وهم به معنای « زنخدای مهر » است . جیوام ، هم به معنای « زندگی وتوافق وآفرینندگی » اززنخدای مهر میباشد ، و هم به معنای « زندگی ازپستان خدای مهر » و هم به معنای « خون ازپستان خدای مهر» است . ولی معنای جیوام ، « روج = روشنی= روز » نیز هست واین نام « زُهره = خرّم = بیدخت = پَگ در پگاه » میباشد . شیرسپید ، درتن ، دگردیسی به « روشنی » ، به « بهروج = بهروز » می یابد . روج نام ارتافرورد (سیمرغ) نیزهست که مادرزُهره یا خرّم باشد . ازآنجا که زُهره ، ستاره روشن بامدادی یا « اوشین گاه = گاه به هوش آمدن » است ، شیرمادر درتن ، دگردیسی به هوشیاری وبیداری وروشنی و« بهروزی » می یابد . خرد ، درفرهنگ ایران ، به مجموعهِ شیرازه شده « بینشهای همه حواس باهم » گفته میشود . اینست که همه اندام واجزاء تن ، درخردمندی واندیشیدن ، انبازو همکار شمرده میشوند . از همکاری پا ودست وشکم وجگرودل وسپرزوقلوه وشُش وزبان وگوش وچشم وپوست وموو ... ، خرد پیدایش می یافت ، تا نگهبان جان باشد . خرد ، به آسمان وفراسوی گیتی نمیاندیشید ، بلکه به فراهم آوردن خوشی وشادی وبهروزی تن درگیتی میاندیشید . این پدیده را امروزه ، سکولاریسم مینامند .

خرد، ازجان (= جی + یان = جایگاه زندگی = جایگاه خدای عشق وبهروزی و موسیقی وشادی وشناخت) که « آتش جان » نیز نامیده میشد ، پیدایش می یافت ، وآتش جان ، سربرمیافرازد و سرکش وياغی و خواهنده است . خواست که « خوا+ آز» باشد ، همان « یازیدن وافراختن تخم یا اصل » میباشد . خواستن ، یازیدن

گوهرجانست . آتش جان ، دگردیسی به « منیدن= اندیشیدن » و « خواست » و « سرفرازی » می یابد .

نخستین انسان ، جهان را آنگونه که میخواهد ، تغییرمیدهد

این « خرد که سرا سرتن را فرامیگیرد » ، درنخستین « انسان » پیکرمی یابد ، که یک نامش « منو= مانو» ، ونام دیگرش « جمشید= ییما » هست . « منو= من» یعنی « اندیشنده = آنکه می مند » ، آنکه « سرچشمه اندیشیدن ومنیدن » هست . درفرهنگ ارتائی = زنخدائی ایران ، این جمشید بود که نخستین انسان شمرده میشد ، و بیان « فطرت هرانسانی » بود .
« کیومرث » ، تصویراز« تخم نخستین انسان » در یزدانشناسی زرتشتی است که به کلی با تصویرجمشید ، فرق دارد . تصویر« جمشید= ییما» ، به عنوان « فطرت یا طبیعت همه انسانها » ، برضد « آموزه زرتشت » بوده است . این تصویرجمشید و ضدیت یزدانشناسی زرتشت به آن ، درهمان داستان شاهنامه ازجمشید ، بازتاب شده است . فرهنگ زنخدائی یا ارتائی ، گوهروفطرت هرانسانی را ، گوهرجمشیدی میدانست . این انسان است که مدنیت (شهرگانی) را درگیتی میآفریند و بهشت گیتی را با خردش (با منیدن = اندیشیدن) میآفریند . این انسان جمشیدیست که میگوید :

« ندید از هنر ، بر خرد ، بسته چیز »

« هنر درجهان از من آمد پدید »

هیچ هنری درجهان نیست که درش به روی خرد مردمی ، بسته باشد . خرد این انسان ، دربسته به همه هنرهارا میگشاید . این جمشید درهرانسانیست که با سرفرازی میگوید :

جهان را به « خوبی » ، من آراستم
چنان گشت گیتی ، که من خواستم

درفرهنگ ایران ، « جهان آرائی » ، همان معنائی را دارد که ما امروزه به « سیاست=politik » میدهیم. این خرد انسان جمشیدیست که جهان را در زیبائی ونیکی آرایش میدهد و گیتی را طبق خواستش که ازخرد جانش جوشیده ، تحول میدهد . حکومت ، ازهمآفرینی وهمپرسی خرد انسانها جمشیدی ، پیدایش می یابد .

با چنین انسانی ، هیچکدام از ادیان نوری ، چه زرتشتی ، چه یهودیت وچه مسیحیت وچه اسلام ، سرسازگاری ندارند و چنین تصویری از انسان را که « اندازه همه چیزهاست » نمیتوانند تحمل کنند . ازاین رو ، دشمنی سرسخت با چنین خرد ی درانسان که با « منیدن » ، جهان را طبق خواست خود میکند ، آغاز میشود . درست همین « منیدن = اندیشیدن » است که معنای زشتِ « منی کردن » را پیدا کرده است . منیدن (اندیشیدن) ، طغیان به یزدان کردنست . ازمنیدن ومن بودن باید دست کشید و خرد خود را هرروز باید پایمال کرد .

منی کرد آن شاه یزدانشناس
زیزدان به پیچید وشد ناسپاس

همین خردجمشید یا فطری هرانسانیست که پس ازآفرینش مدنیت وزیبائیها وشادیهای گیتی ، درپایان ، همکار« دیو یا اهریمن » ساخته میشود تا درست درروز نوروز که نخستین روز آفرینش است ، به آسمان که گستره خدایانست پروازکند و طغیان خود را برضد یزدان آشکارسازد . جشن آفرینندگی ، بزرگترین سوگواری وماتم میگردد . این انسان کلیدی ، که با منیدنیش ، مدنیت و حکومت وقانون را میآفریند ، مبغوض ایزدان والاهان نوری قرار

میگیرد و ازهمه طرد و لعن ونفرین میگردد ، و این گونه « منیدن = اندیشیدن جهانساز» ، « منی کردن = خودرا خدا پنداشتن » میشود . خود واژه « منی کردن » ، که نام نخستین انسان(مانو= اصل اندیشنده) است ، وهنوز نیز هرانسانی ، به همان شیوه ، خود را هرروز بارها « من » مینامد ، بدترین نفرین میگردد . با من گفتن ، باید خرد مدنیت وحکومت آفرین را درخود بکُشد . با من گفتن ، باید خرد آفریننده خود را سرکوب کند . من (اندیشه) بد است چون ، منی میکند . انسانی که میخواهد با منیدنش ، قانون ومدنیت وبهروزی وحکومت بیافریند ، برضد الله ویهوه وپدرآسمانی واهورامزدای زرتشت میگردد . فردوسی با اشاره ای بسیارکوتاه و آذرخش گونه ، درهمان آغازشاهنامه ، این تصویر انسان جمشیدی را که وجود خود را « کلید حل همه مسائل ومشکلات میداند » ، ازنو ، زنده میکند ، و خطربیان این سخن را در آن روزگاربه خوبی میشناسد . این « من » که درمنیدن ، کلید گشاینده همه قفلهاست ، شالوده حقوق بشر ، و حکومتیست که به اندازه انسان میباشد . با کشف وشناخت چنین تصویر انسانی درخود است ، که ملت وحکومت نوین ایران پیدایش خواهد یافت .

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده ِ« منش مردمی »

فـردوسی،آفریننده« منش ِمردمی ِ»
مـلـّت وحـکومتِ نـوینِ ایران

================= ==============

فـردوسـی :
« انسان،کلیدِهمه بندهاست »

انسان سرفرازوسرکش وآزاد

اینکه وجود انسان، وجود کلیدی هست ، معنای گسترده وژرفِ معرفتی و اجتماعی وحقوقی وسیاسی دارد ، ولی مفهوم ما از« کلید » ، مارا از شناختِ مفهوم اصلی « کلید » درفرهنگ ایران باز میدارد . این مفهوم ازکلید درفرهنگ ایران ، درآثارگوناگون ، ازجمله در « مصیبت نامه » عطار، زنده وروشن ، باقی مانده است . عطار درمصیبت نامه ،« میکائیل » را که همان « میغ + ایل = خدای ابر» باشد ، دارنده همه « مفاتیح » میداند . البته خدای ابروباد ، همان « سیمرغ و وای » درفرهنگ ایران میباشد . بادِ نیکو در وزیدن ، گوهرهمه چیزها را باز وآشکارمیسازد . همینگونه ابر درباریدن باران ، با هنجیدن آب در تخمها ، همه تخمهارا بازمیکند ومیگشاید وگوهر آنهارا آشکار میسازد . ازین رو ، « وای به » یا

سیمرغ یا میکائیل ، «کلیدِ گشایش » یا آشکارسازی همه تخمها ، درانبازشدن با تخمها هستند .

ای مفاتیح جهان دردست تو
حامل عرشی و، کرسی، پست تو
ابروباران ، قطره عمان تست
رزق وروزی ، ریزه خوارخوان تست
هرشبی ازتو ، دل افروزی رسد
بازهرروزی زنو ، روزی رسد
ورعنان باد ، پیچی یکدمی   کی نسیم خوش جهد درعالمی
طفل بستان را چو از پستان میغ
تازه گردانی زشیر بی دریغ

کلید ، شیردادن به کودکان بستان ، و وزیدن نسیم خوش است که گوهرهمه گیاهان را آشکاروبازمیسازد و نیروی آفریننده آنهارا ازتاریکی ، برمیافروزد و روشن میسازد . همین اندیشه را دردنباله داستان آویزان ساختن هاروت وماروت (خرداد وامرداد) درچاه بابل میآورد ، که آب زندگی (شیرابه جهان یا حقیقت) به هرانسانی نزدیکست ، ودرخانه وجود خود اوست ، و فقط باید درخود ، اندکی بکاود وبجوید ، تا این سرچشمه را دروجود خود بگشاید . تا کاریز حقیقت ازاو موج بزند . آنگاه عطار درست همان اندیشه ای را درعبارت بندی عرفانی ، میگوید که فردوسی درشاهنامه گفته است ، و جان انسان را کلید هردو عالم میداند که راه به حقیقت را پدیدارمیسازد :

چند داری روی خانه ، پاک تو
خانه چاهی کَن ، برافکن خاک تو
تا چوخاک تیره برگیری ز راه

چشمه روشن ، برون جوشد زچاه
آب نزدیکست ، چندینی متاب
چون فروبردی دوگزخاک ، اینت آب
ای عجب ، چندان ملک در درد ورنج
برسرگنجند و می جویند گنج
تا نیامد « جان آدم » آشکار   ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد ، چو آدم شد پدید زو کلید هردوعالم شد پدید
آنچه جمله ، « عرش » می پنداشتند
تا به توفیق خدا بر داشتند
آن ، « دل پرنور آدم » بود و بس
زآنکه آدم ، هردوعالم بود وبس

آدم ، کلید هردوعالمست ، چون خودش « هردوعالم » هست ، ومیتواند هردو عالم را ازخود آشکارسازد . عرفا ، برای گفتن مطالب خود ، راه گریزی جزاین نداشتند که آنها را به قلاب یک اصطلاح اسلامی، یا به چنگکی از یک آیه قرآنی یا حدیثی ، آویزان کنند . با این آویزان کردن به یکی ازاین تصاویریا اصطلاحات شریعتی ، میتوانستند « آنچه را هرگز نمیتوان گفت » ، بگویند . گفته خود را درست به آنچه دهان آنها را به هم میدوخت، میآویختند. تصویر عطار ازآدم (انسان) ، همان تصویریست که فردوسی درآغازشاهنامه آورده ، که با انسان ، کلید هردوعالم پدیدارمیشود ، وبااین کلید ، راه به سوی اصلی که در « گوهر چیزها » نهفته است گشوده میشود . درفرهنگ ایران ، غیب (آنچه نا دیدنی وناگرفتنی است) در درون چیزها و اصل آفریننده چیزهاست ، نه فراسوی چیزها وفراسوی گیتی وزمان . عالم دیگر، درون این عالم ، واصل پیدایش همین عالمست .

بنا براین کلید ، وسیله ای نیست که درصندوقی را میگشاید ، تا همه چیزها قیمتی را که درآنست ، وداشتنی هستند ، بردارد و مالک آن شود و آنرا تصرف کند ، بلکه روند جستجو کردن و آشکارساختن وزایاندن اصل وبُن آفریننده درچیزها ، با مهرورزی بدانهاست . ازسوی دیگر، خدا یا حقیقت یا اصل ، گنجی نیست که همه اش دریک صندوق انبارشده باشد ، بلکه « گنجی » است که در درون « یک یک چیزها » ، افشانده شده است . هرانسانی ، هر جانی ، یک صندوق است که بخشی از گنج خدا یا حقیقت یا زندگی درآن هست ، و مسئله معرفت ، گشودن تک تک انسانها وجانها وچیزها و یافتن گنج نهفته درآنست . اینست که همه چیزها ، گنج نهفته و« راز ومعما » میمانند ، وانسان باید وجود کلیدی باشد چون همیشه با « رازومعما » کار دارد .

با چنین کلید مهرآمیزیست که اصل آفریننده نهفته درچیزها ، آشکارساخته میشوند ومی بالند و سربرمیافرازند . انسان ، کلید ، یا ماما وانگیزنده ایست که بامهرورزی ، چیزها را میگشاید تا آنچه درگوهرچیزها درگیتی نهفته است ، زائیده بشوند یا برویند و سربرافرازند وببالند .

این مفهوم کلیدی بودن انسان که در آغازشاهنامه آمده ، درتصویر جمشید ، گسترده میشود . خرد جمشیدی ، کلیدیست که درگشادن وبازکردن و آشکار ساختن همه پدیده ها ، مدنیت و خوشی وبهروزی را درگیتی پدید میآورد و آشکارمیسازد . با کلید خردش ، درجستجوی گنج نهفته درچیزها ، نیک وبد وزشتی وزیبائی و درد ودرمان را میشناسد . با گشودن گنج نهفته درپدیده ها ، « گوهروجود خودش » نیز ، آشکار میشود ومی بالد و سرفرازمیشود. فرهنگ ایران ، استوار براندیشه « آفرینش بر پایه

جفتی وانبازی» بود . ازاین رو انسان درانبازی وآمیرش با گیتی ، روشنی وشادی ونیکی وزیبائی را با هم میآفرینند. ازاین رو جمشید با گشودن همه پدیده ها با کلید خرد ، طبعا ، خودش را نیز میگشاید و خودش می بالد وخودش سربرمیافرازد .

سرفرازشدن ، همان « سروشدن » است که تصویر اصلی فرهنگ ایران ازانسانست . درفرهنگ ایران ، تصویر دیگر انسان ، سرویست که برفرازش ماهِ پُر هست . اینست که درشاهنامه ، بلافاصله ، پس از بیان « کلید همه مسائل بودن انسان » میآید که « سرش راست برشد ، چو سرو بلند » . انسان ، سروبلند ی میشود که برفرازش « ماه پر» است . انسانی که با کلید وجودش ، همه پدیده هارا میزایاند تا بازشوند و ببالند ، خودش نیز دراین « همآفرینی » ، سربرمیافرازد و بالا بلند میشود ، سرو بلند میگردد .

سرفرازی ، همان پدیده « آزادی » است

فردوسی میگوید که انسان با « گفتارزیبا وتروتازه » و با «خرد عمل گرا » سر برکشید ، سربه بالا وبه فراز کشید . افراختن که از ریشه « افراز= afr+aaz =afr**aaz**» هست به معنای « برآختن = بریازیدن = ببالا آختن = بالا یازیدن » است . نام دیگرسرو ، اردوج (ارتا + وج = تخم ارتا = تخم ارتای خوشه ، خدای ایران) است . انسان (= مردم = مر+ تخم) هم به معنای « تخم ارتا » میباشد . انسان مانند سرو ، تخمیست که می بالد و بلند میشود وسرش، درست همان « ماه وخوشه ارتا » یعنی خدای ایرانست . هر درختی (در+ آختن) ، تخمیست که به بالا وفرازکشیده میشود . علت هم آنست که درهرتخمی ، آتش « ئور وازیشت » هست ، که

« آتش ناسوز یا گرما » باشد . و آتش درتخم ، می یازد ، به فراز کشیده میشود . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران واژه « وَخشیدن » ، هم به معنای روئیدن وپیشروی کردن ببالا ، وهم معنای زبانه کشیدن وشعله ورشدن است . ازاین رو آتش درتخم گیاهی شعله میکشد (می یازد) و شادی وسعادت میآورد و اندیشه شاد میشود . urwaazهمان urwaxt است . وئوروازنیتن = urwaazenitan به معنای شادی کردن وسعادت وعزیزشدنست وurwaxman= urvahman به معنای « دارای اندیشه شاد شدن » است. درست روند سربرافراختن تخم (مردم = مر+تخم) ، رسیدن به شادی وسعادت وعزّت ، و همچنین « رسیدن به اندیشه های شاد » است .
پدیده بلندی یافتن درفرهنگ ایران ، ازیکسو با روئیدن به معنای بالیدن وپیشرفت ، وازسوی دیگر با شعله کشیدن آتش (گرما = مهر) کارداشت . این بود که « خواستن » نیز، همین روند بالیدن و شعله ورشدن وتاختن به بالا، ازگوهر خود انسان شمرده میشد . «خواست» که ازریشه « خواز=xvaaz= خوا+ آزxva-aaz» باشد ، به معنای « به فراز یازیدن ازگوهروتخم ومبداء » یعنی ازجان است . و همین واژه است که « یاسه = آرزو واشتیاق » شده است . و واژه آزاده = **aaz**aata نیز همین روند « یازیدن به بلندی » است. آزادی ، که به فرازیازیدن ، بلندی یابی باشد ، ویژگی « آتش جان » انسانست . آزادی را ، هیچکس به انسان نمیدهد ، چون ویژگی گوهری و جدائی ناپذیر ازجان وگوهرانسانست . گرفتن آزادی ازانسان ، به معنای « آزردن جان وخرد » اوست که برترین گناه و ستم است . سرافرازی (افراز= ابر+ آز= afr+aaz) همان یازیدن به به بلندیست و همان پدیده « آزادی » است . این واژه « یازیدن = آزیدن » که روند گوهرآتش ناسوزجان انسانیست ، با

پیدایش پدیده خشم (= آتش سوزنده) ، معنای منفی « آز= بیش ازحد خود خواستن ، طمع » را گرفته است . تا آتش جان می یازد وبلندی میطلبد ، آز، پدیده ایست مثبت وآفریننده ، و پدیدار « آزادی = خواست گوهری » میباشد ، ولی با تحول یابی آتش ناسوزجان ، به آتش سوزنده خشم (قهروتجاوزطلبی وتهدید وکین ورشک) که اختلا ل درجان باشد ، همان نیروی آفریننده ومثبت ، تبدیل به ویژگیهای منفی وویرانگر ونابود سازنده میگردد .
جمشید، انسان کلیدی ، درخرتیدن (= به کاربستن خرد= منیدن = اندیشیدن) پدیده ها را میگشاید و همه نیکیها وزیبائیها وسودمندیها را ازگوهر چیزها درگیتی پدیدارمیسازد و همه چیزها بارور میشوند ، وبدینسان خودش نیز ، می یازد ، بلندی می یابد ، سربرمیافرازد و جهان را آنگونه میسازد که خواستش (خواز، آز یا یاسهِ گوهریش) هست وآزاد میشود .
این سرافرازی وبلندی یابی درمنیدن درهرمرحله ای ازکارهایش هست ، ولی این « بلندی یابی وسرفرازی وبلند منشی » در داستان جمشید درشاهنامه ، درپایان خرد ورزیها ومنیدنهای او با « خرد کاربند یا خرد عمل گرایش » نموده میشود . او خردی دارد که آنچه می اندیشد، به کارمی بندد و جهان را تحول به خواستش (خوار= خوا + آز) میدهد و این برترین آزمون « آزادی وسرفرازی » است .

سرفراز، یا سری که برفرازاست

درشاهنامه بارها این تصویرانسان تکرارمیشود که سرویست (اردوج= پیرو= سور= مای مرز) که برفرازش ماه پرهست . البته

همه می انگارند که این یک تشبیه شاعرانه هست. ولی وارونه این انگاشت ، این تصویری بسیارمهم وبسیارپرمعنا ازانسانست که شاخصه فرهنگ ایران میباشد .
ماه پُر، اقتران وهمآغوشی هلال با خوشه پروین (ارتای خوشه) است . ماه پُر، زهدان آسمان ،هلال ماهست که دردرون خود ، حامله به خوشه پروین (ارتای خوشه + بهمن) است ، که تخمهای همه زندگان درگیتی میباشد .
درست همین ماه پُر یا ماه شب چهاردهم را « کلیچه سیم » نیزمیخواندند. کلیچه ، همان « کلید » است .« سیم =اسیم » ، به یوغ یا اصل پیوند ومهرگفته میشود . ماه ، که درگزیده های زاد اسپرم وبندهش ، اینهمانی با « خرد ومغزوچشم » داده میشود ، « کلیدِ به هم پیوند دهنده است » ، چون خود ماه پُر ، اصل مهرواقتران وپیوند هست . ازاین رو فردوسی میگوید که انسانی که کلید همه بندهاست :

سرش ، راست برشد چو سروبلند
به « گفتارخوب » و « خرد، کاربند »

تصویر ماه پر، برفرازسرو را که اصل سرفرازیست ، به اصل « گفتارخوب » و « خرد کاربند » برمیگرداند . خرد کاربند ، خردیست که چنان می اندیشد که با کاروعمل ، جفت بشود . خرد کاربند ، خردیست که که عملگرا میاندیشد . خردیست که چیزی را میاندیشد که به کار به بندد و میتواند آن اندیشه ر ا به کار ببندد و واقعیت بدهد . به عبارت دیگر، خردیست که گوهر راستی دارد . اندیشه اش ، اینهمانی با کاروکردارش دارد . با چنین خردی ، ریا ودوروئی و دروغ ، پیدایش نمی یابد .

« گفتار » ، که دراصل به « گپ = کب = کف » بازمیگردد ، به معنای « آنچه به هم لحیم میکند ومیچسباند ووصل میکند » هست . « گفتن » ، به غایت پیوند یافتن باهمدیگراست . گفتن ، اساسا ، به معنایِ دیالوگ وهمپرسی است . ازاین رو سیمرغ به زال ، هنر« گفتگو» را میآموزد . فردوسی ، سرفرازی انسان را دراین گونه « گفتار» و این گونه « خرد که عملگراست » می شناسد . البته ، ماه پُر، که آبستن به همه تخمه های زندگانست ، « اصل روشنائی » شمرده میشده است ، چون تخم ، اصل روشنیست . هرتخمی درگشوده وآشکارشدن ، روشن میشود ومیافروزد. اینست که با سرفرازی ، انسان ، خودش سرچشمه روشنی وبینش وپیوند دهی درتاریکی میشود که بازتاب همان اندیشه « کلید بودن » است . کلید بودن ، پیکریابی اصل جستجو کردن و آزمودنست نه « همه چیز را دانستن » . اینکه انسان ، وجودیست کلید ، به معنای آنست که سرچشمه بینش درجستجو وآزمایش است . انسان ، کلیدی نیست که یکبار صندوق وگنجی را باز کند ومالک همه گنجهای (بینش) شود و ازآن پس به کلید (یعنی به خودش وبه جسجو وگشودن) کاری نداشته باشد . بلکه انسان ، همیشه کلید جوینده میماند و هیچگاه روبرو با صندوقی نمیشود که « کل بینش ها درآن نهاده شده اند » واو با بازکردن آن صندوق ، دیگر بی نیاز از کلید (یعنی ازوجود خودش) میشود .به خوبی دیده میشود که چشم وخرد که همگوهربا ماهست ، « کلیچه سیم = کلید گشاینده مهر» هست . گوهرکلیدی جان ، درچشم ودرخرد ، پدیدارمیشود .

وسعت و تعالی
درفراخی یافتن ، سرفرازشدن
خرد درمنیدن، خود را ومدنیت را میگسترد (وسعت می یابد)
ودرروندِفراخ شوی ، فرازی می یابد وآزاد میشود

اینکه انسان در« منیدن » یا به « کاربستن خرد جوشیده ازجان خود » ، ازیکسو، « وسعت آگاهی ووجودی » ، وازسوی دیگر « تعالی ، یا بلندی آگاهی ووجودی » می یابد ، پیایند « کلیدی بودن » اوست . این دوگونه تجربه در داستان جمشید در« وندیداد » و در داستان دیگرازجمشید در شاهنامه » عبارت بندی شده اند . اندیشه فراخ شوی آگاهبود انسان ، با فراخ بینی مدنی وسیاسی واجتماعی گره خورده است . آگاهبود وخرد انسان ، آنقدر وسعت می یابد وفراخ میشود که در « مدنیت = شهرگانی » بگسترد . این همان اندیشه « خرد کاربند » است . مثلا به سیاست درفرهنگ ایران ، « جهان آرائی » گفته میشود نه « کشور آرائی یا شهر آرائی یا روستا آرائی » . چونکه خرد ، آن « منش مردمی را که جهانی وعمومیست » ، میتواند درزمان وجای محدودی ، به کاربندد . انسان درساختن خانه خود نیز جهان را میآراید . انسان درآباد کردن روستا وشهروکشورخود ، جهان را میآراید . این اصطلاحیست که کاملا با تجربه یونانی از « پولیتیک » فرق دارد . پولیتیک ، آراستن شهرخود بود . درحالیکه درفرهنگ ایران ، انسان در آراستن شهرو کشور خود ، جهان آراست .

بدین علت دورویه بودن « منش مردمی که منیدن دروسعت جهانیست » و « خرد کاربند که کاربستن آن مردمی در زمان

ومکان ویژه » است ، جدا ناپذیرازهمند . اینست که « چشم فراخ بین مردمی » که همان « خرد فراخ بین » هست ، با « کلید بودن انسان » ، واقعیت می یابد .دروندیداد ، جمشید با آرمئتی ، مدنیت را در زمین باهم میگسترند . انسان وتن که بخشی از زمین وزنخدای زمین آرمئتی است با هم مدنیت را درزمین میگسترانند . گسترش مدنیت با اندیشیدن کاربند زمینی ، باهمند . خود آگاهی انسان ، دراندیشیدن برای گستردن مدنیت ، وسعت می یابد . پهنای خود آگاهی ومنیدن ، با پهنای شهریگری (مدنیت) باهم گشوده میشوند وفراخی می یابند . ولی درشاهنامه ، پس ازگسترش خود آگاهی ، درخانه سازی و یافتن دارو ودرمان وپزشکی و کشف سنگهای زیبای قیمتی و دریانوردی که همان « پهنا یابی خرد درمنیدنست » ، درپایان ، خرد درمنیدن ، فرازی وبلندا می یابد . انسان درخرد ورزی در گستره های پهناورِ افقی زندگی ، درشناخت نیک وبد ، زشتی وزیبائی، تندرستی وبیماری ، به بلندی وتعالی کشیده میشود . منیدن خرد ، ازسربرافراختن و تعالی یافتن ، جدا ناپذیر است ، چون آتش جان او که درخرد وچشم ، پدیدارمیشود ، یازنده به بلندیست . آتش جان درمنیدن ، سر برمیافرازد. ولی دراین داستان جمشید درشاهنامه به خوبی دیده میشود که جمشید با ساختن تخت روان باخردش ، طبق خواستش به فرازمیرود و به فرود میآید . فرازیابی و بلندی خواهی ، همراه « سقوط وهبوط » وفروافتادن یا فروافکنده شدن نیست . بلکه جمشید ، بنا برخواست خردش ، به فراز میرود ، و طبق خواستش ، با اطمینان فرود میآید . پرواز جمشید ، مانند پرواز ایکاروس = Ikarus یونانی یا مانند پروازکاوس با « فریفتن عقابها » نیست . از دید خرد جمشیدی ، رفتن به آسمان وفراز، رفتن به منطقه قدغن وتحریم شده نیست .

سقوط وهبوط ، هنگامی روی میدهد که انسان ، بخواهد به فراسوی امکانات وجودی ومعرفتی خود برود . جمشید در منیدن ، به فراسوی خود ، به فراسوی حد معرفتی خود نمیرود و یا ازاندازه خود خارج نمیشود ، وگرنه دچار سقوط وهبوط میشد . این فراز روی ، روند طبیعی تحول خرد او درمنیدن هست . خرد او میخواهد که هم پهناو ر وهم متعالی وسرفراز باشد . وسعت وتعالی برای جمشید باهمند . خرد انسان در منیدن ، هم وسعت وهم تعالی می یابد . او تعالی یابی را به عنوان « فراسوی خود رفتن » یا « بی خود شدن » درنمی یابد . بلکه تعالی وسرفرازی ، برآیند دیگرمنیدن با خرد هست . خودشدن ، وسیع شدن وتعالی یافتن است . آسمان وفراز، جایگاه ویژه خدا یا خدایان نیست ، بلکه انسان نیز سروی هست که هرچند از زمین میروید ودرزمین بیخ وریشه دارد ، ولی سرنیزبه آسمان میافرازد و « ماه پروخوشه پروین یا ارتا ، خدای ایران » میشود . انسان ، درمنیدن زمین را (آرمئتی) را به آسمان (سیمرغ) می پیوندد . آسمان وزمین ، خدا وانسان ، دووجود ازهم بریده نیستند ، بلکه دووجود به هم تحول یابنده هستند . انسان، متعالی و« خدا = ارتا = سیمرغ » میشود ، و خدا ، تحول به انسان می یابد . ازاین رو « سرو » ، « اردوج = ارتا + وج = تخم ارتا » نامیده میشود . درست این کشش به متعالی شوی درمنیدن است که الاهان نوری ، ازجمله اهورامزدای زرتشت ، آن را « برترین گناه » میدانند . درحالیکه « ارتا » که « همان تخم جان انسان » است ، پیدایش « هومن = بهمن » است . این هومن است که « منش مردمی = بهمنشی = هومنی » انسانست وطبعا در« هو منیدن » ، ازسر، ارتا وبهمن میشود .

ولی این « کشش سرفرازشوی انسان درمنیدن » ، در یزدانشناسی زرتشتی ، « گوهر دیوی واهریمنی » پیدا میکند . سرفرازی درمنیدن ، که جدا ناپذیر از « منیدن درایجاد مدنیت » است ، تجاوزطلب وطاغی شمرده میشود . تعالی یابی خود درخرد ورزی ومنیدن ، دست یازی و تجاوز به ملک انحصاری اهورامزدا میگردد . درحالیکه برای جمشید ، این تعالی یابی درست درراستای تحول یابی به خدا ، وهمپرسی باخدا و انبازوجفت شوی باخدا ، جدا ناپذ یر از « منیدن = هومنی کردن = هومن شدن » است . و همین انبازشدن باخداهست که خویشکار« خرد» است . خرد درشاهنامه « اصل جفت شونده » هست ، و این جوهر کلیدی اوست . کلید ، اساسا معنای انبازشدن وجفت شدن وقرین شدن ومهرورزی را دارد . کلید بودن به معنای همپرسی با خدای زمین (آرمئتی) وبا خدای آسمان (ارتا = سیمرغ) است .

« منیدن = هومنی کردن = بهمنشی » ، دراندیشیدن به گیتی وگشودن راز پدیده ها ، تعالی یافتن ، سرفرازشدن ، شعله کشیدن به اوج وپرواز به آسمانست ، معراج است . معراج ، ویژه شخصی برگزیده ازخدا نیست ، بلکه ویژگی ضمیرهرانسانیست.

اینست که درشاهنامه ، خرد جمشیدی ، انسان مدنیت سازو شهرسازو جهان آرا ، به وسیله موبدان زرتشتی دردوره ساسانیان ، دیوی واهریمنی شده است . خرد جمشید درتعالی یابی ، همکار دیو میشود . ولی دراصل ، ضمیرانسان (یا آتش جان) دارای چهارنیرو است که به شکل چهاربال تصویرمیشده است . واین چهاربالی را که توانائی انسان درتعالی یابی خود است ، الاهان نوری ، مقراض کرده اند . درهیچ انسانی نباید توانائی سرفرازی وتعالی و وصال باخدا باشد . هیچ انسانی ، پیوند مستقیم با خدا ندارد

. با تحریم خودگستری به فراز، منیدن ، منی کردن ، اندیشیدن به تجاوز به گستره خدا میشود . رابطه مستقیم خرد انسانی با خدا ، با جانان ، قطع میگردد . ولی با تحریم خودگستری به فرازوتعالی یابی و ارتباط مستقیم با حقیقت ، این سائقه درانسان ، به همان اندازه که ازاین ادیان بیشترکوبیده میشود ، درباطن انسان ، نیرومند ترمیگردد . وازاین پس ، این کشش به فرازیابی خود که تحریم شده است ، درجنبش عرفان ، تبدیل به « ازخود ، بیخود شدن و به فراسوی خود رفتن » میشود . انسان ازاین پس ، تعالی یابی خود را ، دربیخود شدن ، درازخود گریختن ، خود را خوارشمردن درمی یابد و منیدن ، منی کردن میشود .

آفریدن ملت وحکومت ، برشالوده ِ« منش مردمی »

فـردوسی،آفرینـنده«منش ِمردمی ِ»
مـلـّت وحـکومتِ نـوین ِایران

=============== =============

فـردوســی :
«انسان،کلیدِهمه بندهاست»

انسان ِکلیدی، شالودهِ «داد»
انسان، بنیادگذار« داد »

خلاصه گفتار

درفرهنگ ایران ، « دادگری » ، تنها شرط جهانداریست . تنها « داد» هست که حقانیت به حکومتگری وشاهی میدهد ، و با « بیداد وستمکارشدن » ، هرحکومتی وشاهی ، حقانیت به حکومتگری وشاهی را به کلی ازدست میدهد ، و ازآن پس ازحکومتگر وشاه ، « معزول » است . این « داد » هست که دادگر و داور باید واقعیت بدهد . ازاین رو ، این « داد » هست که « اصل حکومتگری یا نگهبانی» است . حکومت درفرهنگ ایران ، پیکریابی « نگهبانی جان انسانها ازآزار» و« آراستن اجتماع برپایه داد » است .

فرهنگ ایران ، در « داد » ، اصل « نگهبانی جان وروان » مردمان را، از گزند ودرد و آزار میدید . داد(= داته)، بینشی هست که ازجان روان خودِ مردمان ، پدید میآید ، تا جان (زندگی درگیتی) را ، ازگزند ودرد و آزار ، « نگهبانی » کند . نگهبانی جان ازگزند ، داد است که بینشیست که ازخودِ« جان انسان » میافروزد . ازاین رو هست که درشاهنامه میآید که « ستم ، نامه عزل شاهان بود » . این مفهوم « داد » هست که حقانیت به هرشکل حکومتی میدهد ، و نبودش ، حقانیت را ازآن شکل حکومت و ازآن شخص یا ازآن دستگاه ، سلب میکند ، و فراسوی هرگونه « شریعت ومذهب وایدئولوژی » میباشد . « داد » ، تابع هیچ گونه مذهب وشریعت وایدئولوژئی نیست ، بلکه زایش وپیدایش مستقیم از جان خود انسانهاست . درست این « جان فرد انسانی » در اجتماع هست که معیاروسرچشمه نهائی وبیواسطه پیدایش داد (داته = بیش زایشی ازگوهرانسان) دراجتماع ، و معیارسنجش « بیداد وستم » هست .

این حساسیت وشناخت « بیداد وستم » دراجتماع ازفرد است ، که « نامه عزل شاه یا حکومتگر » را مینویسد . انسان با شناخت هر درد وآزاری به جانش که « بیداد» است ، پدیده « داد » را دراجتماع میگسترد . انسان همیشه با « بیدادهای تازه » دراجتماع ، کار دارد و همیشه خردش برای نگهبانی جان ، با شناخت « بیداد تازه » ، ازنو، به هوش میآید وبیدارمیشود و « داد را ازنو میگسترد » . سوء استفاده از آنچه در اجتماع « داد » شمرده میشود ، خرد را که نگهبان جانست ، بیدارمیسازد ، و بینشش را از داد، تازه میکند و میگسترد .

فرهنگ ایرانی ، شالوده فطرت یا گوهر انسان را « بهمن = پیش خرد = آسن خرد » میدانست ، که « خرد ضدخشم = خردِ ضدقهرودرشتی وتهدید به جان » باشد ، و این پیش خرد ، « سرچشمه ساماندهی اجتماع و پیدایش داد » شمرده میشد . خودِ واژه « شالوده = شال ئوته » ، در اصل « شال بیته = شال بوته = شال پیته » بوده است که نام گیاه « بهمن احمر» است . گیاه بهمن centaurea behen نامیده میشود (کنتاور، دریونانی ترکیب نیمه تنه انسان با تنه اسب است و معنای «سنگ= آسن = ترکیب وسنتزدارد) و نام دیگراین گیاه ، حسن بغ اودی (آسن بغ – ئوده) است . یکی ازنامهای بهمن « سنگ خدا= آسن بغ » بوده است . بهمن با این گیاه ، اینهمانی داده میشده است . به عبارت دیگر، بهمن ،« شالوده» جهان یا تخم وعنصر نخستین همه چیزهاست . این « پیش- خرد ، یا تخم وبُن خردِ ضد خشم » در هرانسانی ، بوسیله سروش که « گوش سرود- خرد » است ، گشوده میشد ، تا درشتی (= خشونت) وقهروبیم را ازجان انسان ، دور دارد .
این « خرد گوهری » درافراد اجتماعست که در « همپرسی وهماندیشی و انبازی » باهم ، سرچشمه « داد» هستند ، و معیار اصلیِ تشخیص « بیداد» هستند . معیار« تشخیص بیداد وستم بودن » ، فوق العاده اهمیت دارد . درفرهنگ ایران ، « آزردن جان وخرد هرانسانی » ، « بیداد یا ستم » هست ، و پروردن و آفریدن خوشی وشادی برای همه انسانها (جانها) بدون تبعیض ، داد است . این اولویت « جان » بر « ایمان به مذهب وشریعت وآموزه دینی خاص ویک ایدئولوژی » ، پدیده « داد » را درفرهنگ ایران مشخص میسازد .

« داد » ، داد است ، به شرط آنکه از « پیش- خرد یا آسن خرد انسانها » جوشیده شود . این « پیش خرد یا آسن خرد » همان « بهمن = هومن = هخامن » است ، که گوهر وفطرت هرانسانیست ، و « سروش » که یکی از بخشهای دیگر گوهر خود هرانسانیست ، آنچه را این پیش خرد ، میاندیشد ، ازگوهرانسان ، میزایاند و « به هوش میآورد » ، وچنین بینشی « داد= داته » میباشد . بنا براین ، هرانسانی ، شالوده « داد » هست . این اندیشه ژرف و پهناور ، شاخصه فرهنگ ایرانست . گرانیگاهِ مفهوم « داد » ، فردیت و آزادی انسان برپایه « خردش » هست . درفرهنگ ایران ، داد را نمیتوان از« فردیت انسان و آزادی او » جداساخت . اینکه فردوسی میگوید

خرد ، بهترازهرچه ایزدت داد

ستایش «خرد» را به از « راه داد »

گواهی براولویت « خرد » بر« راه داد » میدهد، ازآنجا سرچشمه میگیرد که ، « سروش » که زاياننده « اندیشه وبینش » درهرانسانی هست ، ویژگی گوهری (فطری) هرانسانی هست . هر انسانی ، سروش خودش را دارد . سروش ، مانند جبرئیل و مانند روح القدس دراسلام ومسیحیت نیست که فقط رابطه با برگزیدگان دارند ، بلکه « عنصرفطری هرانسانی » است . سروش هرفردی ، جنین اندیشه ای را که درگوهر هرانسانی پدید آمده ، میزایاند ، تا « آن اندیشه و بینش چشم ، نگهبان زندگی » باشد . و این « داد » است که نگهبان روان (جان و خرد) و تن انسانست . سروش ، هیچگاه نمیخوابد ، به عبارت دیگر، چشمش همیشه بازوگشوده است و نگهبان ، چشمیست که پیشاپیش نگاه میکند، تا خطر گزند به جان را بازدارد . به عبارت دیگر

درهرانسانی ، یک اصل همیشه بیدارهست که به رغم غفلت او، نگهبان جان اوست . نقش بنیادی حکومت ، نگهبانی جان وخرد فرد فرد انسانهاست ، نه نگهبانی « ایمان به عقیده ومذهب » دراجتماع و دفاع از آن . « داد » که « داته » باشد ، بینش ژرفیست که ازگوهرخود انسان (ارتا = اخو = فرَن) زائیده میشود . در اوستا دیده میشود که واژه « دین » ، به معنای « خود » هم هست . واژه « دین » ، مانند « داته » ، از ریشه « دا » برآمده است ، که معنای « آفریدن = زائیدن » و« اندیشیدن » هردو را دارد . درفرهنگ ایران ، زادن ، اینهمانی با « روشن شدن و شناختن » داشت . چنانچه « زن » ، هم معنای زائیدن وهم معنای « شناختن » را دارد . اینست که واژه « دین » هنوز نیر درکردی ، هم به معنای « آبستن » وهم به معنای « دیدن » است .« بینش حقیقی» و« داد حقیقی » ، ازگوهر یافطرتِ فرد انسان ، میجوشد ومیزاید .

بدینسان ، فرد انسان ، کلید گشودن ِ« بینش= دین » و« داد » میگردد . داتستان که « داته + استان » باشد ، درهزوارش به معنای « دین » است . ازاین رو « داستان » معنای « دین » داشته است . داستانهای شاهنامه ، همه « دین » بوده اند . ازاین رونیز شاهنامه درحقیقت ، زنده نگاهدارنده دین اصلی مردم ایرانست که ازکاریزوجدان خود مردم ، جوشیده است(نه دین زرتشتی) . و خوب دیده میشود که « بینش زائیده ازخود یک فردانسان » هم معنای « دین » وهم معنای « داد » را معین میساخته است .

ازاین رو هست که جامعه هائی که این تصویر« سروش » ، تصویر انسان را معین میساخته است ، جامعه های « بی+ سر= بی رهبروپیشوا » شمرده میشدند . اینست که یزدانشناسی زرتشتی و میترائیسم ، این چهره آزادی وسرکشی سروش را درفرد انسان ،

نمی پذیرفتند ، و تصویری دیگر از سروش میساختند ، تا او را تابع یا گماشتهِ خدایان خودگردانند . اینست که تصویر سروش ، هم درمیترائیسم وهم دریزدانشناسی زرتشتی ، مارا از شناخت « سروش » درفرهنگ اصیل ایران باز میدارد . ولی رد پای تصویر نخستین سروش برغم همه تغییرشکل یابی ها، در آثار این دو جنبش باقی مانده است . ولی ویژه شاخصه اصلی سروش در داستان فریدون درشاهنامه ،« بنیاد گذار داد درجهان » باقی مانده است .

رابطه « کلید » با « تاءسیس داد »

چنانکه آمد ، سروش ، درهرانسانی هست و هرانسانی سروش ویژه خود را دارد ، تا اندیشه های خرد بهمنی اش (خرد ضدخشم) را بزایاند . ازسوئی « بهمن ، که این پیش خرد یست که اصل ساماندهی ونگهبانیست ، بزمونه نیزهست یعنی اصل بزم ، یا اندیشیدن انجمنی نیز هست . چون « آسن بغ= بهمن » ، به معنای « اصل پیوند دهنده » است . پس همه انسانها با روی آوردن به خردبهمنیشان باهم درهمپرسی ، میتوانند موءسس « داد » دراجتماع گردند . ولی هرکسی میتواند منفردا ، وقتی داد اجتماعی ، انطباق با شناخت کلیدی او ازنیک وبد ، نداشته باشد، اعتراض وسرکشی کند . و این راه سرکشی دربرابر « دادِ اجتماعی که دراجراء تبدیل بیداد شده است » بازاست ، و به هرانسانی ، چنین حقی داده میشود .
درشاهنامه نخستین بار، اصطلاح « کلید » دررابطه با سروش بکاربرده میشود . معنای اصلیِ « کلید » چه بوده است ؟ کلید ،

آنچیزی نیست که ما امروزه « کلید » میناميم . دیده میشود که « کلید » با اصطلاح « افسون وافسونگری » پیوند می یابد . کلید ، افسون میکند ، و با افسون ، آنچه را ناپدید ونادیدنیست ، میگشاید . سروش ِنیکخواه (خجسته = هوجسته) است که نهانی ، افسون گشودن بندها را به فریدون میآموزد ، وبا این افسونست که فریدون ، کلید بندها را میداند.

سروشی بدو آمده از بهشت که تا بازگوید بدو، خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیاموختش افسونگری
که تا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ، نا پدید

فریدون با این افسون یا کلید هست که داد را بنیاد میگذارد ، یا بینشی را می یابد که میتواند جهان را سامان دهد . نه تنها دراینجا واژه « افسون » و « کلید» باهم میآید، بلکه در داستان جمشید نیز این دواصطلاح باهمند . جمشید ، باخردش ، سنگهای گرانبهارا ازسنگ خارا بیرون میآورد و با این بیرون آوردن ، خواستارروشنی ازسنگ (اصل پیوند) میشود

زخارا گهرجست یکروزگار همی کرد ازاو، روشنی خواستار
به چنگ آمدش، چندگونه گهر چویاقوت وبیجاده وسیم وزر
زخارا به افسون، برون آورید شد آن بندها را سراسرکلید

« بند» چیست ؟ جمشید « سنگهای گرانبهارا » ، از « خارا » که به معنای « زن = سنگ = زهدان » باشد ، میزایاند . سنگک درسجستانی ، هنز نیز به معنای « زهدان » است . ازاینگذشته از زمین که آرمئتی است ، سنگهای کانی ، زاyانده میشوند (درزندوهومن یسن) .

کلید، درست به معنای همان « افسون » یا « لم وفندوفوت» و « راز» یست که خبره وشناسا ی کار، با آن آشناست ، و این « لم

وافسون وراز» را برای گشودن ، همه نمیدانند ، و او با بکاربردن این « لم و فند وفوت » همه را به شگفت میآورد . در داستان زادن رودابه رستم را ، نیز دیده میشود که بینادل ، با افسون ، بچه را با شکافتن تهیگاه که صندوق باشد، بیرون میآورد . سیمرغ که دایه یا ماماست (پزشکی = مامائی) ، به زال ، لم زایانیدن دشوارررا میآموزد :

نخستین به می ، ماه (رودابه) را مست کن
زدل ، بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر گه بینادل افسون کند زصندوق تا شیر، بیرون کند
بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مراورا زدرد آگهی
وزو بچه شیربیرون کند همه پهلوی ماه ، درخون کند

افسون کردن ، همان « کلید بند شدن » یا به عبارت دیگر، دانستن لم ورمز وراز « زاپایندن » بوده است که اینهمانی با « روشن کردن » و« بینش وشناخت » داشته است . و واژه « افسون » ، هم میتواند مخفف «افزون =af-zon» و «af-zaayitan= افزائیدن » باشد ، وهم میتواند از ریشه « فز» ساخته باشد که « آلت تناسلی بطورکلی » است . درست به کلندر(کلون در= تخته چوبی که دوور دررا به هم می بندد) ، « فز+ وره = فژ+ دره » میگویند . وفژه ، دندانه های کلیدان یا کلندراست . دراین راستا ، افزودن ، به معنای « جفت وانبازکردن نروماده وبارور ساختن است . چون « افزائیدن وافزودن » ، دراصل به معنای افزایش یافتن ازراه زائیدن است . ودرست روز29 هرماهی که « منتراسپنتا » یا « ماترا سپنتا » یا « مرسپنتا » باشد، رابطه تنگاتنگ با این موضوع دارد . « سپنتا » ، اساسا به معنای « افزاینده » است (یوستی) ، واینکه به مقدس ترجمه میگردد ، ترجمه ایست در راستای یزدانشناسی

زرتشتی . « ماترا سپنتا » به معنای « مادرو اصل افزاینده جهان هستی » است ، « مر سپنتا = ماراسفند » به معنای سنگ یا اصل جفتی است که همیشه ازنو میزاید ومیآفریند . و « منترا سپنتا » ، درست با همین « افسون یا لم افزائیدن جهان هستی » کار دارد . سروش ، « تنو منتره » است ، که یزدانشناسی زرتشی آنرا چنین ترجمه میکند که سروش، تن یا پیکریست که کاملا بفرمان سخنان (منتره) اهورامزداست . درحالیکه سروش ، « تنو منتره » است چون رهگشا است . مردم سروش را « رهگشا » میخواندند ، چون میداند چگونه باید « راه ودر زائیدن را با افسون = منتره » گشود . اوست که لم وافسون وراز گشایش درب صندوق زهدان را میداند . « زائیدن» و« روشن شدن وبینش یافتن» و« به هوش آمدن » ، باهم اینهمانی داشتند . ازاین رو ، سروش همین خبره افسونگریا کلید گشودن « تن = زهدان » بود . « کلید » به معنای امروزه ما ، اختراعِ زمانهای بعداست .
درگذشته « دو ورِدر » را با « کلندر= کلون در » ، با چوبی که پشت درمیانداختند ، باهم جفت میکردند ومی بستند . این علامت « یوغ = سنگ = مر= مهر» بود . ازاین رو زنخدای روز 29 ، رام (روز 28) و بهرام (روز30 ماه) را باهم جفت وانباز میکرد، و ازاین رو، او خدای « زنا شوئی و دوستی » بود ، و ازاین دوستی وانبازی رام وبهرام ، جهان وزمان و خورشید (روز= روج) زائیده میشدند . این بود که خدای روز بیست ونهم ، هم « کلندر= قلندر» و هم « میتراس = مترس » و هم « منتره » وهم « رند » خوانده میشد . بازکردن کلندر ، نیازبه دانستن لم یا افسونی داشت که با دست کردن درسوراخ در، و جابجا کردن دندانه ها کلندر، میشد در را باز کرد . این عمل ، همان « کلید » شمرده میشد . کلید،

دانستن راز ورمزو لم وفن وفوت ومنترهِ مهرآمیز، با کلندرداشت . منتره ، هم کلندر وهم این رمزولم وافسون بود .
این پدیده چون پیکریابی تصویر خدای ایران بود ، فوق العاده برای ایرانیان اهمیت داشت . خدا ، با پیوند دادن ودوست کردن ، اصل آفرینندگی همه چیزها بود. اینست که با آمدن اسلام نیز، این دو اصطلاح « قلندر » و « رند » ، در اذهان زنده باقی ماند . قلندری ورندی ، پیروی ازمنش دوستی و مهر و آزادی وراستی این زنخدا بود . اینست که درسانسکریت « منتره =mantra » به معنای « آلت تفکر» و « سخن » و« مشورت » و « تصمیم و « راز» و « نصیحت » ، ودرضمن نام دوخدای بزرگ هند ، ویشنو و شیوا نیزهست . و درترکی ، منطل ، که همان « منتره » است، به معنای « کلندر= مترس= میتراس » میباشد (سنگلاخ) .
افسون وجادو ، سپس شکلهای مسخ وتحریف شده پیدا کرده است ، وامروزه این اصطلاحات ، فقط درتنگنای این معانی تحریف ومسخشده بعدی ، بکاربرده وفهمیده میشوند . دراصل « پیوند دادن یا سنتز دو چیز، یا دو اندیشه یا دو ماده باهم و تولید چیزسومی ، راز ولم وافسون ویژه ای بوده است که خبرگان دانش آن را ، راز سربه مهر حرفه خود ، نگاه میداشتند . سرّ هرپیشه وراز هرصنعتی ، لم هرکاری ، که پیوند دادن چند چیزیا ماده یا اندیشه یا روش باهم بود ، نهان ومخفی داشته میشد و ازاین رو، « ارزیز» که « کفشیر » باشد (کف + شیر= شیرابه به هم کبیدن یا به هم چسباند ن) به مشتری (انهوما = همان زنخدای روز 29) نسبت داده میشد . همچنین برنج که برنز باشد و نتیجه لحیم کردن وترکیبِ روی ومس باهمست بدونسبت داده میشد . ترکیب وسنتزو« آفریدن درباهم

آمیختن » یا تولید مهرو دوستی ، کاری خدائی ومتعالی شمرده میشد
.
اینست که سروش منتره یا کلید یا افسونِ گشودن راه اندیشه ایست که درگوهر انسان پرورده شده و هنگام زادش رسیده هست و این بینش را نهانی وپری وار، به « پیش آگاهی انسان » میرساند. ازاین رو سروش ، تنو منتره خوانده میشد که اصالت گوهری فردانسان را بیان میکرد و پیکریابی فرمان واحکام اهورامزدای زرتشت نبود . سروش ، هنوز درتاریکی شبست . ازاین رو نیز گیسوهای سیاهش تا به زمین کشیده میشود ، و کسی اورا نمی بیند (پری وارونهانی است) . اندیشه بهمنی ازآسن خرد ، به نزدیکیهای آگاهبود رسیده است ولی هنوز، نیمه روشن ونیمه تاریک است ودر « رشن » هست که این بینش ، کاملا « روشن و پدیدار» میشود وطلوع میکند . ولی اهمیت فوق العاده سروش ، همان « نگهبانی او درتاریکی شب » است . خطر وگزند ، همیشه درتاریکی وسیاهی خود را میپوشاند ونادیدنی میسازد، و انسان وجامعه را غافلگیرمیسازد . وسروش، درست همین « خردیست که خطری که خود را درتاریکی پیچیده و نامعلوم ونادیدنی ساخته » به هنگام میشناسد و انسان را به هنگام ، هشیارمیسازد . دشمن وخطرزندگی وآزارنده خرد را در روشنائی ، هرکسی می بیند ، و خود را ازآن دور میدارد یا ازخود دربرابر آن دفاع میکند. ولی مسئله بیداربودن درخواب ، و هشیاربودن در غفلت است . رستم درخوان اول ، درخوابست که شیر درنده به او حمله میکند . همچنین درخوان سوم درخوابست که اژدها به او حمله میکند . همچنین درخوابست که اکوان دیو ، اورا از زمین میبرد و درآسمان میآویزد . اینست که

خرد سروشی ، درتاریکیست که آزارنده جان وخرد را میشناسد ، و ازاین رو « داد » با چنین خرد ی کار دارد .
حکومت وشاه ونگهبان اجتماع ، باید خرد سروشی داشته باشند تا بتوانند داد بکنند . باید آزارندگان جان وخرد را که خود را در« حقیقت ها ، در دوستی ها ، درخیرخواهی ها » ، در« ایده آل ها » ، پوشانیده اند ، بتوانند بشناسند . ودرست داد فریدون با چنین رویدادی آغازمیشود .
پیدایش دانش کلیدی درفریدون که با آن شالوده داد نهاده میشود ، با پیدایش پری وارسروش نیکخواه (خجسته) گره خورده است . سروش ، درواقع پدیدارشدن خرد بهمنی (آسن خرد= پیش خرد) درانسانست . سروش ، گوش- سرود- خرد است و بهمن ، آسن خرد است . یزدانشناسی زرتشتی ، گوش سرود خرد را به « منقولات » تعبیرمیکند ، و اصالت شنیدن سرود (= منتره) درونی را از بهمن وارتا ، بدینسان حذ ف میکند ، که خویشکاری سروش میباشد .
پیوند بهمن با سروش ، در داستانهای زاده شدن زرتشت ، باقی مانده است . درگزیده های زاداسپرم (بخش 10) داستان آمدن بهمن با سروش ، به یاری زرتشت نوزاد که درآشیانه گرگ (اصل جان آزاری) افکنده شده و دادن شیر به او از میش سه شاخ (ارتا = سیمرغ) به اوهست . بهمن وسروش ، زرتشت را درهمان آغازتولد ، از« اصل آزار» رهائی میدهند . این بیان آنست که بهمن وسروش و میش سه شاخ (ارتا) ، نگهبان جان از گزند و پرورنده جان ازمهرهستند . همچنین داستان آمیختن بهمن با اندیشه زرتشت درحین زاد (گزیده ها بخش 8) وخندیدن او ، درواقع آمیختن بهمن با زرتشت وفطری بودن بهمن در زرتشت است .

بهمن (آسن خرد= خرد سنگی) وسروش (گوش- سرود خرد) ، همان « خرد ضدخشم » درفطرت وطبیعت یا گوهر هرانسانی هستند و با این خرد ضدخشم (ضدقهرودرشتی وتهدید وکین) انسانیست که شالوده « داد = داته » درپهنای گیتی نهاده میشود . داد درهمه گیتی ، گسترده است . این همان نقطه آغازین « حقوق بشر» است که درهیچ کجای دنیا ، « فضای تهی از داد » نیست . جائی درگیتی نیست که فضای آزاد برایِ « بیداد کردن = خشونت ودرشتی وقهروکین ورزیدن » باشد . درجهان ، دوبخش دارالسلام ودارالحرب نیست که بتوان در دارالحرب ، دست به درشتی وخشونت زد . درهمه جا یک داد که « داد فریدونیان » نامیده میشد ، هست . درهمه جا ، داد برپایه « خرد ضدخشم بهمنی-سروشی نهاده شده است».

سپیده دمِ « داد » ، نخستین داد

نخستین عملی که از این بینش (داته = داد) پیدایش می یابد ، درست شاخصه مفهوم « ضدخشمِ بهمنی- سروشی » هست . نخستین داد ، شیوه برخورد فریدون با برادرانش هست که توطئه قتل او را میکنند . فریدون در برابر نخستین خطرکه هدفش آزردن جان ونابود کردن جان اوست ، چه میکند ؟ فریدون با دوبرادرش که مقدمات قتل اورا چیده اند و اقدام به چنین کاری کرده اند ، باید چه کند تا داد باشد ؟ باید ازآنها انتقام بگیرد و با آنها کین بورزد و آنهارا به سختی مجازات کند ؟

برادرسبک هردو برخاستند تبه کردنش را بیاراستند
به کُه برشده ، آن دوبیدادگر وزیشان نبد هیچکس را خبر

آنها به فرازکوه میروند تا با افکندن سنگی ازکوه ، فریدون را درحال خواب ، نابود سازند . البته دراینجاست که سروش ، خرد همیشه بیدار که نگهبان جانست به یاری فریدون میشتابد و سنگ غلتان را ازجنبش باز میدارد . این اندیشهِ ناگفته ایست که پیامد محتویات پیشین درباره گوهر سروش هست .

به فرمان یزدان سرخفته مرد   خروشیدن سنگ بیدارکرد
به افسون همان سنگ برجای خویش
به بست ونغلطید یک ذ ره بیش
برادربدانست کان ایزدیست   نه ازراه پیکارودست بدیست
فریدون کمر بست واندرکشید
نکرد آن سخن را بدیشان پدید

به رغم توطئه برادران که قصد نابود کردن او را داشته اند ، آنها را مجازات نمیکند و به محکمه نمیکشد . فریدون آن جفا وستم ناراحت کننده را آنهم از نزدیکان خود ، تحمل میکند و دم درمیکشد وحتا « آن سخن را به برادرانش هم ، پدید ارهم نمیکند » . این نخستین داد یست که بنیادگذار داد درهفت کشور یعنی درگیتی میکند .

آفریدن ملت وحکومت
برشالوده ِ« منش مردمی »

حافظ ،آفریننده«منش ِمردمی ِ»
ملّت وحکومتِ نوین ِایران

================ ==============

حافظ شیرازی:

با« آزادی ازریا وزهد » هست
که «آزادی ازخشونت» پیدایش میبابد

ریاکاران وزاهدان، سازندگان دوزخ درگیتی هستند

چاک خواهم زد این دلق ریا ئی ، چکنم
روح را صحبت نا جنس ، عذابیست الیم

درفرهنگ ایران، پدیده صداقت « = راستی » ، جدا ناپذیر ازحقیقت « = راستی » میباشد . گوهرانسان ، که « حقیقت » است ، کشش به آشکارشدن دارد ، و دراین آشکارشدن وشکفتن که « راستی » باشد ، « شاد وخوش » میگردد ، واگر از آشکارشدن ،

باز داشته شود ، دچار« عذاب وشکنجه » میگردد و این باز داشته شدن گوهر انسان را از آشکارشدن ، « دوزخ = دُش+ اخو= دُژ+ اخو » مینامیده اند . باز داشتن گوهر انسان ازآشکارشدن ، باز داشتن حقیقت ازپیدایش ، ونابود کردن شادی درانسان یا عذاب درانسان هست . راستی وشادی(خوشی وسعادت) وحقیقت ، ازهم جداناپذیرند.

بدینسان بازداشته شدن انسان ازپیدایشِ گوهرش که « راستی= حقیقت » باشد ، تولید عذاب دردناکیست که « دوزخ » باشد. کسیکه انسان را شکفتن وروئیدن وگستردن بازمیدارد ، نه تنها ضد حقیقت وضد خدا هست ، بلکه « سازنده دوزخ درهمین گیتی » است . چنین قدرتهائی ، وجود انسان را درهمین گیتی ، تحول به « دوزخ » میدهند . چنین قدرتهاتی ، راستی یعنی حقیقت یا خدا را دراجتماع ، برمیاندازند ونابود میسازند .

دوزخ ،« دُژ + اخو » هست ؟
« اخو= خوی » چیست ؟

« اخو » ، امروزه به واژه « خو= خوی » ، سبک شده است . و« خو» یا « خوی » ، دراصل به معنای فطرت وسرشت انسانست ، هرچند امروزه بیشتر به معنای « عادت » بکاربرده میشود . چرا « خو» یا « اخو» فطرت وسرشت وطبیعت انسان ، شمرده میشد ؟ چون « خو یا اخو » ، تخمی از« خوشه = اخوشه » اردیبهشت بود ، که دراصل ، « خدای ایران » بوده است . اردیبهشت ، درفارس وسُغد ، « ارتا وه خوشت = ارتا خوشت » نامیده میشده است که به معنای « ارتای خوشهِ نیک » باشد . گوهرخدا برای

ایرانیان ، « خوشه = اخوشه » بوده است و تخمهایش که همه « ارتا » نامیده میشدند ، افشانده و در تن هرانسان « هِشته = واهشته » ، میشدند و با کاشته شدن بذر(خو= اخو) خدا در تن انسان ، « بهشت = واهیشت = هشته » پیدایش می یافته است . این تخم خدا ، که عنصرنخستین درانسان باشد ، همان « آتش جان، یا تخم آتش ، یا اخو، یا پرن یا هو فری » میباشد. « هوفری = هوپری » به معنای « عشق ودوستی نیکو، زیبائی نیکو » است . گوهرانسان ، خوی ، عشق وزیبائیست . گوهرانسان ، آتش جان است که اصل عشق وزیبائیست . این آتش جان ، نه تنها به فراز وبلندی می یازد وسرفرازمیشود ، بلکه روشنی و گرمی را نیز که مهر باشد ، میآفریند . به عبارت دیگر، گوهر انسان یا « خوی » ، کشش به انبازویارشدن با همه زیبائیها درجهان دارد . پس جان انسان ، یا « خوی یا اخو» سرچشمه زیبائی ومهر وعشق و روشنی (بینش) است . البته نام دیگر تخم یا بذر، « هاگ یا آگ» نیزهست که معربش ، « حق » شده است . گوهر انسان ، حق یا حقیقت و تخم خداست ، که کشش گوهری به افزایش ورویش وسرفرازی وگسترش وفراخی (fraa-uva= fraa-axv) دارد تا درگیتی واجتماع ، پخش شود . بنا براین حقیقت ومهر(عشق) و زیبائی ، در تن خود انسان هست ، و « راستی=صداقت » ، فقط گسترش وپیدایش وفراخ شدن این گوهردرون یا تخم خدا هست .این راستی یا رویش وگسترش و افرازش ، فرّخ وگستاخ و « اوستان اخو= ustan axv » نامیده میشد . البته « گستاخ » دراصل به معنای « صمیمیت واعتماد » است . درانسان ، گوهریست که صمیمیست ومیتوان به آن اعتماد کرد . حقیقت و عشق وزیبائی و بینش وروشنی ، فوران وجوشش گوهر انسانند .

با بازداشتن طبیعت انسان ازگسترش ، ضمیر انسان ، دوزخ میشود

اکنون قدرتها وشرائط و علل وعوامل اجتماعی وسیاسی و اقتصادی ودینی که مانع این گسترش شوند ، ایجاد دوزخ (دُژ+ اخو) دروجود انسان میکنند . به عبارت دیگر، دوزخ ، بازداشتن تخم خدا (اخو ، ارتا ، هوفری) درانسان ازرویش وگسترشست ، و بهشت ، گسترش و رویش این اخو(خوی) یا ارتا یا « هوفری » هست که شادی و بهزیستی است .
منش مردمی ، که حقیقت ومهروبینش وروشنی وشادی باشد ، فطرت وطبیعت یا گوهر انسانیست ، که دراثر نبودن بازدارندگا ن ، بهشت است ، ودراثر علل وعوامل وشرائط وقدرتهای بازدارنده ، دوزخ میشود . دوزخ ، زندانی سازی و درقفس انداختن « خدا ، حقیقت ، اصل زیبائی وعشق » در درون انسان است ، که برترین عذاب وشکنجه میباشد .
این سرمایه فرهنگی ، به رغم آنکه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، برضدش برخاست و اسلام ، درهمان راستا این براین سرکوبی وخوارسازی و زشت سازی وعذاب دهی آن افزود ، همیشه زنده ماند ، و ازسر، به سبکها ورنگها وعبارتهای گونا گون ، در ادبیات ایران شکوفا شد .

برای زرتشت ، خدای ایران، خوشه انسانها نبود

زرتشت ، ارتا را به عنوان « خوشه » نپذ یرفت و این بدان معنا بود که دروجود هیچ انسانی ، « تخمی ازخوشه خدا » نیست . به عبارت دیگر، درانسان ، اصل حقیقت وزیبائی ومهروروشنی وبینش نیست . زرتشت ، مجمرآتش (تخم) را ازبهشت آورد . ارتا واهیشت ، تخمهای خودرا (ارتا) نمی هشتد ، بلکه زرتشت واسطه آوردن این آتشدان است و اهورامزدای زرتشت هست که اصل حقیقت (روشنی وبینش) ومهرو زیبائی و شادیست وبه آتش (تخم) روشنی میدهد .

باززائی فرهنگ ایران در اشعار حافظ شیرازی

ولی خرّمدینان همان تصویرپیشین ازرابطه خدای خوشه با انسان را نگاه داشتند ، و این پیشینه فرهنگی درادبیات ایران ازسر، چهره نمود . نمونه برجسته رستاخیزاین اندیشه ، اشعارحافظ شیرازی است. حافظ این « منش مردمی » را که انسان تخمی ازخوشه خداهست ، و اصل مهروزیبائی وروشنی دراوهشته شده است ، ازسربه گونه ای که درفضای اسلامی ، تحمل پذیرباشد، عبارت بندی کرد :

گنج عشق خود ، نهادی در دل ویران ما
سایه دولت (سعادت وکامیابی) برین کنج خراب انداختی
جان ، بی جمال جانان ، میل جهان ندارد
هرکس که این ندارد ، حقا که آن ندارد

ارتا که « هوچهره = زیبا » است ، و جانان (خوشه همه جانها) است ، جان هرانسانیست ، و این تخمست که کشش ومیل به گستردن خود درگیتی و درتن شدن (تنکرد) دارد . جان انسان که

جمال جانان هست ، چهره (= تخمی) ایست که علاقه به چهریدن (chihrinidan) خود درگیتی دارد . خدا ، علاقه ومیل وکشش به گیتی شدن وبه خود صورت وتن دادن دارد . آنکه جمال خدا را درخود ندارد (اصل زیبائی) ، علاقه وکشش میل به آراستن گیتی ، به انبازشدن با گیتی را ندارد . علاقه به زیستن درگیتی ، یک کشش خدائی درانسانست . دل، به قول حافظ ، جام جهان بین را داشت ولی نمیدانست ، و درهمه جا وازهمه کس آنرا میجست ، تا بالاخره درمی یابد که این جام جهان بین درفطرت خود او، ازهمان آغازآفرینش بوده است :

گفتم این جام جهان بین به تو ، کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

این اولویت عشق وزیبائی وروشنی وشادی درجان (اخو= آتش جان = هوفری = ارتا) ، با هیچکدام از ادیان نوری ، که روشنی وبینش وشادی را ازالاهان خود میدانند ، سازگارنیست . و این عشق (آتش= گرمی= مهر) وزیبائی وروشنی وبینش (جام جم) است که گرانیگاه زندگی انسانست

عشقت رسد به فریاد ، ارخود به سان حافظ
قرآن زبر بخوانی ، در چهارده روایت
ثواب روزه و حج قبول ، آن کس بـُرد
که خاک میکده عشق را زیارت کرد

انجام همه طاعات دینی وشرعی ، بدون « عشقی که سرچشمه اش همان گوهرخدائی درجان خودانسان ، یاهمان اخو یا هوفری » است ، بی ارزش است . عشق وایمان ، دوپدیده مختلفند . عشق یا مهر، ازجان انسان که «هوفری یا بذرخدا » هست ، سرچشمه میگیرد و

یقین ازاصالت خود دارد و نیاز به تابعیت ازکسی یا ایمان به کسی ندارد .

سلب یقین ازخود وتوانائی خردخود ، دوزخست

این آتش جان ، می یازد ، سربرمیافرازد ، میخواهد ، کشیده میشود ، کشش به فراسوی خود رفتن وانبازشدن با گیتی را دارد . خواستن (خوا + آز) ، از اخو ، ازگوهرخویشتن ، آرزوکردن واشتیاق داشتن ومیل کردن است . « آز» ، همان نیروی یازیدن ، آهیختن از« خوی = اخو » هست . دوزخ چیست ؟ « دژ+ اخو » ، گرفتن سرفرازی ، سلب یقین ازخود ، خود شکنی ، سلب یقین ازتوانائی خرد خود ، به کلید همه مسائل شدنست . اینها نابود سازی منش آزادی است ، که دردناکترین قربانی است که انسان باید با دست خودش دم به دم ، انجام بدهد . با سرکوبی خرد خود ومطیع سازی آن ، باضدیت با سوائق و خواستهای برخاسته ازگوهرش ، باید آن به آن ، با اکراه ، همه آنهارا قربانی کند . با خشونت (درشتی) ، باید گسترش حقیقت وعشق وزیبائی گوهرخود را باز دارد .
دین زرتشتی درایران ، وسپس شریعت اسلام ، جنبش های قهرآمیز برضد همه ارزشهای فرهنگی ایران بودند و با وا داشتن وگماشتن انسان به خشونت ودرشتی « برگوهرغنی خود » ، میخواستند اورا عبد وبرده وبنده ، یا سربازفداکارخود سازند . دوزخ ، درفرهنگ ایران ، هیچ رابطه ای با « فراسوی گیتی و قیامت درآخرت » سروکار نداشته است ، بلکه مسئله عذاب گوهرانسان درهمین گیتی بوده است . هنگامیکه گوهر انسان ، حق وامکان گسترش و رویش وپیدایش خود را دراین گیتی ندارد ، گرفتارعذاب الیم و تنگی

میشود که دوزخ (دژ+ اخو) نامیده میشده است و هنگامیکه حق وامکان شکوفائی « اخو = ارتا » را دارد، بهشت میشود . دومفهوم « دوزخ » و« بهشت » که پدیده « دُژ زیستی » و « بهزیستی » دراین گیتی بود ، با زرتشت ، ماوراء الطبیعی و فراسوی گیتی ساخته شد .

چرا هر « زُهدی » ، « ریا » هست ؟

زهد، امرونهی ، یا تحمیل اراده خارجی را که با انگیختن ترس (هیبت) ممکن میشود ، به « جنگ درونی خود انسان » تبدیل میکند . ازاین پس ، خودِ انسان (آگاهبود و عقلش) ، گماشته آن اراده خارجی وقدرت ترس انگیز میگردد ، تا با کشش ها وخواستها و نیازهای جوشیده از اخو(خوی = هوفری= آتش جان) که « رغبت » نامیده میشوند ، بجنگد و آنهارا سرکوبی کند . آگاهبود وعقل ، دست نشانده قدرت واراده خارجی میگردد ، وخود را با آن عینیت میدهد . خود ، هویتِ قدرتمندی را می یابد که اورا « عبد » ساخته است . انسان خودش (آگاهبود وعقلش) ازاین پس، باید برضد کشش وخواست ونیازِبرآمده ازجانش (اخو= هوفری= ارتا) برخیزد ، تا « بی رغبت وبی میل ، و بی آرزو ، و بی خواست » شود ، و ازآنچه بدان عشق میورزد ، روی برتابد ، وپشت به آنچه ارج مینهد بکند ، تا ازآن دورشود ، و آن را خوارشمارد ، و خود این کشش ها ونیازها و خواستها را که ازجانش میجوشند ، بزرگترین دشمن به حساب آورد . این « خود » واین « عقل وآگاهبود » ، دیگر، خود وخردی نیستند که ازجان (اخو= هوفری

= ارتا) جوشیده باشند و گوهرشان ، ضد « راستی = حقیقت » میباشد .
« آگاهبود وعقل انسان » ، ضد حقیقتی میگردد که با « حقیقت درجانش » میجنگد ، و آن را از « راستی = پیدایش » بازمیدارد. آگاهبود وعقل یا آنچه « خود » مینامند ، دشمن جان (اخو= هوفری= ارتا) میگردند . این پیایند « زُهد » ، و بنیاد « ریا ودوروئی ونفاق » است ، واین دو هیچگاه جدا پذیرازهم نیستند. هیچ زهدی ، بدون ریا نیست .

درونی سازی اراده خارجی ،
سرچشمه خشونت (درشتی)
« رغبت »

درونی سازی اراده خارجی ، درونی سازی ترس (هیبت) نیزهست ، و با این درونی سازیِ ترس هست ، که خشونت (درشتی) و کینه توزی درانسان ، بنیاد نهاده میشود . به عبارت دیگر با درونی سازی ترس هست که تعادل انسان به هم میخورد ، و « خشم = قهروپرخاشگری وتجاوزطلبی » پیدایش می یابد . درفرهنگ ایران ، اخلاق برپایه « رغبت » بنا شده است ، نه برپایه « ترس وانذاروهیبت وخوف » .

دل به رغبت می سپارد جان ، به چشم مست یار
گرچه هشیاران ندادند ، اختیار خود به کس

هشیار ، اختیار خود را به هیچکس وهیچ قدرتی نمیدهد . فقط این زیبائی (هوچهره = فری= پری) درهرچیزی است که او را میکشد . او از زیبائیهائی که گوهرچیزهاست (ارتا= هوفری) که

بدانها کشیده (یازیده) میشود . او فقط دل را به رغبت به زیبائی (ارتای هوچهره وسریره = اصل زیبائی درهرجانی) میسپارد . ناظم الاطباء ، رغبت را همان « کیانیدن » میداند . کیان (kyaana) طبع یا طبیعت یا « اصل وبنیاد هرچیزی» است . « اخو= خوی= هوفری= زیبائی وعشق نیکو » درست همان اصل وبنیاد درانسانست . بعضی ها میگویند که رغبت ، میل وتوجه وعلاقه به محبوبست . یا رغبت در هرچیزی بعد ازحب بدان حاصل میشود » . خواستن که « خواز= خو+ آز » باشد همان « یازیدن ازخوی یا یازیدن اخو » میباشد . این آتش جان (هوفری= اخو= خوی) هست که می یازد، میکشد . جان انسان ، به چه کشیده میشود ؟ به آنچه اورا میکشد ، به آنچه درگوهرچیزها (ارتا) ، اصل زیبائیست . یازیدن این کشش گوهری انسان، به کشف زیبائی گوهری درچیزها و انسانها وطبیعت است .

به فرهنگ یازد ، کسی کش خرد

بود درسرو ، مردمی پرورد

آنکسی که مردمی را باخردش می پرورد ، به فرهنگ کشیده میشود . این رغبت است . حافظ ، رغبت ، به قدرت وقدرتمندان وتاریخ آنان ندارد . حافظ رغبت ، به جنگ آوران وجهادگران عقیدتی ودینی ندارد ، بلکه او ، رغبت به داستانهای مهرووفا دارد :

ما قصه سکندرو دارا ، نخوانده ایم

ازما ، به جز حکایت ومهر ووفا مپرس

حافظ رغبت به شنیدن وخواندن داستان وحشت انگیزعاد وثمود قرآنی را ندارد که برای ایمان نیاوردن به پیغمبرالله ، الله آنهارا باطوفان سهمناک ، هلاک ساخت .

زدست شاهد نازک عذار عیسی دم

شراب نوش و ، رها کن حدیث عاد وثمود

او ازاین گونه عذاب دادنهابرای ایمان نیاوردن، روبرمیگرداند. چنانکه به تحقیرواکراه ، به داستان طوفان نوح می نگرد که الله ، همه مردم جهان را که به نوح ایمان نیاورده اند (به جزعده معدودی که ایمان آورده اند) ، باطوفان نابود میسازد :

پیش چشمم ، کمتر است ازقطره ای

این حکایت ها که از طوفان کنند

رغبت ، یازیدن گوهرجان(اخو= هوفری) است .یازیدن ، کشیدن و خود را کشیدن و امتداد یافتن است . یازیدن دارای معانی 1- اراده وقصدکردن 2- آهنگ کردن (آهنگ = کشش) ، 3- کشیده شدن بسوی چیزی .« یازش» ، قصد و آهنگ ، تمایل وگرایش وتوجه ، جنبش ، نمو وبالندگی است . درخت (در+ آختن ، یاختن) تخمیست که به فراز می یازد ، می بالد . آتش هم درشعله کشیدن ، به فرازمی یازد . سر یازنده ، سرفرازنده هست . واژه « یاسه = ایاسه » هم همین معنای خواهش واشتیاق وآرزو را دارد . دراوستا ، یاس (yaas) به معنای آرزوکردن وخواستن است . واژه « ایاز» نیز، دراصل همین « ایاسه » بوده است . اینست که « خواستن = خواز= اخو+ آزیدن= یازیدن » و « نیاز» ، بیان همین پیدایش کشش از طبیعت وفطرت یا گوهر(اخو= خوی = هوفری = ارتا) انسان است . نیازی ، به معنای « عاشق » است ، چون این یازش ازگوهر(نی = نای = زهدان = سرچشمه آفرینندگی) انسانست . نیاز(ni+yaaz) به معنای : میل ، خواسته ، اظهارمحبت است . ni-yaazenitanبه معنای آرزوکردن ، امیدوارگردانیدن ، اغوا کردنست . پیشوند « نی=ni » ، که نای باشد به معنای « اصل زایش وآفریننده » است .

این « خوی = اخو = هوفری = آتش جان » است که نیازدارد ، که خواستگاراست که آرزومند است . این ها همه ،« یازشِ» طبع یا بُن ، بسوی زیبائی ها هستند . کاربُرد واژه رغبت درعربی ، ترجمه این نیازوخواستگاری و آرزومندی « هوفری یا آتش جان یا خوی = طبع » انسان هست . البته هنگامی که این « یازیدن » ، دراثر « ترس = هیبت » (درتحمیل ارادهِ قدرت خارجی) ، مختل وآشفته شد ، تحول به « آز » و « خشم » و « کین » می یابد . گوهرانسان (اخو= فرن = ارتا) ، کشش به بلندی وفرازی وگستردگی دارد و این پدیده « عشق واشتیاق وآرزومندی » برای جستجو وانبازشدن با « زیبائی ودوستی » بود .

روان آرزومندِ انسان

« روان انسان » که با بوی (حواس وخرد) درتن انسانست ، و «urva= urvan » میباشد آرزومند و یازنده است . روان که به معنای « آذرفروز، آتش زنه » است ، آتش جان را میافروزد وبدینسان، جان (اخو) میخواهد ، و آرزومیکند ، و خواستارو مشتاق میشود . اساسا واژهِ آرزو ، « erezura» بوده است که مرکب از « erez +zura » میباشد . و این به معنای « نیروی بلندی وعلویت خواه ، نیروی اوج طلب ، نیرو خود گسترو راست رونده » است . البته این سائقه ، در یزدانشناسی زرتشتی ، شوم وتباه ساخته شده و « دیوی واهریمنی » گردیده است . واژه « آز» که امروزه برای ما ، درراستای طمع وفزونخواهی بکار برده میشود ، دراصل همان واژه « یاز= یاس» بوده است ، ومعنای مثبت داشته است . با اختلال گوهرانسان، دراثر« هراس انگیزی

قهر،و سلب اختیاروخواست واصالت ازانسان » ، این نیروی مثبت ، تحول به « آز= به معنای طمع وخشم » می یابد . درگزیده های زاد اسپرم (34 – 36) دیده میشود که این « آز= یاز= یاسه » افروخته شده از« روان » ، سه گونه میشود « 1- چهری و 2- بدون چهر و 3- بیرون ازچهر» .
1 آز ِچهری ، آن که اندرخوردن است که جان بدوست (گرسنگی وتشنگی) و 2- آز ِبدون چهر، آرزومند در آمیزش است که خود « وَرَن = شهوت جنسی» خوانده میشود 3- آز ِ بیرون ازچهر، آرزوی برهرنیکی که بیند یا شنود . همه اینها ازروان که درواقع نیروئی از« اخو= ارتا = هوفری » یا اصل زندگی وجانست برمیخیزند . گرسنگی وتشنگی و کشش آمیزشی و نیکی وزیبائی خواهی ، همه کششها ویازشهای روان وبه هم پیوسته هستند که از « اخو= هوفری= آتش جان » سرچشمه میگیرند . اینها همه « نیاز= ni-yaaz» هستند .
سرفرازی و بلندی خواهی و نیکی و زیبائی خواهی ، مانند گرسنگی وتشنگی و آمیزش خواهی و نیکی خواهی ، همه ازروان درتن فرامیجوشند و همه خواستار آمیزش با پدیده های زندگی درگیتی هستند ، تا گیتی را آباد کنند و کلید پیدایش گنجهای نهفته زیبائی و خوبی ازجانها شوند . جمشید (تصویر بن انسان ، درفرهنگ زنخدائی ایران) درست با همین خواست (خواز= خوا + آز) ویاسه ، خواستار بهشت ساختن ازگیتی است .

زُهد وریا ، علت پیدایش ِخشونت (درشتی)

خواستِ « نیکی و زیبائی و شادی » درگیتی را ، نمیتوان از« یازیدن به بلندی = سرفرازی و آرزو (erez+zura) جدا ساخت . انسان درخواست ، نه تنها بسوی نیکی و خرسندی می یازد ، بلکه به بلندی وسرفرازی نیز می یازد . اینها انباز با همند . انسان درنیکی کردن وزیبائی آفریدن ، سرفرازمیشود وعلویت می یابد . افراختن ، همین فرا آختن یا فرا یازیدنست . با نیکیست که انسان سربلند میشود، گوهرخدائیش را می یابد.

سرش راست برشد چوسروبلند
به گفتارخوب وخرد کاربند

همانسان که جمشید با خواستش ، همه نیکوئیها را درگیتی میکند و با کاربستن خرد درپدید آوردن نیکیها ، به آسمان پروازمیکند ، ولی درست « خدای قدرتخواه تازه » ، همین « بلندی گرائی » را گناه میداند . منیدن (= اندیشیدن) بایستی ازسرفرازی خواهی، جدا ساخته شود وگرنه ، منی کردن وبرترین گناهست . منیدن که اندیشیدن باشد، گناه ونخوت وطغیان میشود .
با گفتارخوب وکاربستن خرد برخاسته ازجان خود، سرفرازمیشود . ولی درست این بخشِ سرفر ازی وعلویت یا گرایش گوهر به بلندی ، مورد پسند الاهان قدرتخواه نمی باشد . بنا براین ازاین پس ، بایستی آنچه را این خدای قدرتخواه امرمیکند ، کرد و آنچه را نهی میکند ، نباید کرد ، تا فقط او « بلند وسرفراز» بماند . فقط اوست که آسمانها وعرش ، جای اوست . کسیکه نیکی وبدی را معین میسازد ، او حق به برتری و آسمان وعلو دارد . آتشِ جان انسان ، « هوفری = زیبائی وعشق به » نیست . آتش جان انسان ، ارتا (راستی وحقیقت وبلندی) نیست . چون اخو که تخم ارتا هست ، سرافرازنده است . صفت ارتای خوشه (اردیبهشت) سرفراز است .

نام ارتا ، دراصل « اشون = asha-van است (مانند اردوان = ارته – وان) . ارتا (ارته) ، همان « اشه » هست . ارتا ، تخم آتش یا آتش جان ، تخم راستی است . آنچه درتخم (چتره) هست ، درچهره وصورت یا پیدائی نیزهست . ازاین رو معنای اصلی « اشه » ، « درون نما = شفاف = صفا » است واین شفافیت است که به پاکی ومقدس بودن ترجمه میگردد . پاک ، آنچیزیست که نهانش ، آشکار است . با نگاه درصورت وچهره ، میتوان نهانش را دید . یه عبارت دیگر دراو « ریا » نیست . دراو ،« خدعه و وتزویر ومکرو زرق » نیست . این آتش جان است که درشعله شدن ، خودش روشنی وگرمی میشود . درپهلوی ، درست به این « اشون » ، « اهرو= ahruگویند که سپس « اهلوب » شده است . البته در زرتشتیگری ، معنای اصلی « اشون » که نام « ارتا » هست معنای « پرهیزگار وعادل ومقدس » پیدا میکند که برای موءمنین به آموزه زرتشت به کار برده میشود . اینکه « اشه » همان « ارته » ، تخم آتش (آتش جان » هست ، میتوان در واژه های « اشتو » و « اشپو» ردپای آنرا یافت ، چون « اشتو » به معنای انگشت وزغال است و « اشپو» به معنی « زغالدان » است . درست این همین واژه اشو= اهرو= ahravکه درعرف زرتشتی به موءمن پرهیزگارومقدس گفته میشود، بهترین گواه بر پیوند گسست ناپذیر« نیکی وراستی= اینهمانی نهان با آشکار » با « بلندی وصعود و علو هست ، چون ahraamitanبه معنای بلند کردن وصعود و بالارفتن است . واژه مقدس = اشون ، یا اشه را که اغلب روشنفکران با نفرت بدان می نگرند ، واژه ایست که بنیاد فرهنگ سیاسی واجتماعی ودینی واخلاقی ایران بوده است ، و به معنای « اینهمانی نهان با آشکار= راستی = حقیقت » میباشد . مقدس وپاک و صافی

کسیست که آنچه درگوهر ونهانش هست ، در اندیشه و گفتار وکرداد واحساساتش ، چهره آشکار پیدا میکند . خدای ایران ، ارتا ، پیکریابی این اصل بزرگ اجتماعی وسیاسی واخلاقی ودینیست .

حافظ و بهشتِ راستی ، و دوزخِ ریا

همین سراندیشه فرهنگ ایران درضمیر حافظ است که ریا برایش ، برترین عذاب و دوزخ زندگی میگردد. می ومیخانه وخرابات وپیرمیفروش و سرشته شدن گل انسان با می درآفرینش ، همه بیان خواست بنیادی این فرهنگ درسرچشمه نیکی وزیبائی وحقیقت وآزادی وبلندی بودن جان انسان و کشش یا یازش به چهره یابی این گوهر انسانیست ، تا آشکار ونهانش باهم اینهمانی یابند ، واین پیدایش اوج شادی وطرب و سعادت ودولت است .
درونی سازی هرامرونهی ای ، از « کشش وخواست ویازش وآرزوی وعشق وبالاخره اختیارخود » گذشتن است.و این یک تجاوزوخشونت (درشتی) به خود است که نامش را « ذبح مقدس یا قربانی » گذاشته اند . رسمِ‌قربانی یک حیوان ، چیزی جزرسم قربانی پنهانی خود نیست . انسان آن حیوان را به جای « عشق وآرزوی و خواست ویازش وخواست خودش » میکشد . پذیرش هرامرونهی از این الاهان ، چون « رغبت » نیست ، تجاوز به خود ، تجاوز به همه کششها ویازشها ومهرها وخواستهایست که مستقیم از جان خود انسان بر میافروزند . واین « ازخود واختیارخود ونیازخود وخواست خود وآرزوی خود گذشتن » ، بنام « قربانی کردن » هم مقدس ساخته میشود وهم تبدیل به « جشن وشادی » ساخته میشود . انسان این اوج قساوت وخشونت خود را که

درحیوان کشی ، خود کشی میکند ، مقدس میسازد ، وعذاب را ، تحول به جشن وشادی میدهد . انسان برای قساوت وخشونت در آمادگی به خودکشی ، جشن میگیرد وشادی میکند . این عذاب دهی خود ، برضد خود گستری و خود افرازی است که جوشش مستقیم وبیواسطه جان (اخو= خوی) هست ، فضیلت وتقوای دینی و مقدس وجشن ، ساخته میشود .
این قربانی را درمیترائیسم ، « دروش » مینامیدند که دراصل « درفش = سنان ونیزه » بوده است . درمیترائیسم که پدرهمه ادیان ابراهیمی است ، « دروش » را به شاهرگ گاو قربانی میزدند ، واین همان واژه « درشتی » امروزه ماشده است . خشونت هم از واژه « خشن » ساخته شده که « نی ونیزه » باشد که ازآن « سنان = دروش » میساخته اند .خشونت که همان « درشتی » باشد ، همان « قربانی » گاو(= جان) ، برای « قبول خود کشی » انسان بوده است ، که یهوه وپدرآسمانی والله میخواسته اند و برترین فضیلت میدانسته اند . با این خود کشی (قطع اصالت خواست وآرزو وکشش وعشق وروشنی ازجان خود) ، دیگرکُشی و « جان آزاری بطورکلی و زدارکامگی = کام گرفتن از قهرورزی ودرشتی » آغازمیشود . آنکه حاضراست جان خود را درشادی برای قبول امرالاه (اله) خود ، بیازارد ، حاضراست هرجان دیگری را برای سلب این اصالت ، بیازارد . بدین سان ، درشتی یا خشونت یا دیگرکشی و دیگر آزار ی و « کام بردن از آزردن دیگران » ، جانشین « قداست جان » میگردد که با آن ، انسان ، حق آزردن هیچ جانی را نداشت ، چون خودش ، بخشی ازجانان (همه جانی) بود .
ازسوائق و خواستها وکششها و عشق ها ی شعله ورشده از آتش

جان (هوفری = ارتا = اخو) گذشتن ، ازخود گذشتن وخودرا کشتن است .
« خود= خوات=xvat » که همان « اخو= خوا » هست ، تخم خدای خوشه نیست ، بلکه « کثافت ومدفوع وگند و آلودگی و کثیف » است . درست واژه « پرهیزکردن » که همان معنای « زهد » را دارد ، گواه براین تجربه است . واژه پرهیزکردن که « parhextan » باشد ازدو بخش « par-hextan » ساخته شده است. پرهیزگار ، parhextaar میباشد . پسوند « هختن hextan» از واژه « hixra = hexar» برآمده است که به معنای کثافت ومدفوع وآلودگی وگند ونا پاکی = نجس بودن » است . پرهیختن ، دورجستن از گند وناپاکی ومدفوع وکثافتست . این همان نفس لئیم واماره یا هوی هست . هوی (xv =ahv =huva =hva) دراصل به معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن » است . درست سرفرازی ، همان گند وناپاکیست . ازخود ، قائم به ذ ات خود نباید بود . زهد، با روی برگرداندن ازاین خود و از کشش ها ویازش ها وعشقها وآرزوهای خود است ، چون خود ، گند ونجس است . همه خوبیها وروشنی ها وخیرها از اراده وامر ونهی آن الاه میآید .
اینست که زهد که ترک آرزو وخواست وکشش ویازش وعشق جوشیده ازجان (اخو= هوفری) خود هست ، سازنده « دوزخ = دژ+ اخو » است ، خود کشی است . طبعا « ریا = دوروئی = زرق » پیدایش می یابد ، چون آرزو وکشش ویازش واشتیاق و خواست ونیازوعشق برخاسته ازجان (اخو) ، کشتنی وحذف کردنی و نابود کردنی نیستند ، بلکه همه امرونهی های این الاهان وقدرتمندان را ، پنهانی ، دور میزنند ، و آنهارا وسیله وآلت وماسک بروز وظهور

خود میسازند . اینست که « زهد » را از « ریا وزرق وتلبیس و دوروئی » نمیشود ازهم جدا ساخت .این دو باهم پیدایش می یابند و با هم میزیند .

این خودکشی درزهد (سلب اختیاروخواست وآرزو ومیل وعشق ازخود) راه را برای « سلب اختیار وآرزو وخواست ونیاز وعشق از دیگران باز میکند . وقتی کشتن خودم ، برایم مقدس وجشن شد ، کشتن خواست وآرزو واختیار وعشق دیگران ، تکلیف من میشود و شرم بکلی ازبین میرود ، وقساوت و تهدید وخشونتگری ، وعدم احساس همدردی ، فضیلت میگردد . قساوت وخشونت ، تبدیل به جشن (زدارکامگی) میگردد . کشتار دیگران وخشونت با دیگران و به وحشت انداختن دیگران ، عید میگردد .

هرعمل واندیشه وگفته ای که به دیگران ، تحمیل شود (به اجباروتهدید، اطاعت کرده شود) ، اصل تجاوزگری و درشتی (خشونت) میشود . ما میانگاریم که ستمِ ستمگر، ستمدیده را برضد ستمگر میسازد . ولی امکان این واکنش ، بستگی به قدرت ستمگر و عجزستمدیده دارد . هرستمدیده ای برغم این ستم ، عاجزاست که دربرابر ستمگربایستد و پاسخ اورا بدهد . بدینسان ، تعادل روانی ستمدیده ، به هم میخورد . وازآنجا که نمیتواند (عاجزاست) که دادخواهی بکند ، این ستم را درجائی دیگر و به کسی دیگر که میتواند ، جبران میکند . درتجاوز به دیگران که میتواند ، ترمیم تجاوزوخشونتی را میکند که ستمگربدو کرده است . بدینسان او ، ازهمه کسانی که قادر باشد ، انتقام آن ستم ازستمگررا میگیرد . علت هم اینست که « دیگران » ، با او ، درمقابل ستمگر ، ازحق او دفاع نکرده اند و همه ، این ستم را ازستمگر، پسندیده اند ودرسکوت ، روا داشته اند . بدینسان ، همه زاهدان (با قبول آن

اوامرو نواهی تحمیلی که درونی ساخته اند) ، خشونتگرو تجاوزطلب میگردند. درخشونت وعیبگیری از مردمان وسختگیری از آنها ، جبران همان تحمیل امر ونهی از الاه را به خود میکنند. به ویژه که الاهش را هم عادل بداند و ستمش را ، عدل به خود بشمارد . بدینسان ، هیچگاه نیز به فکر مقابله با الاه نمیافتد ولی درقبول امرونهی اش ، نا آگاهبودانه ، این تجاوز به جان او کرده میشود که روان را نا ترازمند میسازد و او نا آگاهانه ، سرچشمه خشونت ودرشتی وتجاوزخواهی و زدارکامگی میگردد .

حافظ ، شادی پنهانی را نمیخواهد
شادی آشکار، اوج پیدایش راستی وحقیقتست

آنچه درفرهنگ ایران ، با ارزش وزنده ومردمی بود و دراثرسلطه شریعت اسلام ، سرکوبی شد و به ظاهرشکست خورد ، ولی بزودی پوست کهنش را انداخت ، و درمقابل آموزه اسلامی درزهد گرائی که درجامعه قدرت انحصاری را ربوده بود ، ازنو عبارت بندی شد و چهره های تازه به خود داد . کاربرد تصاویر« خوشه بودن خدا وتخم های خوشه بودن انسان » ، درتضاد کامل با « توحید اسلامی » بود ، و برای باززائی فرهنگ ایران ، رفتن این راه ، محال شده بود . این بود که باززائی با همان « تجربه عذاب انسانی ازریا یا ناراستی » ممکن بود . انسان ، با سلطه یافتن شریعت (امرونهی با اجبارواکراه و احتساب) ، از« پنهان ساختن خود » عذاب میکشید . انسانی که نمیتواند نیازوعشق وآرزومندی وخواست وکشش جوشیده از جان (اخو= خوی) خود را درکرداروگفتاروانديشه آشکارکند، و امر ونهی با احتساب وزهد ،

همه راهها را به اوبسته اند و خود اورا ، پلیس درونی ، قاضی درونی ، جلاد درونی ، زندانبان درونی ، شکنجه گر درونی ساخته اند ، میخواهد ازاین « دوزخ = دژ+ اخو » بگریزد . او، از« خود را همیشه مخفی کردن » خسته وملول و آزرده میشود . درک واحساس این اکراه وعذ اب تنگی ، وشکوه وشکایت ازآن ، برداشتن نخستین گام بسوی آزادی وحقیقت است . جانی که کشش ذاتی به آشکارشدن دارد ، دربازداشته شدن درزهد وریا وخود داری و احتساب مذهبی و امربه معروف ونهی ازمنکرجامعه ، مجبور به مخفی سازی وپنهان سازی خود میشود که بزرگترین عذ ابست . این بزرگترین عذابست که جان (اخو= هوفری) انسان نمیتواند آشکارشود ،و راست(حقیقت) باشد . ودراین آشکارشدن است که شادی آفریده میشود، و شادی ، درانبازشدن با دیگران ، ممکن میگردد . شادی ، درباهم ازشادی بهره مند شدن ، ممکنست . باهم شاد شدن ، اصل بنیاد گذار اجتماعست . اجتماع ، در اشتراک مردمان درشادی باهم ، تاءسیس میشود .

شراب وعیش نهان چیست ؟ .... کار بی بنیاد
زدیم برصف رندان و هرچه بادا باد

انفرادی کردن شادی ، ازبین بردن اصل اجتماعسازاست . اجتماع ، هنگامی آفریننده واستوار ونیرومند است که زندگی برای همه ، شرکت در جشن وشادی باشد . درونی کردن وانفرادی کردن شادی ، بنیاد اجتماع را ویران میکند .

فتوی پیرمغان دارم و، « قولی است قدیم »
که حرام است می آنجا ، که نه یار است و ندیم
گرازآن آدمیانی که بهشتت ، هوس است
عیش با آدمئی چند ، پریزاده کنی

نوشیدن می ، وجشن های چرخشت (شیره انگورگیری و خم اندازی آن) و پائیزی (مهرگان) درست اصل اجتماعساز ایرانیان بود ه است . روز دوم مهرکه روز بهمن ، اصل خرد وبزم (بزمونه) است ، جشن شراب نوشی بوده است .

چون دراین جشن ها با نوشیدن می (دوستگانی) همه میتوانستند باهم احساسات و اندیشه ها وخواستها وآرزوهای گوهری خود را با دیگران درمیان گذ ارند . ازاین رو ، بزرگترین خدای ایران (خرّم) ، که نام نخستین روز ماه بود ، «جشن ساز» نامیده میشد . جهان واجتماع را به غایت شرکت همه درجشن میساخت . واین خدا ، بنیاد فطرت هرانسانی بود . خرّمی ، کشش گوهر انسان وضمیر انسان به تجلی ، به آشکار(اشه + کار) ، برای انبازساختن دیگران در خرّمی است . با زهد واحتساب (که امروزه نام پاسداری به آن داده اند و واژه پاسداشتن را متعفن ساخته اند) ، راه گشایش این منش مردمی (اخو= ارتا = هوفرن) به بیرون بسته میشود .

ضمیر دل نگشایم به کس ، مرا آن به
که روز گار ، غیور است و ناگهان گیرد

راه شادی وجشن را درگیتی با زهد واحتساب به او می بندند و ضمیرش را دوزخ (دژ+ اخو) میسازند و لی وعده لذت اززندگی را پس ازمرگ به او میدهند :

از لذت حیات ندارد تمتعی ، امروز
، هرکه وعده به فرداش میدهند
ولی جان وضمیر، این شادی را اکنون دراین گیتی میخواهد
حاشا که من به موسم گل ، ترک می کنم
من لاف عقل میزنم ، ... این کار کی کنم

شادی از راستی (= حقیقت) که پیدایش وآشکارشدن جان که پنهان باشد، جدا ناپذیراست . او میداند که حقیقت را باید آشکارساخت و به واعظ وزاهد ومحتسب وقاضی ومفتی وشیخ آشکارا گفت ، که آنها « بوی حق » را نشنیده اند.

واعظ ما ، بوی حق نشنید ، بشنو ، کاین سخن
درحضورش نیز می گویم ، نه غیبت میکنم

این ریا = زهد ، که جامه همیشگی انسان دراجتماع میشود ، چنان زندگی را برای او عذاب آور میسازد که میخواهد آنرا چاک بزند :

چاک خواهم زد این دلق ریائی ، چکنم
روح را صحبت ناجنس ، عذابیست الیم

چرا ؟ چون او درگیتی پیدایش یافته است ، تا با مردم چشمم ، رخِ ارتا = هوفری (زیبائی وعشق نیکو) را درهرچیزی ببیند

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست ؟
به دست مردم چشم ، از رخ تو گل چیدن

چون « اشه » ، که آشکارشدن ارتا (هوفری = آتش جان) ازسرّهرچیزی (سرّ= سریره = زیبائی، صفت ارتا) درجهانست ، « هوچهره = هجیر= زیبائی » است . و « ازل » که خوارزمی درمقدمة الادب معنای آنرا دختر باریک میان میداند، همین ارتا هست که اصل زیبائیست

در « ازل » ، پرتو حسنت ، ز تجلی ، دم زد
عشق پیداشد و آتش به همه عالم زد

با زیبائیِ(هوچهره = سریره = سری) ارتا ، که « آذرفروز» است ، این عشق را درهمه جا میافروزد . داستان آفرینش ایران ، جهان را پیدایش این زیبائی و افروزندگی مهر درسراسرگیتی میدانست که شیفته ازدیدن این زیبائی میشود .

آفریدنِ ملت وحکومت
برشالودهِ« منشِ مردمی »

حافظ ،آفریننده‌ِ«منشِ مردمیِ»
ملّت وحکومتِ نوینِ ایران

==================== ================

چرا حافظ شیرازی
از« اخلاق ودینِ قضائی-احتسابی» رو برمی گرداند ؟

اخلاق ودین برپایه « بکُن ونکُن »
ایجادِ حکومت استبدادی میکند

آزادی ، برپایه پسندیدن
ونا پسندیدنِ انسان هست

اللهِ محتسب،حکومتِ محتسب
اخلاق ودین برپایه بکُن نکُن

« منش ِمردمی= بهمنشی »
برضد « مُحتسب »
و حکومت محتسبان والله ِمحتسب

دانی که چنگ وعود، چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده ، که تعزیر میکنند
گویند ، رَمز عشق ، مگوئید ومشنوید
مشکل حکایتی است که تقریر میکنند - حافظ

آهنگ موسیقی میگوید که چون باده را که سرچشمه راستی (پیدایش حقیقت ازگوهرانسان) وشادی وجوانمردی و بینش است ، آشکارا ننوشید وریا بکنید(نوشیدن می پنهانی ، یعنی برضد ماهیت راستی وجوانمردی وشادی ، رفتارکردن) ، چون طبق شریعت اسلام (امربه معروف ونهی ازمنکر) شمارا سیاست وعقوبت خواهند کرد ، وخواهند آزرد ، و سخنی نیز ازرمز عشق ، نه بگوئید ونه بشنوید ، و درست این بزرگترین مسئله مشکل ، برای گوهر انسانست .

ازخود میپرسیم که رابطه « پوشیدن رمزعشق » با نوشیدن می ونیوشیدن موسیقی چیست ؟ وچرا این پوشیدن رمز عشق ، برترین عذاب وهادم راستی و شادی انسان وهمان « دوزخ = دُژ+اخو= عذاب فطرت انسان» است ؟ معنای رمز پوشیدن عشق چیست ؟ چونکه ، « جان انسان » که درفرهنگ ایران ، « آتش جان » نامیده میشود ، ، « جایگاه و خانه یا سرچشمهِ عشق وزیبائی » است ، و

نامش هزاره ها درفرهنگ ایران « هوفری+ یان = هُوفریان » بوده است (فَری= پَری = عشق ودوستی وزیبائی) . جان انسان ، پیکریابی خودِ خدا (پَری = اصل عشق وزیبائی) در« اخو= خوی = ارتا = نخستین عنصر» میباشد . « جان » نیز که « جی+ یان » باشد درست همین معنی را دارد . جان ، خانه وسرچشمه « جی » هست .« جی = ژی = گی = زی » ، هم به معنای عشق وتوافق وزندگی وهم به معنای نیروی آفریننده گی ، وهم نام زنخدای زندگی وموسیقی وشناخت است ، که اینهمانی با « باده نوشین » دارد . هزاره ها ، این تصویر فطرت وطبیعت وگوهرانسانی درفرهنگ ایران بوده است ، که به کلی برضد تصویر شریعت اسلام ازفطرت انسان میباشد . حافظ، همین اندیشه را به گونه ای بیان میکند که درفضای مفاهیم وتصاویر اسلامی ، امکان گفته شدن داشته است .

بر در« میخانه عشق » ، ای ملک ، تسبیح گوی
کاندر آنجا ، « طینت آدم » ، مخمر میکنند

طینت وفطرت یا گوهر انسان را در« میخانه عشق » با « می عشق » ، می سرشتند . چرا ، عشق ، می یا بادهِ آتش افروزاست ؟ درخانه عشق ، که « ماه آباد = خشتره = شهر» است ، گوهرانسان ، از« می = باده نوشین = جی = رام = بیدخت = زُهره = اصل زندگی وزیبائی وعشق » ، سرشته شده است .

نبود چنگ ورباب و گل ونبید ، که بود ....
گِل وجود من ، آغشته از گلاب ونبید
دوش دیدم که ملائک درمیخانه زدند
گل آدم بسرشتند ، وبه پیمانه زدند

فطرت انسان، سرشته ازمی(راستی،شادی ورادی وبینش)است

برو ای زاهد وبردُردکشان ، خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما ، روز الست

(الست نیز که درقرآن به عهد الله با آدم برای تابعیت میباشد ، الست بربکم؟ = آیا من رب شما نیستم ؟ ، بازمیگردد ، درفارسی « ال+ است » به معنای « تخم سیمرغ » میباشد)

آنچه او ریخت به پیمانه ما (درجام هستی ما) ، نوشیدیم
اگر ازخمربهشت است و، گر از باده مست
اگرچه مستی عشقم ، خراب کرد ، ولی
اساس هستی من ، زین خراب (خور+ آوه) آباد است

آتش جان انسان ، که آتش عشق وزیبائی (هوفری = جی) است ، نباید بیازد و شعله ورشود ، و نباید تبدیل به روشنی وبینش نیکی شود ، ونباید سرچشمه نیکی شود ، تا انسان « خوبی = زیبائی ونیکی » را ببیند وخوبی را بیافریند ، تا با « پسندیدن » ، سرچشمه نیکیها شود ، وبا ناپسندیدن ، سرچشمه نفی بدیها گردد .

دین درفرهنگ ایران ، اصل زیبائی دروجود خودِانسانست

اساسا ، « دین » که « زنخدای دین » است ، درفرهنگ ایران ، «اصل زیبائی ونیکی وبزرگی در گوهرانسان » هست. این دوشیزه زیبا که درواقع همان « پری = فری » هست و اصل زیبائی وعشقست ، گوهرنهفته درهرانسانیست ، و به کلی با مفهوم « دین » در زرتشتیگری واسلام ، فرق دارد ، وبرضد مفهوم « دین » در زرتشتیگری واسلامست .درهادخت نسک ، موبدان زرتشتی کوشیده اند که این دین = زنخدای زیبائی یا «اصل زیبائی » را ، تقلیل به « اعمال موءمن طبق اوامراهورامزدا » بدهند ، ولی با

اندکی دقت درمتن ، میتوان تناقض این تحریف را با اندیشه اصلی ، بازشناخت . « اصل زیبائی » ، به معنای آنست که : تخم وبذرزیبائی وعشق دردرون همه انسانها وجانهاست (یعنی immanent هست) .

همین اندیشه را عطار، در داستان سرتاپک هندی میآورد (سرتاپک ، به معنای نخستین آتش، یا اصل آتش است) ودرآن دیده میشود که « دخترشاه پریان = بیدخت = زهره = رام درگوهر خود انسان هست » . این اصل زیبائی درگوهرانسانست که « دین » خوانده میشود ، واین اصل ، گوهریست که تحول به کاروگفتارواندیشه نیک ازانسان می یابد . نیکی ، ازخارج سرچشمه نمیگیرد، بلکه ازگنج (جی + بون) نهفته درجان انسان ، فرامیجوشد . ازاین رو، سرچشمه نیکی وزیبائی درگوهر خود انسانست ، نه نهی وامروحکمی که با تهدید وقهروتفتیش با انسان به اکراه وتهدید وبکن ونکن ، تحمیل گردد . و همین اندیشه را عطار چنین بیان میکند :

باز پرسیدند از« نیکی» سخن
ازجهان دیده ، یکی پیر کهن
گفت : نیکی هست ، مغز جان جان
و آنگهان درمغزجان ، جانان نهان
چون زنیکی ، تو به جانان میرسی
پس بکن نیکی ، به « هرکس که رسی »

اخلاق ودین وشریعت برپایه « امرونهی » ، برضد گوهرانسانست

این اندیشه بکلی برضد « الله حساب گیر ومحتسب وبرضد کیفردردوزخ وپاداش دربهشت » است . بنا برفرهنگ ایران (نه دردین زرتشتی) گوهرانسان ، این « اصل عشق وزیبائی » است که سرچشمه نیکی وبزرگی و زیبائی وهنر است ، طبعا برضد خوبی به کردار، « امریا نهیِ» اراده قدرتی فراسوی وجود او به اومیباشد . اخلاق ودین وشریعتِ « امرونهی » است که برضد گوهرانسانست .

درفرهنگ ایران ، برترین هنر، « راستی » است که به معنای « پیدایش حقیقت وزیبائی وعشق ، ازگوهرخود انسان میباشد » ، نه کردن « آنچه بنام خوب، امر شده » و « آنچه بنام بد ، نهی شده است » و اخلاقی (خوب وبد ی) را که قدرتی ، با امر ونهی به اکراه تحمیل میکند ، می باید برضد گوهرجان ، کرده شود ، و قابل احتساب (محاسبه پذیر= کنترل پذیر) باشد . خوبی وبدی ، ازگوهرجان(هوفری= جی) خودِ انسان ، پیدایش می یابد ، و درست برضد هرنهی وامری وبرضد هرقدرتیست که برای انسان ، معیار نیکی وبدی را وضع میکند . اگرمن این امرونهی رابکنم ، برضد اصالت گوهرجانم رفتارکرده ام ، وریا کارو دروغ شده ام .

درفرهنگ ایران ، تزویرو دوروئی وریا ، بدترین گناه وبدترین عذاب (دوزخ = دژ+ اخو) است ، و درست این پدیده را نمیشود « احتساب کرد » .

« می ومیکده وخرابات » نماد همین پیدایش حقیقت وعشق وزیبائی وبینش وشادی ، ازگوهرجان خود انسانست

برای ایرانی « می ومیکده وخرابات » ، نماد همین پیدایش حقیقت وعشق وزیبائی وبینش وشادی ازگوهرجان خود انسان (هوفریان = ارتا = اخو= وهوفرنفتار) بود . « مَی = مای » ، نام « ماه » است . هُمای که درداستان خیام ازپیدایش می درنوروزنامه ، تخم رَز را میآورد ، همین « هو+ مای = ماه نیکو= مادر به = مایهِ (آب= باده) به » است که درشکمش ، خوشه پروین است ، که خوشه انگور، یا تخم همه درختان وجانها هست . همچنین نام دیگرباده ، « بَگمز= بگ ماز» است که به معنای « ماه- خدا » هست . ماه ، اصل روشنائی درتاریکی ، و اصل عشق (نام ماه پُر، کلیچه سیم ، یعنی کلید مهروپیوندوعشق) بود . درکتاب ویس ورامین ، ماه آباد، شهرعشق ورزیست . ماه پُر، اقتران هلال ماه ، با خوشه پروین (ارتای خوشه + بهمن) بود که « نخستین عشق = قوناس = قوناخ = قنق» ومنشاء پیدایش جهان شمرده میشد . ماه که « اصل روشنائی درتاریکی » بود ، بیان همین همی روند « آشکارشدنِ نهان= زادن روشنی ازتاریکی » بود ، چون « اخو= گوهرانسان = خوی » ، تخمی ازاین ماه پُر(خوشه پروین = ارتا + بهمن » شمرده میشد .

بدین علت تصویر انسان، نزد ایرانیان ، «درخت سروهمیشه سبزشونده ای» شمرده میشد که فرازش « ماه پُر» هست . گوهرانسان یا خوی انسان (اخو= خوی) ، نطفه یا تخم خود خدا هست که اخلاق ودین ، روند پیدایش او، ازتاریکی نهانش هست . تخم خدا، گنج نهفته درانسانست که اصل پیدایش نیکی وزیبائی وبینش وجوانمردی ومهر است . اخلاق ودین وبینش وشادی وروشنی ، از « امر به معروف ونهی ازمنکر» خارجی ، معین نمیگردد ، که به آن قدرت خارجی ، حسابِ گفتاروکردار واندیشه

اش را پس بدهد. پاکی ، نکردن این امر شریعتی یا نکردن آن نهی شریعتی نیست ، بلکه پاکی (شفافیت = اشه = صفا) ، کردن آن کاریست که درگوهر یا خوی (اخو= هوفریان) خود انسان هست .

استبداد سیاسی با استبداد اخلاق ، آغاز میشود

هوفری ، آنچه را می پسندد ، خوب وزیباست ، و آنچه را نمی پسندد ، زشت وبد است . احتساب اینکه کارهای انسان مطابق امرونهی قدرتی فراسوی گوهر اوست ، استبداد اخلاقی است . با احتساب ومحتسب هست که ، بردگان اخلاقی ودینی ، خلق میشوند . عبد، برده اخلاقی است . آزادی از مفاهیم خیروشرّ شریعتی ، بزرگترین گام در راه رسیدن به اخلاق ودین حقیقی است که از« منش مردمی خود انسان » میجوشد و فوران میکند .
اخلاق برپایه امرونهی ، خود کُشیِ مداوم منش مردمی انسان ، خودکشی مداوم جان وخرد انسان ، وسلب مداوم یقین ازخود انسان است . طرد ونفی مفاهیم خیروشرّ شریعتی است که فرصت برای پیدایش اخلاق ودین ازجان وخرد خود انسان ، از « هوفریان » انسانست ، که اصل عشق وزیبائی است . ازاین روهست که حافظ میگوید :

تو « نیک وبد خود » ، هم « ازخود بپرس »
چرا بایدت دیگری ، محتسب !

ما نیک وبدخود را از« خودمان » میپرسیم ومیجوئیم و نیازی به محتسب نداریم . پرسیدن درفرهنگ ایران ، جستجوکردنست ، نه سئوال کردن .

نیک وبد را ازگوهرخود، که مرجع نهائیست، باید پرسید

نیک وبد خود را « ازخود پرسیدن » ، مسئله « خود= منش مردمی= بهمنی = بهمنشی» را طرح میکند . خود (xva-t= خوا = axv= xva = خوی) که درفرهنگ ایران « آنچه ازخود هست ، اصل است » ، همان « خوی = هوفری = جی = ارتا » هست . این عشق وزیبائی (عشق به زیبائی) و توافق وزندگی وآفرینندگی است که « خود» هست ، واصل شناخت نیکی ازبدی و زیبائی اززشتی ، وشناخت خشم ازمهرمیباشد . مسئله انسان درفرهنگ ایران ، کاویدن و جستجوی این سرچشمه زیبائی وعشق درگوهر خود هست ، نه تابعیت از اوامر ونواهی این قدرت یا آن قدرت . درراستای اسلامی این سخن حافظ ، « خود حساب » بودن ، فهمیده میشود . انسان گماشته وماءمورالله دررسیدن به حساب خود هست ، خودش را همیشه به عنوان ماءمور الله ، تفتیش میکند تا امرونهی الله اجراء گردد روح انسان ، همین پیکریابی « امرالله » است(روح، من امرربی) که متضاد با مفهوم « اخو= خوا = خوی = ارتا = هوفری » درفرهنگ ایران میباشد . روح انسان درقرآن ، ازهمین « امر» ساخته شده است. روح درانسان ، ماءمور الله هست تا حساب کارها را بگیرد ، و امربه نیکی الله ونهی از بدی الله بکند . درفرهنگ ایران ، انسان به کسی حساب نیک وبدش را نمیدهد . انسان، وجودی نیست بدهکارالاهی باشد . ما بدهکار به کسی نیستیم که آنچه را او ازما بنام نیکی خواسته(برای ابقای قدرتش) ، تحویلش بدهیم تا مجازات وعقوبت نشویم . مسئله بنیادی انسان ، همین ازخود پرسیدن وجویاشدن ، نیکیست که در« عشق به زیبائیها ی گوهرما » هست . این عشق به زیبائی درجان واخو(خوی) ما

هست که پاسخ این را میدهد که چه چیزنیکست وچه چیزبد است . گوهر جان انسان ، کشش به زیبائی درگوهر نهفته در هرپدیده ای وانسانی دارد و این را « عشق » مینامند . آنچه زیبائیست ، عشق جان ما ، مارا بدان میکشد ، آنرا می پسندیم ، و آنچه زشتی است ، عشق ما ازآن روبرمیگرداند وآن را نمی پسندیم .
ما وقتی نیاز به محتسب پیدامیکنیم که « خودمان » ، عقیم وخشک شده است ، و دیگر، سرچشمه عشق به زیبائیها ی زندگی نیست . ازپسندیدنش ، نیکی پیدایش نمی یابد . جانش به زیبائی نیکی ها کشیده وجذب نمیشود ، و باید اورا به زوروتهدیدازعقوبت ودرشتی (خشونت) وجبروقهر، به نیکی کشانید و با زوروتهدید ازسیاست و تعزیروحد زدن ، اورا از بدی وشرّ ، باز داشت .

تبدیل گوهرانسان ، به بازرگان سود پرست

با اخلاق ودین امرونهی ای ، نیکی، تبدیل به « سود خواهی » میشود ، و مقوله « سود وزیان » ، اساس زندگی اخلاق ودینی میگردد ، وبدینسان پدیده « حساب و معامله با الله » پیش میآید، ولی ، اخلاق ودین درفرهنگ ایران ، برپایه پسندیدن انسان، نیکی ، « هنر» است ، « آشکارشدن گوهر= اشه و صفا = شفافیت » و« شادی » است . انسان ازکردن نیکی ، شاد میشود و نیاز به حساب کردن روی پاداش گرفتن برای نیکی خود از الله ندارد که چنین عملی را بدوامرکرده است . انسان با کردن چنین گونه نیکی امری ، ایجاد دوزخ درخود میکند . اینست که با اخلاق امری ونهئی ، نیکی ، مسئله حساب روی سود وزیانی میشود که ازقدرت باید بگیرد یا به اوپس بدهد وبدین گونه الله ، حسابگرمیشود . والله سریع

الحساب (نور) ، ان الله کان علی کل شیئی حسیبا (نساء) . البته این سائقه ، دردامنه تنگ محاسبات با الله باقی نمی ماند ، بلکه ازاین گستره ، تجاوزمیکند وانسان سود خواه ووسودپرست (اهل برُدن) ، پیدایش می یابد که به کلی برضد اندیشه فرهنگ ایرانست ، که گوهر ارتا را که درهرانسانی هست ، « افشانندگی = جوانمردی = رادی » میداند ، و اخلاق واجتماع را برپایه جوانمردی ورادی میگذ ارد . جوانمردی یا رادی ، « دین ایرانی » بوده است . انسان درکل وجودش ، بازرگان و معامله چی میشود . هرکاری را فقط ، بده – بستانی میداند . درفرهنگ ایران، گوهر انسان ، رادی وجوانمردی است که کاملا برضد « سود پرستی وسودخواهی » است . با انسان سودپرست که نیکی برایش فقط کارسود آوراست وهمه کارهای رایگانی ومفتش را نیز « حسبة الله میکند(به حساب الله میگذارد تا سپس ازاو بستاند) وفقط درهرکاری، روی بُردن از دیگران ، حساب میکند و نیکی ، معامله با الله است ، الله محتسب و حکومت وقدرتِ محتسب پیدایش می یابد .

اخلاق برپایه پسند ، بنیاد آزادی است
تضاد اخلاق برپایه پسند و اخلاق برپایه بکن نکن

اینست که اخلاق برپایه « پسند انسان » با اخلاق برپایه « امرالله » بکلی باهم درتضادند . با رفتاربرپایه پسندیدن با گوهرخود ، ما خودمان را « گنج ارتا » میدانیم . گنج را درهزوارش ، « جی بون = ji-bun » میگویند که به معنای ، سرچشمه وزهدان زاینده زندگی و عشق ، و پیکریابی خدای زندگی » است . درانسان ، ارتا واهیشت (تخم خوشه خدا که درانسان هشته شده) ، گنج نهفته است

. هم « خواستن= xva-aaza » وهم « پسندیدن » درفرهنگ ایران ، یازش وجوشش این گوهرزیبائی وعشق هستند . این « پسندیدن ازجان = جی یان = هوفریان » ، یا آزیدن ازجان » هست که بنیاد اخلاق ودین است . این اندیشه بنیادی دراین شعرکه از دهان ایرج (اِ رزِ = ارتا) درشاهنامه گفته میشود ، درست مفهوم دقیق وژرف « پسندیدن » را نگاه داشه است :

پسندی و همداستانی کنی

که جان داری و ، جان ستانی کنی

« همداستانی » ، همفکری وهم عقیده شدن است (داته + ستان) . جان تو، جان ستاندن وجان آزردن را نمی پسندد ، چون جان (جی + یان) ، بخشی جدا ناپذیر ازجانان (ارتا فرورد = سیمرغ) است ، و درد وشادی هرجانی، درد وشادی همه جانهاست . آزردن هیچ جانی ، « حق » نیست . آزردن هرجانی ، ناحق است ، ولو خطاکارومجرم ودشمن باشد . جان هرانسانی ، آزردن جان وخرد دیگری را نمی پسندد . اگر دیگری این کاررا بکند ، و انسان مانع ازآزردن جان او نشود ، او این جان آزاری وجانستانی را پسندیده است . نا پسندیدن ، هرانسانی را متعهد میسازد که دیگران را ازآزردن جان وخرد باز دارد . ناپسندیدن ، خاموش وساکت ماندن نیست که ستمکار را درحال ستمگری وجان آزاری رها کند . پسندیدن ، متلازم با کردن آن کارواندیشه وگفته است . کسیکه جان دارد ، نباید با جان آزار، همداستانی کند . ضحاک ، از کشتن پدرش برای رسیدن به قدرت ، سربازمیزند ، ولی درنهان ، می پسندد که اهریمن این کار را بکند ، و درست همین پسندیدن قتل ازاهریمن ، بیان شریک وانبازبودن او درقتل پدرش هست . ضحاک ، قاتل پدرش هست ، چون قتل اورا پسندیده است . برای

انسان هر بیدادی که دراجتماع بشود ، ناپسند است ، و به او حق دخالت میدهد تا مانع ستمگری وجان آزاری شود . الله قدرتمندی که به من امر میکند که برای اجرای امرونهی او ، بیازارم ، ازمن میخواهد که برضد « پسند وخواست خود » بیازارم . قاضی که امر مجازات میدهد ، درد جانکاه مجازات را درنمی یابد واحساس نمیکند ومحتسب که اطاعت امراورا کرده و این عذاب را میدهد ، خود را مسئول نمیداند و با جدا کردن امردهنده از مجری امر، اوج قساوت درجهان ایجاد میگردد . ولی همان پسندیدن محتسب یا ماءمور ، بیان مجرم بودن اوهست . هیچ ماءموری ، معذور نیست . مسئله پشت کردن به « پسند جان خود » ، و« همداستان شدن با آنکه امر به جان آزاری میدهد ، خواه الله باشد وخواه قاضی وحاکمش » ، جرم وگناه کرده میشود . همه کسانیکه بنام الله یا هرحکومتی وقدرتی ، جان وخرد انسانها را عذاب میدهند، مجرم وجنایتکار هستند . این « پسند انسان » است که معیارجرم وجنایت میباشد . انسان ، ماءمور الله و ماءمور هیچ قدرتی نیست ، بلکه واقعیت دهنده کشش گوهرعشق وزیبائی درجان وخرد خود هست . این جان انسانست که برترین مرجع شناختن نیکی و کردن آن است . « داته = داد = بینش ژرف ازجان خود انسان » که بینش ژرف زاینده از« خوی = اخو= ارتا = جان » هست برضد « همداستانی = هم + داته + ستانی » ، توافق با بینش قدرت درآزردن جانست .

درفرهنگ ایران ، حکومتی ، حقانیت دارد
که براصل « مهر= کشش وپسندِ مردم » بناشده باشد
پسندیدن = برگزیدن و موافقت کردن

گرانیگاه آرمان حکومت وسیاست (=جهان آرائی) درایران ، در«فرهنگ زنخدائی » پیدایش یافت و همیشه درروان وضمیر مردم ، استوار باقی ماند ، هرچند نیز که حکومتها ومقتدرین ازاین آرمان ، سوءِ استفاده کردند و برضد محتوای آن رفتارکردند .
این آرمان بزرگ وژرف ومردمی که سراندیشه فرهنگ ایرانست ، درقصیده عبید زاکان ، ازنو درساختارسپهرها ، عبارت بندی شده است . درفرهنگ ایران ، ساختارسپهرها ، اینهمانی با ساختار هرانسانی دارند . مغز هرانسانی، بهره ای ازماه است، استخوان هرانسانی ، بهره ای ازتیراست ، گوشت هرانسانی ، بهره ای از آناهیتاست . پیِ هرانسانی ، بهره ای ازمهر(خورشید) است . رگ هرانسانی ، بهره ای از بهرامست . پوست هرانسانی بهره ای از « انهوما = مشتری = سعد اکبر» است . موی هرانسانی ، بهره ای ازکیوانست . به عبارت دیگر،وجود انسان ، مرکب ازخدایانست (این برداشت زاداسپرم درگزیده های زاد اسپرمست) . ازمهر وآمیزش خدایان باهم ، انسان سرشته شده است . همه خدایان درساخت وبافت وجود انسان ، انبازند . ازآمیزش وعشق خدایان به هم ، تن انسان به وجود آمده است . درمیان این هفت سپهر، سپهرمیانه که سپهرچهارمست ، سپهریست که همه سپهرهارا میآراید وبه هم می پیوندد . اصل میان ، اصل مهر است . هرچند زاداسپرم سپهرچهارم را با پی (عصب) اینهمانی داده ، ولی درواقع ، اینهمانی با « رگ = راهو » دارد و رگ یا رهو بنا برنام

ماهها درسیستان (ابوریحان بیرونی) ، اینهمانی با « اردیبهشت » دارد .

ودراین سپهر، که جای پادشاه هست ، پادشاهی وقیصری وفغفوری(بغ پور) و کورشی وداریوشی نیست بلکه صنمیست زیبا (ارتای هوچهره وسریره = ارتای زیبا) که دل همه مردمان را میرباید وبا یکدست چنگ میزند وبا دست دیگر، ساقی ای هست که به همه جهانیان بدون تبعیض ، باده می پیماید . موسیقی می نوازد تا همه برقصند وبخوانند و باده می پیماید تا همه راست و راد ومهربان وبینا باشند (ازخود ، روشن شوند) . او به هیچکس ، حکم نمیکند وسپهبدِ فرمانده نیست ، بلکه همه دراثراین کشش او وپسند شان ، لشگراومیشوند .

سریرگاه چهارم ، که جای پادشه است
فزون ، زقیصرو فغفور و هرمز و دارا
تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم
ولیک لشگرش ، از پیش تخت او برپا
فرازآن صنمی ، با هزار غنج و دلال
چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا
گهی به زخمه سحرآفرین زدی رگ چنگ
گهی گرفته بر دست ، ساغرصهبا

این مفهوم « حکومت = خشتره » ولی بدون قدرت (بدون حکم وامر ونهی وقهرو تهدید ودرشتی) ، که فقط برپایه « کشش و پسندیدن مردم » باشد ، اساس فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است . این نفی قدرت وخشم و حُکم وامر ونهی و درشتی (خشونت) دردستگاه حکومتی ، ریشه درهمان تصویر انسان وخدا (تخم وخوشه) و گوهر جان انسان که « هوفری یان= جایگاه اصل

زیبائی ومهر» و « جی = مهر = زندگی » باشد، دارد. ایرانیان هرگونه حکومتی را درضمیرشان با این معیارفرهنگی ، میسنجیده اند ، و طبعا ملت ، با همه حکومتها یشان که برپایه خشم وقهروخشونت وامرونهی استوار شده بودند ، اینهمانی نداشتند ، وهمه را درضمیر خود ، آنهارا غاصب حق خود میشمردند .

چرا حکومت ها ئیکه با امر ونهی، قدرت میرانند ،غاصبند ؟

هرحکومتی که برشالوده نیروی کشش خود ، و پسند (گزینش و موافقت) مردم بنا نشده باشد ، غاصب ومعزول است ، ولو خودرا جانشین امام زمان وخلیفه الله نیز بداند ، یا خود را از تبارگشتاسپ و مجری خواستهای اهورامزدای زرتشت بداند .
این اصل ، درهمان داستان ایرج (که اِ رِ ز= ارتا میباشد وبا سپهرچهارم که مهرباشد ، اینهمانی داده میشود) و بی لشگروسلاح هست و تنها کسیست که دل لشگردشمن را هم میرباید و همه لشگردشمنان نیز ، اورا شاه حقیقی میدانند ، و سلم وتور دراثروحشت ازاینکه حتا لشگریانشان ، اورا به شاهی برمیگزینند ، اورا میکشند ، بیان شده است .
ایرج که سپهرچهارم (اصل مهروعشق= ارتا= هوفری) هست ، و « اصل حکومتِ بدون قدرت وخشم وقهروکین وخشونت » میباشد ، چون همه مردم ، شیوه اورا می پسندند و « حکومت حقیقی= شهریور= خشتره ور= خشی ور= آنکه اصل کشش هست» میدانند ، قدرتمندان دیگر، که حکومتشان بر بنیاد تجاوز وخشم وقهرو درشتی وتهدید است ،ایرج را که نخستین حکومت آرمانی ایرانست ، ازبین می برند . درست شهریور(روزچهارم

ازهرهفته ای = روز میان هفته) ، آرمان حکومتی ایرانیان ، براصل « کشش یا جاذبه » بوده است ، نه بر « اراده وامروحکم ونهی وخشونت وتهدید وزور » .

مفهوم « آفریدن » درفرهنگ ایران ، با مفهوم « خلق کردن » دراسلام ، بسیار فرق دارد . آنچه بسوی هم کشیده و باهم انبازمیشوند (همبغی = انبازشدن = همآفرین) ، میآفرینند . اجتماع انسانها ، برای باهم آفرینی است . آفریدن درهمآفرینیست . کشیده شدن شدن به هم ، در پسندیدن (برگزیدن وبا رغبت خواستارهم شدن وباهم روئیدن وآمیختن) همدیگر، بنیادِ آفریندگیست ، نه اراده وامرِ قدرتمندی .

آفرینش ، پیایند کشش و همدیگر را پسندیدنست ، نه پیایند « اراه و امرِ کُن ، فیکُو ن » . آفریدن ، با کشش متقابله وبا پسندیدن وتوافق همدیگراست ، نه با « امربه – شدن - واز امر واراده ، - وجود یافتن - » که اصل « قدرت » است ، و به کلی با « خشتره و شهریور» فرق دارد . ابوریحان بیرونی، شهریوررا مانند سُغدیان « خشیور= xshe-war» مینامد . روز چهارم هرماهی ، روز شهریور= خشی ور » است. خش =xash به معنای « کشیدن » است و همان واژه « کش » است .خشیور، نیروی کشنده وجاذبه است . کسی حق به سروری و مدیریت و جهان آرائی دارد که بتواند مردم را با زیبائی ، « بکشد = جذب کند » . ازاین رو به سرور و اداره کنند وآراینده وسامانده اجتماع ، سغدیها خشاون=xshaa.wan ، خشتره =xshathra ، خشت xsheth (xshaeta) وهخامنشی ها ، ارتا خشتره=arta-ksatra = اردشیر میگفتند . شهریور که درپهلوی میباشد = shatar -var به معنای دارنده نیروی جاذبه هست . این اصطلاحات را سپس به غلط به

قدرت وسُلطه وفرمانروائی و حکومت و رئیس وفرمانده ، ترجمه کرده اند ، وبدینسان ، معنای اصلی را مغشوش ومسخ ومعکوس ساخته اند .

بهترین گواه براین موضوع همان واژه « قشنگ = زیبا » هست که دراصل « xshang» میباشد و به معنای « آنچه میکشد وجذب میکند » هست . این زیبائیست که میکشد و این ارتا یِ هوچهره (= زیبا)وسریره (= زیبا) هست که اصل زیبائیست ، و حق به مدیریت وآرایندگی و ساماندهی اجتماع دارد . و« شهریور» ، همین چهره آرایش دهنده وسامانده واداره کننده اجتماع است . چنانچه « ریحان شاهی » را که شاه اسپرم ، شاه اسپرغم یا شاهسفرم باشد ، اینهمانی با شهریور میدهند . اسپرغم ، گیاهان خوشبو هستند که ازآن « بساک= تاج گل » میساختند و درجشن ها زیب سرمیکردند ، یا تاج شاهان میکردند . اسپرغم ها ، اینهمانی با « آرمئتی » ، زنخدای زمین داشتند و شاه اسپرغم که ریحان باشد ، اینهمانی با شهریور داشت . بوی ، معنای محبت وخوی وطبیعت و امید وآرزو دارد :

چه جورها که کشیدند بلبلان ازوی
به بوی آنکه دگر، نو بهار باز آید – حافظ

بویه ، به معنای آرزومندی وعشق است ، چنانچه سام ، بویه فرزندگمشده اش ، زال را دارد :

مرابویه پورگم بوده خاست
به دلسوزگی، جان همی رفت خواست

یا زال ، بویه دخترمهراب (رودابه) را دارد

ترا بویه دخت مهراب خاست
دلت ، خواهش سام نیرم کجاست

واین بوهست که میکشد . امید ، نیروی کشنده است .آنکه محبوبه اش را میجوید، بویش ، اورامیکشد و به او راهبری میکند .و همبوئی ، بیان اوج صمیمیت وجان دریک قالب شدنست . شهریور، اوج خوشبوئی هست . البته به هدهد هم بویه میگویند ، چون هدهد(هوتوتک) همان «نای به » یا « وای به » هست ،که درهرانسانی ، اصل کشش بسوی خدایا اصلش (ارتا واهیشت) هست . ولی در مفاتیح العلوم می بینیم که این نام ، نام دیگر گل بستان افروز = اردشیرجان = حی العالم = همیشک = ضیمران نیزهست که گل ارتا فرورد است . همین ارتایِ هوچهره و یا ارتایِ سریره (زیبا و سرّ) هست که نخستین عنصر همه چیزهاست ، چون اصل زیبائیست که اصل کشش درهرچیزی هست .

ازین رو عناصر اربعه را « آخشیج » مینامیدند. آخشیج ازهمان واژه « ا- خشه = ا- کشه » ساخته شده است ، چنانچه درسغدی به آلت ووسیله کشیدن یا قلاب = aakeshak=aaxshich میگویند . آخشیج را که عنصر باشد،به غلط به « ضد » ترجمه کرده اند . نام دیگر عنصر، « ژهگان = زهکان » است که همین معنای « اصل کشیدن (زی = ژی) را دارد (درآلمانی ziehen) . ازاین رو عرفا ، جهان را جهان عشق یا جهان کشش به زیبائی درهرچیزی میدانستند. هرجانی، آئینه خدای یا اصل زیبائیست و درآن میتوان اصل زیبائی را که سرّ (سریره= ارتا) هست ، جست ویافت .

هرعنصری، دوویژگی گوناگونِ جفت باهم دارد و ازاین رو عناصر ، امکانات فراون در انبازشدن میان ویژگیهای عناصر باهم ، و آفریننده شدن باهم دارند و ازاین کشش هست که جهان پیدایش می یابد ونیاز به اراده وامری وحکم وحکمتی نیست (وازملحقات زائد ، برای ممانعت ازتکفیرمیباشد) . ازاین رو سراندیشه « کشش

= عشق » و « ذوق ومزه= میزاگ » که « کشش جفت شدن وانبازشدن باهم درذرات جهان باشد » ، بنیاد عرفان شده است ، نه اراده وامر ونهی و کن فیکون .

خدایان ایران ، همه اصل کشش هستند ، نه امرونهی

درفرهنگ ایران، گوهرخدایان ، کششی = یازشی = هنجشی(آهنگی) است . آنها امرونهی وحکم نمی کنند ، بلکه میکشند (جذب میکنند) ، می یازند . درقصیده عبید زاکان نیز، صنم درسپهرچهارم (سپهریست که به ایرج = ارز= ارتا = مهر- نسبت داده میشد و بنیادگذار حکومت ایران درشاهنامه است) هم زیباست وهم موسیقی مینوازد وهم ساقی است که می می پیماید . این « مهر» که خورشید خانم وزنخداست ، به کلی با آنکه زرتشتیان دراوستا « مهر» مینامند، فرق دارد . زرتشتیان با این زنخدائی که اصل کشش وزیبائی و عشق بود ، رابطه نداشتند . برای آنها ، اهورامزدا ، با « خواستی که همان معنای اراده دراسلام را داشت » ، خلق میکرد . اراده اهورامزدا ، همان ویژگی « برّندگی » را داشت که روشنائی اهورا مزدای زرتشت داشت . این مفهومِ« اراده » به کلی برضد پدیده جاذبه وکشش وپسند بود . در فرهنگ زنخدائی ارتائی ، روشنائی نیز پیدایش از« انبازی ومهر= همبغی » بود که یک نامش « سنگ یا مَر » است . سنگ = اَسنگ = اَسن ، درسانسکریت معنای اتحاد واتصال وامتزاج دارد . خرد گوهری انسان، اسن خرد ، خرد کششی = خرد مهری نامیده میشود . خردیست که میخواهد باهمه پدیده ها جفت وانبازبشود ، تا ازانبازی ومهرباهم ، روشنی وشادی پدید آید .

روشنائی ازسنگ پیدایش می یافت ، نه از« به هم خوردن دو سنگ » . بهمن که « اسن بغ = سنگ خدا » باشد ، اصل روشنائی وخرد وبزم وشادیست و جشن سده ، جشن بهمن بود که درشاهنامه ، جشنِ « هوشنگ » شده است . چنین روشنائی ازعشق وکشش (سنگ) پیدایش می یافت و با روشنی وخواست (اراده) برّنده وقاطع،فرق داشت . ازاین رو ، خدایان نوری ، « کشش وعشق » را بنام افسون وجادو وفریب و ... زشت میکردند . درحالیکه فریب هم دراصل معنای معنای مثبت کشش به زیبائی را داشته است،وسپس معنای « گمراه کردن وگول زدن » را پیدا کرده است . این ضدیت هنوزنیز درمفاهیم « راسیونالیسم » و « ایراسیونالیسم » باقی مانده است .زیبائی و موسیقی و باده (شیرابه وافشره جهان هستی = خورآوه که خرابه شده است = رس = هوم) ، گوهرانسان را میکشند ، جذب میکنند . ازاین رو به رهبری کردن ومدیریت ، نییدن میگفتند که نی نواختن و نیوشیدن موسیقی باشد . با گفتارنرم وشیرین وخوب ولطیف ، میتوان مردمان را جذب کرد . گفتار، باید ویژگی « شیر» را درکام داشته باشد . سخن شیرین، معانی شیرین ، دهان شیرین ، وشیرین زبانی ، شیرین گوئی ، مطبوع مردمست . به قول سعدی :

به شیرین زبانی ولطف وخوشی
توانی که پیلی به موئی ، کشی

البته گفتاری شیرین است که مانند « شیر» ، مایه جان افزائی وجان پروری انسان میباشد . گفتاری شیرین نیست که درباطن ، ضدحقیقت است و اغوا میکند و گول میزند ، ولی جان وروان را درپایان می آزارد وباطلی را که کشنده است ، با رویه ای خوشمزه به خورد مردم میدهد وسپس دردستگاه گوارش ، کار زهر را میکند

. « گفته» که ازدهان وزبانست ، نیز باید گوهرمزیدنی داشته باشد ، با مزه باشد . دهان وزبان ، با زنخدایان خرداد وامرداد کار داشت که خدایان مزه هستند . خواه ناخواه ، گفته نیز باید با مزه باشد . مزه ، هنوز درپشتو به معنای خوشی وشادی ومطبوع برای تن وروانست . مزه آخستل=akhistal درپشتو ، لذت بردن و کامبردن و تجربه کردن واحساس کردنست . به شیرابه وافشره و اسانس جهان هستی ، « آب = رس = هوم = خورآوه » میگفتند . آب ، معنای تنگ امروزه را نداشت . خدا ، «آوه» بود (مهراب + سهراب، رودابه ....) ، چون شیرابه وخورآوه و افشره و « وَر» و « رس ِ» همه جهان بود ، اینست که خدای ایران ، مزهِ جهان بود .

خدا یاحقیقت باید برای هرانسانی مزیدنی باشد خدایا حقیقت ، باده نوشین هست که باید چشید

نگاهی به سخنرانیهای بهاءالدین ولد بیندازید تا ببینید که او میخواهد خدا بمزد ، خدای باید مزیدنی وچشیدنی باشد . این تشبیه وتمثیل شاعرانه نیست ، بلکه این فرهنگ ایرانست . حقیقت برای هرانسانی بایستی چشیدنی باشد. عشق را باید چشید. انسان خدا را نخست درشیرمادر، می مکد ومی مزد . درست واژه مکیدن ومزیدن ، یک واژه هستند (mizitan) . انسان ، خدا را ، حقیقت را ، افشره جهان ، شیرابه جهان ، خورآوه را می مزید ، می چشید . اینست که چشیدن ، چشش ، معانی بسیارژرف وگسترده درفرهنگ ایران داشت . خدایان امرداد وخرداد و رام جید (بیدخت = زُهره) و بهمن وارتا و شهریور ، خدایان مزه بودند . آنها مزه ِ شیرابه جهان یعنی حقیقت بودند . دربخش پنجم بندهش ، دیده

میشود هنگامی که اهریمن ، آب را بدمزه میکند میآید که (5 – 43) « او آب را بدمزگی فراز برد ، مینوی آب گفت که دهش بهمن و اردیبهشت و شهریور را که ایدون به من رسانید ، زیرا اکنون که پتیاره آمده است ، آن مزه کجاست ؟ »

مزه آب (آوه = شیرابه کل جهان هستی= جوهرهستی وحقیقت) ، دهشِ خدایان بهمن و ارتای خوشه و شهریور هستند . خوب دیده میشود که « شهریور = آرمان حکومت درایران که بدون جبروقهروتهدید ودرشتی است » ، مزهِ شیرابه وافشره یا جوهرجهان هستی است . جوهرجهان هستی یا حقیقت یا خدا ، درکام انسان بامزه وشیرین ودلنشین است وگوهرانسان را به خود میکشد . ازاین رو باربد لحن چهارمش را که درباره شهریور ساخته است ، « باغ شیرین » نامیده است . درزرتشتیگری و میترائیسم ، که برضد خدایان کششی و گوهرکششی انسان برخاسته بودند ، طبعا کوشیدند که تصویرخدای شهریور یا مهر(میتراس) را عوض کنند . اینست که شهریور را بیشتر با فلزات اینهمانی میدهند . البته تصویر« فلـز » یا « گوهرکانی » را نیز به کلی تغییر میدهند،و حالت صلبی وسختی وسفتی آنها را که درتولید ابزارجنگی ، بکار برده میشود ، برجسته میسازند . حکومت وقدرت باید آهنی وپولادین و... باشد تا بتواند اراده خود را با تهدید وخشونت (درشتی) جا بیندازد . ولی وارونه این تصویریزدانشناسی زرتشتی ، « آهن » که همان « آسن = اسنگ = سنگ » باشد ، اصلا معنای « آرمان اتصال وامتزاج وپیوند و دوستی وعشق » داشته است . آهن در ویس ورامین ، اصل اتصال وپیوند واقتران « روی= نرینه » و « مس= مادینه » است . آهن که آسن باشد ، ازسنگ برمیآید وهمان گوهر را دارد . با تغییر دادن

معنای آهن ، و آنرا تصویربرندگی وخشونت واسلحه ساختن ، همه خدایانی که اصل پیوند بودند، آهنگریا کاشف آهن وتبروتیشه و شمشیرو... میشوند . هوشنگ که بهمن اصل خرد آشتی دهنده است ، آهنگر میشود . نخستین کشف جمشید ، نخستین انسان که نماد فطرت مهری انسانیست ، آهن میشود . یعنی ، فطرت انسان ، اسلحه سازی وجنگجوئی است . کاوه که سیمرغ وزنخدای مهر است ، آهنگرمیشود. کاوه با مهر برضد ضحاک ، خدای قربانی خونی ودرشتی ، با اسلحه قیام میکند . مهر را کنار میگذارد و اسلحه برنده را میگیرد . درحالیکه خود واژه « فلزکه ayokshust » باشد ، درست مفهوم اصلی خود را هنوز نگاه داشته است . فلزمانند آهن ، اصل بستگی ویوغ شدن (پیوند ومتحدشدن) است . این واژه به« ayojitan» باز میگردد که ازریشه « a-yoj=یوغ = جفت » ساخته شده است ، ودارای معانی « متحدشدن ، ملحق شدن ، تماس حاصل کردن » میباشد . پسوند واژه « ایوکشوست » ، واژه « shusr » میباشد که دارای معنای « نطفه ، منی ، تخم + سیال » میباشد . این واژه دراصل ، « khshudra » بوده است که سپس درواژه « shusr» و « شوهر = shohar» سبکشده است . پس ایوکشوست ، به معنای « بدزیا تخم پیوند یابی و اتحادو الصاق است . و این گوهرهای کانی ، از آرمئتی = سپندارمذ زائیده میشوند . چنانچه در زند وهومن یسن57 (ترجمه صادق هدایت) میآید که « سپندارمذ ، زمین دهان بازگشاید وهرگوهر، وایوکشست پدیدارشود ، چون زروسیم و روی و ارزیزو سرب » . بنا براین فلزات و گوهرهای کانی که ازسپندارمذ(spenta aarmaiti= آرمئتی افزاینده)آرمئتی (= فرّخ زاد ، یعنی فرزند فرّخ است که رام جید = زُهره یا بیدخت باشد) زاده میشوند که دهنده صلح وسازش

وآراینده بهشت است. البته با این تغییروتحریف معنای فلزو آهن ، با یک ضربه ، فلسفه عشق وشادی وآشتی ، تبدیل به فلسفه جنگ وخشونت و تهدید میگردد . مثلا دربندهش تصویر انسان که با تخم گیاهی ودرخت کار داشت ، تحول به موجودی فلزی می یابد . کیومرث که تخم انسانها درآئین زرتشتی است (نه جمشید) موجودیست فلزی . سرش ازسربست ، خونش از ارزیر و مغزش ازسیم (نقره) و پایش ازآهن ، و استخوانش از روی و چشمش از آبگینه و بازویش ازپولاد وجانش از زر . چنین انسانی با این ویژگیها ، انسان شهریوریست . با تصویر چنین انسانی ، نوع حکومت مشخص میشود . اگر فلزات ، کاربرد درابزارجنگی داشته باشد و شاخصه اش سختی وسفتی وبرندگی باشد ، گوهر انسان ، گوهر جنگی میشود و زندگی درگیتی ، تبدیل به میدان جنگ میگردد . درآئین زرتشتی نیز اهورامزدا ، موءمنان را به غایت آن میآفریند که « همرزم او باشند » . الله هم از موءمنان ، مجاهد برای نصرت وغلبه خودش میسازد . فطرت انسانی، جنگی وستیزه گرو خشونتگر است .کارموءمنان زرتشت ، ازهمان روز آغاز آفرینش جنگ درصف اهورا مزدا با اهریمن میگردد . ولی درست در همین پاره بالا ، مفهوم اصلی فلزات نیزبجای باقی مانده است . کیومرث هنگامی میمیرد که این فلزات ازاندام های او برون آیند . و درفرهنگ ایران ، جاودانگی ، و دوام ، پیایند « پیوسته باهم بودنست » . امشاسپندان باهم هستند که جاوید هستند . این عشق میان اندامهاست که آنهارا پایدارمیسازد . این عشق میان خدایانست که آنها را جاوید میسازد .

این پیوند « روشنی با برّندگی » درتصویر « تیغ روشنی » همه جا درمتون پهلوی نمودارند . اینست که مفهوم « اراده قاطع با روشنی

= ایجاد فرق وفصلِ کامل بینش خوبی ازبدی ، اهریمن ازهورا مزدا ، موءمن ازکافر ، اشون از دروند ، خودی از ناخودی ، دوست از دشمن » گرانیگاه آئین زرتشتی ومیترائیسم وسپس یهودیت ومسیحیت واسلام میگردد . با بریده شدن ،خوبیها وبدیها ، شمردنی وحساب کردنی و کنترل پذیرمیشوند . حکومت وقدرت ، گوهر اراده برّنده (اراده شمشیری و تیز) ، بینش برنده درشریعت وفقه و احکام واوامر ونواهی را دارد .

پیدایش الاهان قاضی ومحتسب

گرانیگاهِ حکومت اسلامی ، « قضائی- احتسابی » است . آنچه الله ، اراده وامرکرده است ، بایست ، موبه مو، درست اجراءگردد . واین درست اجراء کردن موبه مو وبا قدرت ، نیازبه « قاضی » و « محتسب » دارد . درحالیکه گرانیگاه حکومت (= خشتره) درفرهنگ ایران ، « آبادکردن گیتی= بهزیستی » میباشد .
واردکردن اصطلاحات « قوه مقننه ، قوه قضائیه ، قوه اجرائیه » دراین فضا ، به کلی نظر را ازشناختِ حقیقتِ حکومت اسلامی بازمیدارد . ملت ، نه سرچشمه قانونگذاشتن است ، نه سرچشمه قضاوت کردنست ، نه سرچشمه اجراء کردن . دراسلام ، فقط چیزی هستی می یابد، که الله ، آن را اراده کرده باشد . اجتماع و افراد درآن ، موقعی به وجود میآیند که سراپایشان ، پیایندِ اراده یا امر یا حکم الله باشند . انما امره اذا شیئا ، ان یقول کن فیکون (قرآن 36-82) . بخوبی دراین آیه دیده میشود که اراده به چیزی معدوم تعلق میگیرد که آنرا بوجود وحصول میآورد . تا الله اراده نکند واین

اراده ، مو به مو اجراء نشود ، انسان وملت ، معدوم وهیچ هست چیزی را که الله ، اراده کند ، درگفتن امر میکند که « باش » ، پس « هستی » می یابد . هرچیزی از اراده وامراو « هست » . واین درتضاد با فرهنگ ایرانست .

در شریعت اسلام ، هرچیزی از اراده وامر الله ، هست ، ولی درفرهنگ ایران ، هرچیزی از « یازیدن = کشش » گوهرش ، هستی می یابد . هرچیزی ازخودش می یازد ، زائیده میشود ، پیدایش می یابد . واژه « آختن ، یازیدن و آزیدن » ، دراصل « aa -zaya » همان « زائیده شدن = پدید آمدن » است . به عبارت دیگر، انسان درروند خواستهایش (خواز= خوا+ آز= xvaa- zaya) وجود پیدا میکند . « xv-a =a-xv =خوی= تخم » . درسغدی به « مُراد »xwez گفته میشود. غایت ومراد درگوهر(تخم = خوا = اخو= خوی) هست . انسان درروند خواستن ، غایت نهادن ، وجود پیدامیکند . او وجود دارد، چون میخواهد ، می یازد ، می افرازد ، مرادِ خودش هست . آنچه اراده میکند ومیخواهد ، میشود . زیستن وبودن ، خواستن (ازبُن هستی وفطرت خود یا خوی – یازیدن ، زائیدن – کشش وامتداد یافتن) است . زیستن درخواستن (یازیدن = پسندیدن) پیدایش می یابد . درباره اینکه خواستن ازگوهرهستی خود همان « پسندیدن » است ، به طور گسترده ، سخن خواهد رفت . خواستن ، پیدایش هستی از منشاء زندگیست . خواستن وپسندیدن و غایت خود را نهادن (مراد ومقصد) ، زایش هستی خود هست . اینست که با امرواراده الله در« کُن » ، انسان ، « فیکون » میشود ، به وجود میآید . ازاراده او ، هستی می یابد . اینست که مولوی میگوید :

بستی تو« هست مرا » ، بر « نیستی مطلق »

بستی « مراد ما را » ، بر شرط « بی مرادی »
مراد وغایت انسان ، آنچیزیست که الله ، اراده میکند . بقول عبید
ازروزگار، هیچ مرادی نیافتیم
آزرده ایم لاجرم از روزگار خویش

چرا کن فیکونِ قرآن ، برای ایرانیان معنای وارونه اش را پیدا کرد ؟

واکنش فرهنگی ایرانیان دربرابر این اصل بنیادی وجود الله که با اراده ، کن فیکون میکند ، نیست را هست میکند ، چیست ؟ درست ایرانیان ، دراثرهمان مفهوم بنیادی « خواست = پیدایش ازگوهرخود » را که داشتند ، دراین معین شدگی از « اراده الله » ، معنای وارونه اش را که « ازبیخ وبُن ویران وزیر وزبرگشتن » درمی یافتند . الله درکن فیکون ، برخلاف آنچه الله می پندارد ، هستی نمیدهد ، بلکه آنچه را نیزهست ، زیروزبروویران وبی سامان میکند . این دریافت ایرانی ازاراده الله که نابود کننده است ، به فرهنگش برمیگردد که « ارتا » را نخستین عنصرهستی خود میدانست .

انبان بوهریره ، وجود تو است وبس
هرچه « مراد توست » ، درانبان خویش ، جوی

انبان بوهریره ، چیزی جز « نای سیمرغ یا ارتا » نیست . چون « هر+ ایره » یعنی « نای + سه = سئنا » و انبان به « نای انبان » میگفته اند . سیمرغ با نواختن نایش همه چیزها را میآفرید و این ارتا ، اصل وجود خودانسانست . درکردی هنوز نیز« هه نبانه گورینه = هه نبانه بورینه » گفته میشود . بورینه ، همان « بوریا =

نی » بوده است و « گورینه » ، اصل تحول وتکون دهنده است . انسان ، نائیست که خواستنش نوای نای آفریننده وجودش هست ، وهرچه را بخواهد ، افسون میکند. با همان « خواستن وآرزوکردن = xva -zaya» آزادی انسان بیان میشود . چون ازبُن گوهر خود خواستن ، آزادی است . به خواهنده = azatha = آزاده میگویند ، چون آزادی ، یازش(aazaya) وافروختن ازگوهرخود وزایش وپیدایش خود (خوی = اخو = هوفری = ارتا) است.

نیکی ، خود گسترانیدنست ، نه اجرای امرالله

اینست که یازیدن ، خود گسترانیدن ، هوفری (اصل زیبائی ومهر) را ازتخم (اخو= خوی) خود گسترانیدن است . یک معنای « یاز» ، « درختی که گستراند شاخه های خود را » میباشد ، ودرست گستاخ وفرّخ وفراخ ، هرسه ، گسترانیدن وپروبرگ درآوردن وپهنا یافتن « اخو = خوی = هوفری » هست . به عبارت دیگر، معیاروسنجه نیکی وزیبائی و اندازه درگوهر خود است و دریازیدن است که ازنهفتگی درتاریکی تخم ، پدیدارو روشن میشوند .امر ونهی وحکم ازهرقدرتی فراسوی انسان ، نیکی وزیبائی ومهروجوانمردی را ازپیدایش باز میدارد . درفرهنگ ایران ، « فرمان » ، معنای « امرونهی وحکم » را ندارد ، بلکه به معنای « اندیشه ومشورت » است . وسروش که درهرانسانی ، مامای اندیشه هست ، این اندیشه را از« پیش-خرد یا آسن خرد یا خرد مینوی وگوهری درانسان » که بهمن (وهومن = بهمنشی) باشد، به « پیش آگاهی » میآورد تا نگهبانی ازجان بکند . این را « فرمان » میگفتند . فرمان ، این زایش ویازشِ اندیشه نیک وزیبا از بهمن

(پیش خرد) یا گوهر هرانسانیست ، نه خواست اهورامزدای زرتشت ، نه اراده وامر الله اسلام . شاخصه هستی انسان، همین « یازندگی » است که اصالت انسان را به کردار « اندازه نیکی وزیبائی ومهر» واقعیت میدهد . اینست که خدای بزرگ ایران که روز نخست هرماهی باشد « خرّم ژدا » و روز دوم که « بهمن = هومن = بهمنشی » باشد ، هردو با درخت وگل « یاس » اینهمانی داده میشوند . این بدان معناست که اصل جهان هستی وزمان ، آرزومندی و اشتیاق و کشش ومهر هست .
شاخه های جوان درختچه یاس ، دارای مغزچوبی نرمیست و ممکنست که آنهارا توخالی کرد و ازآنها فلوت برای نی نواختن ساخت . ازاینرو هست که درعربی ، مرانی که یا س باشد هوم المجوس خوانده میشود .ودرکردی نیز به یاس « مرانی » گفته میشود . « هوم » که همان « خوم » باشد ، دراصل به « نی = فلوت » گفته میشده است ، چنانچه دربعضی گویشها نیزهنوز به گلویا حلق (نای) ، هوم گفته میشود . بوی گل یاس وآهنگ نای ، هردو پیکریابی آرزومندی وکشش و اشتیاق به مهرورزی هستند . چنانچه ، درمورد « عصب = پی » که اینهمانی با « بهرام » داده میشد (رگ = ارتا و پی = بهرام ، همیشه جفت باهمند وبن پیدایش جهان هستند) ، واژه یازیدن بکاربرده میشود . بهرام همیشه کشش واشتیاق وآرزوی وصال ارتا را دارد . به عبارت دیگر، بن آفریننده جهان ، عشق به زیبائی هست واصل عشق با زیبائی همآغوشند .
ازاین رو در ذخیره خوارزمشاهی میآید که « عصب های سینه ودل بیازند و بندهای آن گشاده شود ازیازیدن این عصب ها (ذخیره خوارزمشاهی ، دل در پهلوی ، ارد یعنی ارتا نامیده میشود و دل دراصل دیل = دی + ال = زنخدا خرّم میباشد) . نه تنها یاس ، نام

گل یاس بوده است ، بلکه درست نام خود نای هم بوده است ، چون در شوشتری به نای ، « جاز» میگویند که تلفظ دیگرش « یاز» است و یاسه وایاسه ، همان آرزومندی واشتیاق و خواهش وتمناست . نای در آهنگش ، آتشیست که دراشتیاق وآرزو و یاسه می یازد . باد نای ، آتش افروز است . مثنوی مولوی با همین آهنگ نای ، یعنی با اشتیاق وآرزومندی انسان برای مهرورزی آغازمیشود و شرح درد اشتیاق انسان را میسراید.

آتش است این با نگ نای و نیست باد
هرکه این آتش ندارد ، نیست باد
آتش عشقست ، کاندر نی فتاد
جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حدیث راه پرخون میکند
قصه های عشق مجنون میکند

درنسخه اصلی مثنوی درقونیه میآید که :

« بشنو این نی ، چون حکایت میکند »

این نی ، مولوی است . این نی ، نه تنها مولوی ، بلکه هرانسانیست . درجاهای گوناگون،مولوی ، انسان را « نی » مینامد که به معنای « اصل زاینده وپدید آورنده عشق واشتیاق وآرزو به زیبائی » هست . انسان ، نی هست (نای به = وای به ، چون نای ، با باد یا آهنگ وشیره ای که ازنای برون میاید ، اینهمانی داده میشد . وباد ازنی ، مانند شیره نی که آتش فروزند) ، یعنی اصل مهراست و همیشه این مهردر نیکی وزیبائی وجوانمردی می یازد و عاشق زیبائیها ونیکیها درگوهر چیزهاست . اینست که جفت نخستین انسان درفرهنگ ایران ، مهری ومهریانه خوانده میشدند . مرد ، مهری mitre بود وزن مهریانه mitro-yaane یعنی « خانه وجایگاه

مهر » بود . مهر، کشش گوهری به جفت جوئی ویگانه شدن با اوست . اینکه الهیات زرتشتی ، مشی ومشیانه را به « مُردنی » ترجمه میکند ، برداشت دیگری ازتصویر انسان داشته اند ، که بکلی با تصویرفرهنگ ایران از انسان، فرق داشته است .
با دانستن چنین فطرتی (هوفری = اصل عشق وزیبائی = آتش جان) ، این کشش ویازش گوهرانسان به پیدایش است که نیکی وراستی ومهر وجوانمردی و بینش را واقعیت می بخشد . ولی با چیره شدن شریعت ها ومذاهبی که برپایه اراده (تیغ روشنی) بنا شده اند ، کشش ویازش گوهر، طرد میشود وشیطانی واهریمنی وپلید وهوس و نفس اماره و هوی شمرده میشود . گفته میشود که درکشش ، انسان اراده خود را برخود ازدست میدهد . انسان با اراده که میخواهد خویشتندار باشد (گوهرخود را کنترل کند و برآن چیره باشد) نمیگذارد کشیده شود . کشش درونی وگوهر ی را پنهان میسازد و ازپیدایش باز میدارد . دیگر درگوهر خود ، « هوفری » را نمی یابد . کشش را برضد عقل خود میداند . عقل ، خویشتن داراست ، یعنی برضد کشش ونیاز ویازش وخودگستری است . عقل درکشش ، عجزخود را احساس میکند . او هیچگاه اختیا رخودرا به آتش جانش (که دراسلام ، ابلیس = حارث = ارتا) میشود نمیدهد . همه این یازش ها وکشش ها جان که مهرخوانده میشدند، باید با عقل (حساب روی سود وزیان ، بُرد وباخت) پوشیده وسرکوب ومهارشوند .«عقل»، زمانهای دراز ، چیزی جز حیله ومکروتزویربرای چیره شدن نبوده است . ولی درست درفرهنگ ایران ،«خرد» پدیده ایست که نخستین پیدایش یا زایش جان(آتش جان = هوفری) هست که اصل راستی (اینهمانی چهره = تخم یا چهره = پیدایش وصورت) است . ازاین رو هست که

خرد با یازش جان کار دارد ، نه با ضدیت با یازش وکشش جان . خرد ، یازش جان به مهرورزی (انبازشوی) با گیتی وجهان هستی است . خرد ، نمیخواهد برجان (هوفری = خوی = اخو) چیره شود . بقول مولوی

برو زعشق نبردی تو بوی در همه عمر
نه عشق داری ، عقلیست این بخود خرسند

این جان انسان (هوپری) هست که درخرد وحواس پدیدارمیشود تا به حسن وزیبائی درهمه چیزها انبازشود ومهربورزد . جان انسان ، تابع مذاهب وادیان نمیشود :

درغمت ، بوالحسنان ، مذهب ودین ، گم کردند
زان سبب که حسن ، اندر حسن ، اندرحسنی - مولوی
برتو گر جلوه کند ، شاهد ما ، ای زاهد
از خدا ، جز می ومعشوق تمنا نکنی – حافظ
هرکس که دید روی تو ، بوسید چشم من
کاری که کرد دیده من ، بی نظر نکرد - حافظ

این کشش فطری وحقیقت ونیکی وزیبائی گوهری من هست

من نخواهم کرد ترک لعل یارو جام می
زاهدان ، معذور داریدم ، که اینم مذهب است – حافظ

حافظ، چه را می پسندد ؟

جان من ، هوفری یا آتش جانم ، این را می پسندد . من آن چیزی را نیک میدانم که گوهر جانم (ارتا = هوفری = اخو) می پسندد .

زجیب خرقه حافظ ، چه طرف بتوان بست

که ما « صمد طلبیدیم » و ، او ، « صنم » دارد

درکیسه زیرگریبان جامه حافظ یعنی دل وسینه اش ، صنم (ارتا) هست ، نه « الله صمد » . واین صنم دردل (ارد= ارتا ، دیل = دی + ال) هست که می پسنددد . پسندیدن ، سلیقه نیست . پسندیدن ، یازش وکشش مستقیم وبیواسطه ازاین آتش جان (اخو = هوفری = فرن = ارتا) هست . دین واخلاق برای انسان ، معامله بده بستان با الله نیست ، بلکه راستی است ، یعنی پیدایش ویازش وچهریدنِ چهره (خوی= اخو= هوفری) یا گوهرانسانست . هرامرونهی ای ، برضد اصل « پسند جان » است . انسان کار نیک،بخاطر ترس ازالله نمیکند تا درآن به دوزخ افکنده نشود و دربهشت ، پاداش بیابد . او شادی نقد را برشادی نسیه ترجیح میدهد . او عمل نیک میکند تا جانش بشکوفد و شاد بشود . اودر عمل بدش ، دوزخ میشود . انسان ، امر الله را برضد پسند جانش اجراء نمیکند ، تا الله بطور نسیه بدو شادی بدهد ، بلکه عملی برای انسان نیکست که درکردن ، جان را شاد میسازد . انسان کار نیک نمیکند تا پاداشش را از الله بستاند ، چون آنکه پاداش میدهد یا کیفرمیدهد ، تعریف نیکی و معیارآن را معین میسازد و حق قضاوت وامتحان کردن و حسابگری (احتساب) دارد ، وبدینسان اصالت فردی واصالت جان انسان درتعیین نیکی وبدی ازبین میرود . این پسند جان انسان (هوفری) است که نیکی وبدی را معین میسازد. آنچه را جان انسان می پسندد ، نیکست وآنچه را نمی پسندد ، بد است. حافظ ، باده ای را می پسندد که راستی وشادی ورادی ودوستی ولطف میآورد ، نه روزه گیری امری با اکراه دررمضان را

زان باده که درمیکده عشق فروشند

مارا دو سه ساغربده و گو رمضان باش

حافظ آن را می پسندد که همه،چه مفتی وچه محتسب وچه قاضی، ازسر، راست (بی زهدوریا) بشوند، واز مهر به حقیقت درگوهرشان بورزند ، ودرگوهرشان ، مرجع نهائی را بیابند

درعهد پادشاه خطا بخش ، جرم پوش
حافظ ، قرابه کش شد و مفتی ، پیاله نوش
صوفی ، زکنج صومعه ، با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش

حافظ آنرا می پسندد که مردم بتوانند از « درد وعذاب ریا کردن ودروغ گفتن وتزویر » که دوزخ وجود انسان ، رهائی بیابند

به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت ها
که درنهفتن آن ، دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگیِ ترس ِمحتسب خورده
به روی یار بنوشیم و با نگ نوشانوش
زکوی میکده دوشش به دوش میبردند
امام شهر ، که سجاده میکشید به دوش

وبالاخره حافظ این را می پسندد که در اجتماع ، محتسبی (حکومت اسلامی برای زیبا وشریف ساختن این شغل ، آن را به « پاسدار» ، ترجمه کرده است) باقی نماند و همه ازراستی و ازشادی کام ببرند

ای دل بشارتی دهمت ، محتسب نماند
وازمی جهان پُراست وبُت میگسارهم

ازباده که« اصل راستی وشادی وجوانمردی ودوستی » است ، جهان واجتماع ، تباه نمیشود ، حتا شریعت اسلام هم از رونق نمیافتد . شریعت اسلام ، اززهد که همیشه گوهرش ، ریاست، همه را فاسد و تباه میسازد

خدا را محتسب مارا ، به فریاد دف ونی ، بخش

که سازشرع ، ازاین افسانه ، بی قانون نخواهد شد
بیا که رونق این کارخانه ، کم نشود
به زهد همچو توئی ، یا به فسق همچو منی – حافظ

حافظ، زهد وریا (که هیچگاه ازهم جدا نیستند) را نه تنها برترین عذ اب ودوزخ وجود انسا ن میداند ، بلکه اصل تباهی وفساد واختلال وازهم پاشیدگی اجتماع میداند ، و نمیخواهد ونمی پسندد که قاضی ومدرس ومحتسب وفقیه بشود ، تا مردم را ازمی نوشیدن ، که اصل راستی وشادی ورادی ودوستی است بازدارد

نه قاضیم ، نه مدرس ، نه محتسب ، نه فقیه
مرا چه کار که منع شرابخواره کنم

هیچکدام ازاین شغلها را نمی پسندد ، چون همه برضد راستی (صداقت = حقیقت) هستند . ازپرتو می است که رازنهان را میتوان دانست ، و گوهر هرانسانی را میتوان میشناخت :

صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست
گوهر هرکس ، ازاین لعل ، توانی دانست

اینکه کارهمه محتسب وواعظ ومفتی وقاضی وشیخ را در« منع شراب خوردن » خلاصه میکند ، برای همین معنای ویژه است که می ، درفرهنگ ایران داشته است . آنچه درشریعت اسلام درواقع با نوشیدن می،حرام شده است،راستی وشادی وجوانمردی ومهرورزیست . حتا همان فقیه نیز هنگامی که می مینوشد ، میتواند فتوی برمبنای راستی وحقیقت بدهدوگرنه همه فتواهایش، دروغند .

فقیه مدرسه ، دی مست بود و فتوی داد
که می ، حرام ، ولی به زمال اوقافست

درست برای حافظ ، عیب بینی وخطا جوئی و سرزنش ، عملی ناپسند است . چون عیب بینی ، دیدن آن کاروگفتارواندیشه ایست که

با معیارخوب وبدِ قدرت (الله مقتدر، امر ونهی او) سازش ندارد ، ومیخواهد آنها را ملامت وسرزنش وبدنام وننگین ورسوا ومفتضح کند . همه پیدایشهای کشش ویازش گوهری را که « راستی = صداقت + حقیقت » است ، باید نکوهید و زشت ساخت وکوبید وخوارشمرد . بدینسان ، با عیب وننگ شمردنِ پیدایش این کشش ها ویازشها ، هرکسی نیز درخود آنها را بجای حسن وهنر خود ، ضعف وعجزوتقصیر وسستی خود می یابد و بدینسان به پیکاربا گوهرخود(که خدا وحقیقت است) وحسن وهنر ونیکی وزیبائی برمیخیزد . بدینسان قدرت ، با امرونهی اش ، عیب بینی وعیب گیری میکند تا انسانها را بشکند وبرکشش ها ویازش های گوهرجان آنها که آزادی است چیره گردد. ازاین پس ، عیب ها(آنچه ناهمخوان با امرونهی قدرت هست) را به آسانی میتوان درهمه دید ، ولی هنرو راستی وجوانمردی و شادی ومهررا مشکل ودشوار میتوان دید ، چون آنها را باید درگوهر نهفته اشان با چشم زُهره گونه جست ویافت . غزالی درکیمیای سعادت مینویسد « هرکه بی عیب نباشد، وی را ملامت نرسد ، وهیچکس بی عیب نباشد » . بدیت ترتیب ، همه جهان ومردمش را باید ازبام تا شام ملامت کرد ، چون همه عیبناکند . ولی حافظ ، درفارس که خرّم (ارتا) خدایشان بوده است به گونه ای دیگر ، جهان را میدید . درفرهنگ ایران ، « تخم » ، « کمال » است(گزیده های زاداسپرم 34- 29). در « اخو= خوی = هوفری » ، کمال هست .ارتای زیبا ، گنج نهفته است که باید کاوید وجست . انسان بامردمک چشمش که « ارتا » هست ، نگاه به جهان میاندازد که مرکب از « زُهره یاخرّم » و « رَشن = خدای راستی وقضاوت و چرخُشت » است . در دیدن ، با چرخشت ، شیرابه حقیقت وزیبائی ونیکی را از

چیزها بیرون میآورد . دیدن عیب ونقص درچیزها وانسانها ، گواه بر« نقص یکسویه بینی » است . چشمی که همه تراشهای کریستال (=بهروج = زُهره) رانمی بیند وفقط یک یا دوسو یا رویه را می بیند ، ومی انگارد که همه رویه هارا دیده است ، عیب بین وعیب جو میگردد .

مرا به رندی وعشق آن فضول ، عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
« کمال سرّ محبت » به بین ، نه « نقص گناه »
که هرکه بی هنر افتد ، نظر به عیب کند

رند ، نام زنخدای روز بیست ونهم هرماهی بود که « اصل زناشوئی وعشق ودوستی وپیوند دادن » بود . رندی ، پیکریابی چنین آرمانی بود . کسیکه مرا بدین علت ، عیب میکند ، محتسب وقاضی ومفتی وواعظ نیست ، بلکه « فضول» هست . این ها همه فضولند . کسانی هستند که بدون داشتن حق ، درکارمردم ، مداخله میکنند . هرزه درایانی هستند که درهمه جا وبدون کمترین توجهی به گوهرانسان داشته باشند ، اظهاروجود وقدرت میکنند . کسانیکه درکارهائی دخالت میکنند که حد وحقشان نیست . آنها بجای آنکه گوهر جان انسان را که « هوفری = کمال سرّ محبت » است ببینند،فقط به نام آنکه انطباق باامر ونهی ندارد ، گناه میشمارند . آنها فقط ظاهررا می بینند وفقط همه کارهارا با امرونهی قدرت می بینند، وازحال واقعی انسانها بیخبرند ولی همه جا فضولی میکنند :

زاهد ظاهر پرست ، ازحال ما آگاه نیست
درحق ما ، هرچه گوید ، جای هیچ اکراه نیست

ولی حافظ از هیچکدام ازاین فضولیهای شریعتی ، دربزرگواریش ،ازاین آزارجانکاه ، اکراهی ندارد . برای حافظ همه این عیب گیریها ، مردم آزاریست ، واو به گونه ای دیگرمیزید

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا !ای آنکه با امرونهی شریعت ، همه را نصیحت میکنی وازهمه عیب میگیری ، یکبار خودت را میزان بینش قراربده و ببین که این امرونهی ها بدرد زندگی نمیخورند . تجربه شخصی انسان برضد این عیب بینیهاست.

برو معالجه خود کن ای نصحیت گو
شراب وشاهد شیرین ، که را زیانی داد
عیب درویش وتوانگر، به کم وبیش ، بد است
کاربد ، مصلحت آنست که مطلق نکنیم

با معیار قراردادن امر ونهی ها، عیب ونقص درمردمان جستن ، کار بدی هست وبهتراست که مطلقا هرگز چنین کاری را نکنیم . ولی اینان برضد بینشی که عاشق زیبائیها درآئینه انسانهاست (نگاه چشم ، زهره ایست که درآئینه انسانها زیبائی را می بیند) :

ناموس عشق ورونق عشاق می برند
عیب جوان وسرزنش پیر میکنند

اینان ، اصل زیبا بینی و بسیج سازی زیبائیها درانسان را که عشق به « سرّمحبت درگوهر انسانها » است ، با عیب بینی وسرزنش کردن و ملامت کردن واحتساب ازبین می برند. ولی این حافظ (این حافظ درهرایرانی) ، اعتقادی به شیخ وقاضی ومفتی ومحتسب وواعظ که کارشان عیب جوئی وعیب بینی وخرده گیری واحتساب

خلق ومردم آزاری هستند، وهمه بدون استثناء خود پسندهستند ، ندارند :   گرطیره می نمائی و گرطعنه میزنی

ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند

تو که با خشمت مردم را خجل ودلتنگ میسازی و میآزاری (طیره) وازهمه عیبجوی میکنی وهمه را توبیخ وسرزنش میکنی (طعنه) و با سپاه محتسبان که خودرا پاسداران شریعت (امر ونهی = بکن ونکن) میدانند ، میآزاری ، سزاوار اعتقاد نیستی . و آنانکه با اطاعت ازاین امرها وتقوا (ترسیدن ازخطاکردن وسرکشی ازالله) زودتر فضیلت می یابند ،بیشتر بفکر امتیازیافتن وبرتری یافتن بردیگران هستند . آنها خواهان فزونی وچیرگی بردیگرانند ، نه خواهان خود گستری و جانان را درجان خود شاد کردن .با چنین شیوه اندیشیدنی ، عیب بین میشوند ،چون عیب هرچیزی ، ضعف آن چیزاست و برای غالب شدن ، باید ضعف های مردمان را شناخت. ولی با این عیب بینی ها وخرده گیریها و خواروحقیرشمردنها ، نمیتوان از« عیب = سرباززدن ازامر ونهی » مردم ، کاست . چون آنچه را قدرت،عیب میداند ، آن ، راستی وپیدایش گوهرجان است . ازاین رو « پیربی خانقاهِ آرمانی حافظ » ، عیب بین نیست و خدایش هم ، عیب نمی بیند ، بلکه اصل زیبائی وعشق درهمه انسانهاست .

پیر دردی کش ما ، گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

او میداند که همه ، همین ویژگیهای انسانی را دارند که شریعت ، عیب میشمارد :   میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز

وانکس که چو ما نیست دراین شهر، کدامست ؟

با محتسبم ، عیب مگوئید ، که او نیز

پیوسته چومن ، درطلب عیش مدام است

محتسب وشیخ وقاضی وواعظ ومفتی ، همه برغم ظاهر شریعت مآبانه که پیدا کرده اند ، گوهر « هوفری» را دارند، هرچند نیز فراموش کرده یا پنهان ساخته باشند .همان زاهد که ازخامی،عیب می نوشیدن میکند ، با نظری که ازگوهرجانش بکند ، این عیب گیریها را رها میکند :   زاهد خام که انکار می وجام کند

پخته گردد چونظربرمی خام اندازد

راه نجات اجتماع ازتباهیِ ریا ودروغ وتزویرکه زادگاهشان همان زهد وتقوا وفضیلت است ، آنست که ازاین اخلاق بکُن نکُن (امری ونهی ای) دست بکشند و ازسر می بنوشند ، ازسرراه را برای پیدایش گوهر انسانی (هوفری) اشان بازکنند

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و ، گفت عیب پوشیدن

چنانچه پیر بی خانقاه آرمانی حافظ ، برغم آنکه درخلقت الله ، نقص وعیبی هم باشد ، او درالله هم حسن رامی بیند و ازاو عیب نمیگیرد و خطایش را نیز می پوشد

پیرما گفت ، خطا برقلم صنع نرفت

آفرین برنظر پاک خطاپوشش باد

واعظا، این عیب نیست که حافظ از مسجد وخانقاه روبرگردانیده است و تو آن را عیب میدانی وزشت میسازی ، بلکه آنچه درنظرتو ، عیب انسانست ، آن « آزادی » است

عیب حافظ گو مکن واعظ ، که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی ، گر به جائی رفت ، رفت

آفریدنِ ملت وحکومت
برشالوده ِ« منشِ مردمی »

حافظ ،آفریننده«منشِ مردمیِ»
ملّت وحکومتِ نوینِ ایران

=============== =============

حافظ، از رخِ اندیشهِ زیبا ، نقاب را میگشاید

=====================================

حافظ شیرازی

مذاهب دراجتماع ، باهم میجنگند، چون همه ، حقیقت را « نمی بینند »

شهر(= ملت +حکومت)،
برپایه «آشتی مردمان » که
«همپسندی درهمداستانی » باشد،
ایجادمیشود،نه برپایه«حقیقت دانی»

جنگ هفتاد ودوملت ، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند – حافظ

پارگیِ هفتادودوملت=نابودشدن مِهروراستی(حقیقت)

حافظ میگوید ، که همه مذاهب وعقاید ، ، برغم ادعای آنکه « خود ، تنها دارنده منحصربه فرد حقیقت واحد هستند » باهم درجنگند ، به علت آنکه هیچکدام ازآنها حقیقت را نمی بیند . اگرآنها حقیقت را می دیدیدند ، هیچگاه باهم نمی جنگیدند ، چون بینش حقیقت ، آشتی وشادی وهمداستانی میآفریند . این اندیشه ژرف ومتعالی ومردمی ، نه تنها گرانیگاه همه اشعارحافظ میباشد ، بلکه دراصل نیز گرانیگاه فرهنگ اصیل ایران بوده است . فرهنگ اصیل ایران ، دراندیشه های حافظ ، رستاخیز خود را می یابد . برشالوده این سراندیشه است که ملت وحکومت (= شهر= خشتره ، مدنیت= شهرگانی) بنا میشود ، و این سراندیشه است که دریکایک اندیشه های حافظ ، گسترده شده است .

پیدایش اَرتا یا « آتشِ جان = هوفری » از « بهمن = هَخامن = اندیشهِ دوستی »

درفرهنگ ایران ، « نخستین عنصرهستی هر انسانی » که « ارتا= هوفری = اخو= خوی » باشد ، نخستین پیدایشِ « بهمن = خردشاد= آسن خرد= خردی که سرچشمه مهراست » میباشد . بهمن ، اصل آشتی است ، و ارتا ، که راستی (صداقت = حقیقت) است ، از« اصل آشتی » میجوشد وفوران میکند . این مطلب دراین مقاله ، گسترده تر خواهد شد . « اصل آشتی » ، اصل « هستی یافتن جهان » است . از« آشتی» هست که اجتماع وملت ، بوجود میآید ، واز« کین وقهروتهدید = خشم » است که اجتماع وملت ، تباه ونابود میشود . بنا براین گوهرحقیقت درفرهنگ ایران ، «

آشتی=aaxsti» است . جنگ وخشم (= کین وقهروخشونت وتهدید) ، برضد حقیقت است . مذاهب وعقاید و مکاتب و ایدئولوژیها ، که بنام داشتن حقیقت باهم میجنگند ، درهمین کردارشان ، گواهی میدهند که نه حقیقت دارند ، و نه ازحقیقت ، بوئی برده اند ، و آنچه را حقیقت مینامند و میدانند ، دروغ است . ایرج که همان« اِ رِ ز= ارتا = آتش جان هرانسانی نیز » هست ، درشاهنامه میگوید :

مگیرید خشم و مدارید کین
نه « زیباست » ، کین ،.......... ازخداوند دین (=دیندار)

حقیقت ، نهفتهِ درگوهر خود انسان است

همه مذاهب (مِلت ، مفهومی مانند امّت است که به موءمنان یک مذهب و یا شخص گفته میشود) ادعای داشتن حقیقت ودانستن حقیقت را میکنند ، ولی همه آنها دروغ میگویند ، چون حقیقت و زیبائی و نیکی وآشتی ، گنج نهفته درخود انسانهاست ، ونمیتوان این گنج را ازانسانها ، به غارت بُرد وتصرف کرد و انسانهارا خالی ازحقیقتشان ساخت ، و فقط باید حقیقت وزیبائی ومهرو نیکی نهفته در آنها را همیشه ازنو درخود انسانها جُست و ازانسانها ، همیشه ازنو زایانید وپدیدارساخت . مالک حقیقت بودن ، یعنی ، مالک انسانهابودن ، و ازانسانها بَرده واسیر ساختن ، و حقیقت را درانسانها ، مَسخ وتحریف وسرکوب کردن . این گنج نهفته درانسان را نمیتوان ، یکباربرای همیشه زایانید ودانست وتصرف کرد ، بلکه این گنجیست که همیشه باید ازنو آنرا جُست وکاوید و زایانید .
انسان ، اصل زاینده حقیقت وزیبائی ونیکی ومهرو آشتی است ، و این نیروی آفرینندگی را نمیتوان با ادعای داشتن حقیقت واحد ،

ازانسان ، سلب ، ودرانسان ، باطل وزشت وشرّ ساخت . ادعای داشتن حقیقت انحصاری ، نفی سرچشمه مردمی بودن ، ازگوهر(فطرت) مردمست .

درفرهنگ ایران ، خدا نیز
فقط « دایه = مامای» حقیقت ازانسانست

حقیقت را میتوان فقط درزایانیدن ازانسانها « دید » . حقیقت ، تجلی اصلِ آشتی درنهاد(فطرت) انسانست . اینست که غایت حکومت (خشتره ، آراینده اجتماع) وساماندهی و جهان آرائی ، مامائی حقیقت ازانسانهاست . ازاین رو بود که خدای ایران ، « دایه= ماماىِ » حقیقت وآشتی ونیکی وزیبائی از همه انسانها بود . او ، زاياننده حقیقت ازهمه انسانها شمرده میشد ، وازاین رو نیز ، « آذرفروز» خوانده میشد (نه روشنگر) . آتشی را که درجان انسانهاست میافروخت ، تا انسانها ازخودشان ، روشن شوند وگرمی بدهند (مهربورزند) . حکومت ، حق دارد که این گنجِ سرشاروغنی را همیشه ازنو بزایاند ، نه آنکه حقیقت منحصر به فردی را برهمه تحمیل کند وبا آن حقیقت ، اصالت را ازهمه انسانها ، سلب کند ، وحقیقت هرانسانی را درگوهرش بکُشد ونابود سازد . حکومت بایددایه ای باشد که حقیقت وشادی وآشتی ، ازخودِ انسانها پدیدارشوند . ازاین رو ، انسان ، شخصی یا قدرتی را که « ادعای دانستن حقیقت ومالکیت حقیقت » میکند ، نمی پذیرد ورد میکند . او ، دایه میخواهد تا روشنی را ازآتش خود بیابد ، نه روشنگر،که با روشنی اش ، آتش جان اورا خاموش سازد . درفرهنگ ایران ، جامعه ، براساس « ایمان به معرفت حقیقتی »

که کسی داشته باشد ، بنا نمیشود . وکسی یا قدرتی را که ادعای داشتن حقیقت انحصاری میکند ، دروغگو وریاکارو نابود سازنده اصالت انسان ، و ازبین برنده « آشتی اجتماعی » میداند . « آشتی اجتماعی یا آرامش اجتماعی » ، « گوهرهستی اجتماعی » است . حقیقت (ارتا = راستی = صداقت + حقیقت) ، گنجی درگوهر خود انسانها هست . غایت حکومت آن نیست که معرفتی ازحقیقت را که خود را تنها حقیقت میداند ، برانسانها تحمیل کند ، چون با چنین کاری ، میکوشد که اصل آشتی وراستی (بهمن + ارتا) را درجان انسانها نابود سازد . هفتاد ودوملت که هرکدام ، ادعای داشتن منحصربه فرد حقیقت را میکنند ، همه دروغ هستند ، و ازهم بریده شده اند ، و جنگ وستیزکه پیآیند کین وخشم (قهرودرشتی وپرخاشگری وتهدید) است ، درست برضد نهاد انسانیست ودرست آنها این نهاد انسانی را نمی بینند .

پارگی هفتادودوازهمدیگر، به معنای آنست که « مهر» درگیتی ، نابودساخته میشود وراستی وصداقت ازبین میرود هفتاد ودو پیوسته بهم = مهر

این اصطلاح « هفتاد ودو» ازکجا آمده است و چه معنائی دارد ؟ این عدد هفتاد ودوملت ، هیچ ربطی با واقعیات تاریخی وروند ایجاد فرقه ها ومذاهب دراسلام ندارد . بلکه هفتاد ودو ، درفرهنگ ایران ، نماد ، پیوستگی کثرت دریک وحدت بوده است . « سال» که بیان جنبش خورشید است ، و اینهمانی با « مهر= گرمی وروشنی = تابش » دارد ، پیوستگی هفتادودوتخم باهمست . پیوستگی هفتاد

ودوتخم(= آتش) باهم ، نماد مهر هست . درفرهنگ ایران ، سال ، 360 روزدارد ، و پنج روز آخرسال جزو سال ، شمرده نمیشود ، این پنج روز ، تخمیست که ازآن ، این 360 روز، پیدایش می یابند . 360 روز ، 72 بار 5 تا هست . و « پنج » ،« آتش جان » یا همان « ارتا » هست که نام خورشید هم هست . به عبارت دیگر، ُکل (آتش= مهرو زیبائی واصل) ، درهمه اجزاء هست. ارتا که آتش جان درانسان باشد ، مرکب ازپنج بخش (اخو+ بوی+ روان + دین+ فروهر) است . همچنین گاهنبارها که تخمهای پیدایش ِ ابروآب وزمین وگیاه وجانوروانسان هستند ، همه پنج روزه اند . بدینسان پنج ، نماد آتش= تخم= منشاء ومبدء واصل هست . اینست که زمان وهستی ِ گیتی ، پیوند 72 ارتا (تخم = اصل) باهمند . همه باهم ، « مهر» هستند . جهان هستی ، پیدایش اصل آشتی ، درحلقه های زنجیرهِ راستی است . البته این اندیشه درکمربند (کستی) نیز که ایرانیان به کمر می بستند بازتاب میشده است . کمربند (زنار) ، یا سی وسه رشته به هم پیوسته، یا هفتاد ودورشته به هم پیوسته بود . یزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه را به تعداد « یسنا ها » منتقل ساخت (17 سرود زرتشت را به 55 یسنا ی زنخدایان ملحق ساخت وازآن 72 سرود ساخت) . ازهم پاره شدن هفتاد ودوتخم(یا آتش) ، به معنای آنست که « مهر = آفتاب » که می تابد (روشن میکند، وگرم میکند = مهرمیآفریند) ازبین میرود . معمولا ما به آسانی از آنچه درزبان بدیهیست ، میگذریم و متوجه ژرفای آن نمیشویم .« مهر » که به معنای « عشق ودوستی » است، جهان را روشن میکند . به عبارت دیگر، مهرودوستی ، اصل پیدایش روشنی است . برای روشنگری باید مهرورزید .

« مهرودوستی و آشتی » ، روشنی میآفریند . اکنون با پارگی هفتاد ودو ، مهر(آفتاب) که اصل روشنی (بینش ِحقیقت) وگرمیست ، ازبین میرود . پس با پارگی هفتاد ودو ، بینشِ حقیقت ، و دوستی وآشتی ، درگیتی نابود میشود . ازسوی دیگر همین خورشید درسغدی « خور- ارت » نامیده میشود . یعنی ، خورشید ، همان ارتا ، خدای ایران هست . پس با پارگی هفتاد ودو ، خدا (ارتا) که اصل نخستین همه چیزهانیزهست و جان درهمه انسانها ست ، ازبین میرود . اصل مهرو آشتی دهنده رامش آورنده درفطرت انسانها ، ازبین میرود . این بزرگترین فاجعه جهانست . اکنون ازخود می پرسیم که این ارتا ، پیدایش چیست ؟ اینست که پارگی هفتاد ودوملت ازهم ، ازتصویر قیامت وروزحساب دراسلام ، برای ایرانی وحشتناکتربود .

نکته بنیادی آنست که این تصاویربازتابِ اندیشه یک اصل در هفتاد ودوشکل گوناگون وپیوسته به هم بود . چه شد که ناگهان این هفتاد ودوتای بهم پیوسته ، هفتاد ودوتای ستیزنده ودشمن باهم شد ؟ چه شد که ناگهان کل جهان هستی، میدان نبرد وپیکاروجنگ و دشمنی شد ؟ چون « اصل آشتی = بهمن » که پدیدآرنده وبه وجود آورنده پیوند درجهان هستی بود ، ازگوهر(تخم = اخو= ارتا = هوفرن) انسانها تبعید و بیگانه ساخته شد . حقیقتی که اجتماع را با هم آشتی وهستی بدهد ، ازوجود انسان ، بریده وسلب شد و نزد خدای روشنائی رفت . حقیقت آشتی دهنده ، نزد الهی ، فراسوی جهانست که فقط درایمان پیدا کردن به اووبرگزیده اش، فقط موءمنان به خود را ، باهم آشتی میدهد ، ودشمنان را ازهم پاره میکند .

بهمن ، خرد پیوند دهنده و آشتی دهنده دردرون هرانسانیست ،

که ازآن، راستی(= ارتا = اشه = حقیقت)، پدیدارمیشود

حقیقت ، آنچیزیست که آشتی میدهد وبه وجود میآورد

مذاهبی که باهم میجنگند، همه بی حقیقت هستند

بهمن یا وهومن یا « هَخامن » ، اندرونی ترین ومحرم ترین وصمیمی ترین بخش انسان به انسانست ، که خردیست که همه چیزها وانسانها را باهم آشتی میدهد ، و درآشتی دادن باهم ، گیتی را به وجود میآورد وپدیدارمیسازد . این خرد ، که « پیش- خرد » یا « آسن خرد » نامیده میشود ، خرد سنگیست (آسن = اسنگ= سنگ) ، یعنی خرد باهم متصل سازنده و یگانه سازنده وآشتی دهنده است . ازاین رو آسن خرد وبهمن ، اصل ضدخشم ، یعنی اصل ضد قهروغلبه خواهی ودرشتی (خشونت) وتهدید وکین ورزی وجنگ وجهاد است . نام هخامنشیها درست ازاین سراندیشه برآمده است . هخامنشی (بهمنشی) ، به معنای « اصل دوستی ورفاقت بودن » درگیتی است .

این سراندیشه بزرگ ، گم وفراموش ساخته شده ، چون اهورا مزدای زرتشت ، تصویر دیگری ، غیر از اهورا مزداه هخامنشیها بود . برای هخامنشیها ، همان « ارتای خوشه= ارتا خوشت » ، اهورا مزداه بود که نخستین تجلی وراستی واشهِ « هخامن =

وهومن » میباشد . اهورا=ahvra که اخوراaxvra باشد همان « اخوaxv= خواxva=uva» هست . اخو مانند اهورا ، درمتون اوستائی وپهلوی ، به « سرور» ترجمه میگردد ، چون اخو(تخم) ، اصل قائم بالذاتست، و مزداه (مز+ داه) ، به معنایِ « زنخدای ماهِ پُر» هست که درشکمش(زهدانش) ، خوشه تخمهای همه زندگان هست ، وازاین رو ، اصل روشنائی وبینش است (تخم ، سرچشمه روشنی شمرده میشد) . ازاین رو زرتشتیان ، مزدا رابه « دانا » ترجمه میکنند و اصل آن را میپوشانند .

چگونه زرتشت ، اصل روشنی (اهورامزدا) را جانشین اصل مهروآشتی (بهمن) میکند ؟

زرتشت ، اهورا مزدا (دانائی = روشنی » را گرانیگاه آئین خود میکند ، نه « بهمن » را که « اصل پیوند ومهر واقتران وآشتی است ، وازآن ، روشنی ودانائی ، پیدایش می یابد . اینست که دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، همیشه درحضور اهورا مزداست ، ونخستین پیدایش روشنی اهورا مزدا میگردد . بدینسان ، معنای اصلی خود را که درفرهنگ ایران داشته است ، به کلی از دست میدهد . بهمن ، ازاهورامزدا ی زرتشت هست ، درحالیکه درفرهنگ ایران ، بهمن ، اصل ترکیب کننده وسنتزکننده است ، که روشنی ازاین سنتزومهروپیوند و آشتی، پیدایش می یابد . همچنین درهرانسانی ، آتش جانش همان ارتائی هست که تجلی بهمن یا هخامن است . دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، از درون انسان ، حذف میگردد (بندهش بخش چهارم ،34) . ولی گُل بهمن نزد مردم ، همیشه بهمن سرخ و بهمن سپید می ماند ، نه یاس سپید نزد

یزدانشناسی زرتشتی . به عبارت دیگر، روشنی (رخش = رخشان= raoxshna) ، سنتزیا انبازی واقتران سپیدی با سرخیست . هنوز نیز در لغت فارسی ، رخش ، پیوند سرخ وسپید باهمست . ازاین رو نیز رستم ، سوار بر« رخش » بود ، یعنی این بهمن= خرد آشتی دهنده ومهر بود که اورا میکشید ورهبری میکرد . به عبارت دیگر، گوهر روشنی(رخش) وبینش ، مهراست . با آشتی دادن سرخ (مادینه = ارتا فرورد) باسپید (بهرام = نرینه) ، روشنی ودرخشش ، پیدایش می یابد .
درحالیکه درآئین زرتشتی ، روشنی ، سپیدیست ، وسپیدی ، ترکیب رنگها نیست که همه اهریمنی هستند . مردمک چشم که « پیه » خوانده میشود ، مرکب از« ارتا وبهرام » بود ، ودرسغدی به پیه ، « سنگ » میگویند که به معنای جفت ومتصل ومتحد باشد . بهمن ، « آسن بغ » است و گل بهمن ، حسن بک ئوتی (اسن بغ گیاه = گیاهِ آسن بغ) نامیده میشود . همچنین « مهرگیاه » درکردی « حسن بگی » خوانده میشود که اقتران همین دوخداست . ازمهرگیاه ، انسان میروید . یعنی گوهرانسان ، مهر(خدایان باهم) است ازاین رو نیز نام مردمک چشم وچشم درسغدی daeman خوانده میشود ، که معنای صورت وچهره را هم دارد . چون درفرهنگ ایران « روشنی وبینش باهمند » . آنچه روشن شد، دیده میشود . ازاین رو دراوستا daeman به معنای چهره وصورت است . پس مردمک چشم که اتحاد واقتران ارتا وبهرامست ، بهمن میباشد و ازاین رو، بهمن ، « هندیمان = han-demaan نامیده میشود ، چون ازمردمک چشم یا چشم که بهمنست ، روشنی ونگاه وبینش پیدایش می یابد که « زُهره = بیدخت = رام » باشد . ازمهروآشتی وپیوند(آسن خرد) هست که روشنی نگاه درجهان پدیدار میشود .

نگاه هرانسانی ، خدای عشق وزیبائیست که به همه زیبائی ها درگیتی مهرمیورزد .
ازسنگ (اتصال وامتزاج واقتران) هست که جهان ، روشن میشود . البته « هم = هاو= هائو» و « اند =and درسانسکریت به معنای بهم پیوسته » است که درانگلیسی and شده است ، گوهر بهمن است . بهمن که ابوریحان نام اورا « ژیمده = جیم + دا » نیزمینامد ، اصل آفرینندگی ازپیوند ومهروآشتی وسنتزوآمیزش است ، واین اصل نادیدنی ونا گرفتنی درهرجانی است ، و « ارتا » مانند « چشم= خرد= دین که به معنای دیدنست » ، نخستین پیدایش این بهمن ، یا اصل نادیدنی وناگرفتنی هست ، که حقیقت آفریننده جهان هستی واصل دین است .
بهمن ، که اندیمان = هندیمان خوانده میشد ومعنای آنرا داشت که دردرون هرانسانیست ، در آئین زرتشتی ، معنای « حضور و درپیش رو= دوچهره روبرو باهم » را پیدا کرد . بهمن ، پیشاپیش ودرحضور اهورامزدا قرارمیگیرد که صادره ازروشنی اهورامزداست . به عبارت دیگر، آشتی ومهروپیوند وآمیزش وعشق ، به عنوان سرچشمهِ روشنائی وبینش ودین ومذهب ، منتفی وانکار میشود . واین بهمن ، از درون همه انسانها ، حذف گردید ، و تنها مشاور اهورا مزدا میشود . ولی برغم این تحریف در یزدانشناسی زرتشتی ، حافظ هنوز بیاد میآورد که :

درداندرون من خسته دل ، ندانم کیست
که من خموشم و ، او درفغان ودرغوغاست ـ حافظ
اینجا، کسیست پنهان، همچون خیال دردل
اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته
اینجا کسیست پنهان ، مانند قند درنی

شیرین شکرفروشی ، دکان من گرفته
چون گلشکر، من واو ، درهمدگرسرشته
من ، خوی او گرفته ، او آن من گرفته - مولوی

وهنوز عرفای ایران نیز، بیاد میآورند که « دل » ، سرچشمه روشنی وبینش حقیقی هست ، چون اصل گرمی (آتش = مهر) است . دل درپهلوی ، « اَرد » نامیده میشود که همان « ارتا » باشد. فراموش نباید کرد که نام آفتاب در سغدی « خور+ ارت = خورشید ارتا » هست . این ارتا ، همان صنم یا زنخدائیست که عبید زاکان درسپهرچهارم (= مهر) با چنگ وجام باده می یابد که دل همه جهانیان را بامهر میرباید ، که اینهمانی با « ایرج » نیز داده میشود . وخود واژه دل درپهلوی « دیل » است که مرکب از« دی + ال » است و« دی یا دای یا دایه » ، زنخدا خرّم (هور+ رام) نام ماه دهم (دسامبر) میباشد ، که نام دیگرش ، شب افروز ونام دیگرش « جی = ژی » هست که درجان هرانسانیست (جان = جی + یان = گی + یان) ، ومعنای اصلیش « عشق » است . واین خون گرم دل هست که با رسیدن درمغز(= مز+ گا = خانه ماه) تبدیل به روشنائی درحواس وخرد میشود .

این بهمن ، همان واژه « فلان وبهمان » امروزی شده است . هنگامی که مرده ای ناشناس می یافتند ، و میخواستند نیایشی درسوگواری اوبکنند ، اورا « بهمن ، فرزند بهمن » مینامیدند . اومجهول فرزند مجهولست . چون بهمن ، سرّ نهفته بود . اصل اقتران ومهروآشتی ودوستی (هخامنش) ، که روشنی وبینش و جوانمردی و نیکی میآفرید ، درهرانسانی ، نادیدنی وناگرفتنی است ، ولی کشش نیرومند به پیدایش دارد تا دیدنی بشود. آنچه دردرونست ، آشکارمیشود (اشه = شفافیت = درون نمائی = پاکی

= راستی) . ازاین رو اورا « اصل ضد خشم » ، یعنی ضد قهرودرشتی (خشونت) وتهدید وکین مینامیدند . بهمن ، اصل آشتی و دوستی ، و طبعا اصل ضد قهروتجاوزوکین وتهدید بود . نمادِکین وخشم وقهر، « بریدن ودریدن وازهم پاره کردن » بود . مثلا بریدن درخت ، نماد تولید خشم وکین وستیزبود . جمشید را به دوشقه اره میکنند . به عبارت دیگر، بُن انسانها ، اصل جنگ وجهاد وخشم وستیز میگردد . پاره کردن پارچه یا جامه نیز همین معنی را داشت . اینکه در داستان شاهنامه ، زرتشت ومحمدوعیسی وموسی ، پارچه (کرباس) را میکوشند ازهم پاره کنند ، بیان آنست که آنچه را اینان دین میخوانند ، برضد دین حقیقی (بهمن = اصل مهروآشتی) است که همان کرباس ازهم نابریدنی است . دین ، مهراست ، و نمیتوان ازهم برید ودرید وپاره کرد . این دینها ، همه ضد دین (حقیقت = آشتی) هستند . درست این کرباس ازهم پاره ناشدنی ، جامه بهمن است . نماد بهمن ، جامه بی درزاست .

جامه یا کرباس یا پرنیانیست که نابریده است و نمیتوان ازهم برید . البته جامه = کرباس = پارچه ، که پیوند تارباپود است ، یکی ازبرترین نمادهای پیوند ومهروآشتی است . بدین علت ایرانیها ، « جامه بهمن » را میپوشیدند وهمین جامه بی درز، اینهمانی با روشنی داشت ، چون ازآشتی ومهراست که روشنی ، پیدایش می یابد . بدین علت ، نماد دیگربهمن ، که اصل بینش حقیقتست ، موی گزیمه بود . موهارا باشانه کردن بدوسو، میشود ازهم جدا ساخت و نیازی برای تمایزآنها ازهمدیگر، به قطع سر به دوقسمت نیست . به عبارت دیگر، معرفتی با حقیقت سروکاردارد که در تشخیص وتمایز دادن دوچیز، آنهارا ازهم نمی برّد وازهم اره نمیکند ، و

آنهارا ضد هم و دشمن همدیگرو نابود سازنده همدیگر نمیسازد . جدائی ، مانند تاشدگی یک چیزبه دوبخش هست .

سرچشمهِ منشورحقوق بشر کوروش

یک جامه را میتوان چین داد ، ولی به رغم جداشدن پارچه دراین چین ها ، یک جامه هنوز باقی میماند . این شیوه شناخت بهمنی یا « آسن خرد » که درونی ترین بخش هرانسانیست ، و ساماندهنده وآراینده جهانست ، استوار بردرک عقاید ومذاهب ومکاتب وافکار، به عنوان (به کردار) درک گوناگونی وتنوع وطیف رنگها ست . این شناخت بهمنی یا هخامنشی بود ، که سرچشمه پیدایش منشور کوروش شد . عقاید ومذاهب وادیان و افکار، گوناگون ومتنوع هستند ، نه متضاد باهم . برای ایرانیان ، درک تفاوت عقاید ومذاهب ، درمقوله « متضاد = حقیقت وباطل » ، به کلی برضد فرهنگ « بهمنی – ارتائی = بهمنی – همائی » بود . گوهر انسان که « آسن خرد = خردبهمنی = خرد آشتی دهنده = خرد ضد خشم وبریدن » میباشد ، با ایمان به یک عقیده ومذهب ، نمیتواند فکروعقیده ومذهب دیگری ، را باطل وضد حقیقت بداند . ایمان به مذهب خود ، کینه وعداوت وقهر نسبت به عقاید ومذاهب دیگر ایجاد نمیکند . دلبستگی به عقیده ومذهب وفلسفه خود ، انسان را به درشتی وکینه و ستیزندگی با عقاید ومذاهب دیگرنمیانگیزد . درست خرد بهمنی که اصل دین (بینش زایشی ازخرد بهمنی درانسانست) است ، درتمایز، همیشه دوچیزرا ازهمدیگر شانه میکند ، ولی ازهم پاره نمیکند و ازهم نمی برد و آنهارا ضد هم نمیکند .

تبدیل مفهومِ « روشنیِ پیوند دهنده »
به
مفهومِ« روشنی بُرّنده وجداسازنده =تیغِ روشنی »

« بهمن= هَخامَن » درفرهنگ ایران
و تضاد آن با« بهمن » ، در آئین زرتشت

یکی ازبزرگترین انقلابات جهان ، همین تحول مفهوم « روشنی » است . درفرهنگ ایران ، « آسن خرد » یا بهمن ، که اصل آفریننده روشنی وجهان هستی بود ، نیروی پیوند دهنده بود . آسن خرد که « خردسنگی » باشد ، به معنای خرد آشتی دهنده است ، ودرست خود همین واژه « آشتی » ، چنانچه دیده خواهد شد ، به معنای « هستی یابنده وبه وجود آینده » است . اصل آفریننده هستی وروشنی ، نیروی پیوند دهنده وآشتی دهنده و یگانه سازنده است . ازپیوند تاروپود باهم ، روشنی ، یا « جامه نابریده بهمن یا معرفت » پیدایش می یابد . روشنی که « رخش = رخشان=raoxshna » باشد ، ازترکیب سرخ وسپید ، باهم یا از ترکیب هفت رنگ باهم = کمان بهمن= رنگین کمان » پیدایش می یابد . این مفهوم روشنی ، بنیاد مدارائی وتسامح فرهنگ ایران بود . ولی درآموزه زرتشت ، مفهوم روشنی ، وارونه ساخته شد . در آموزه زرتشت ، روشنی ، تیغ برُنده میگردد . حتا خود واژهِ « تیغ = اصل برندگی » ، به معنای « روشنی » است . چیزی روشن میشود که ازچیزدیگر، بریده ودریده وپاره وشکافته وارّه شود . ازاین روهست که دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، نخستین پیدایش اهورامزدا (

روشنی بُرنده) میگردد. ازاین پس ، روشنی برنده ، مفهوم آشتی ومهررا معین خواهد ساخت ، نه بالعکس . به عبارت دیگر، بهمن (هخامنش) ، درفرهنگ ایران ، معنای اصلیش را که اصل مدارائی وتسامح و اصل منشورکوروش بود ، ازدست میدهد . درفرهنگ ایران ، روشنی به هم می پیوست ، چون گوهرش ، پیوند و انبازی و سنگی (آسن = نریوسنگی = زیبائی) بود . جائی روشنیست که همه رنگها ، دیدنی باشند . درآموزه زرتشت ، روشنی وبینش ، ازهم جدا میسازد ومی برد و باهم متضاد میسازد . درفرهنگ ایران ، « ژی= جی » ، « زندگی» برابر با « عشق= مهر» بود . جی ، هم معنای زندگی وهم معنای عشق را داشت . درفرهنگ ایران ، جی یا ژی ، یوغ یا دواصل گوناگون وپیوسته به هم بود . انسان که **جم = ییما** باشد ، به معنای « دوقلوی به هم چسبیده » است . یک معنای واژه « مردم = مر+ تخم » که انسان باشد ، تخم مهرودوستی = اصل مهرودوستی است . معنای دیگرمردم ، تخم یا فرزند ارتا (خدای مهر) است . منش مردمی ، منش مهری ودوستی میباشد .

آموزه زرتشت ، با جدا بودن « ژی= زندگی » از « اَ- ژی = ضد زندگی » آغازمیشود . ژی ، نه تنها جدا از « ا- ژی » است ، بلکه ضد آن نیزهست و وظیفه انسان آنست که یکی را برگزیند وبرضد دیگری برزمد وبجنگد . به عبارت دیگر، «ژی» ، معنای « عشق ومهر» را از دست میدهد .

ولی درفرهنگ ایران از « ژی = زندگی= عشق = توافق = چسب یاصمغ »، روشنی ومهرو جوانمردی پدیدارمیشود ، و « ا- ژی » ، فقط اختلال وناهم آهنگ شوی در « ژی » هست .

« ا- ژی » ، ضد زندگی وشرّ ، یا اهریمن درگیتی ، وجود ندارد ، بلکه از « اختلال ، یعنی : بریدگی وپارگی وشکاف خوردگی ودریدگی » پیدایش می یابد . با « بریدن » ، خشم وکین وپرخاش وتهدید وجنگ پیدایش می یابد. روشنی که ببرد ، اصل خشم (جنگ وجهاد وکین وخشونت وتهدید) میگردد . جنگ هفتاد ودوملت ، دراثر« روشنی برّنده = تیغ روشنی » که هم می برد وهم متضاد با همدیگر میسازد ، پیدایش می یابد . همین مفهوم روشنی یا نور، دریهودیت ومسیحیت واسلام نیز ، گوهر دین یا شریعت را مشخص میسازد . ما از تاریخِ پیدایش مذاهب گوناگون وسرنوشت آنها در آئین زرتشتی به کلی بیخبریم چون تاریخ آن ، ازبین رفته است . ولی دین اسلام ، پس ازدرگذشت محمد ، بسرعت درمذ اهب گوناگون ازهم شکافته شد . درواقع ، دین اسلام ، دیگروجود خارجی ندارد ، بلکه « مذاهب گوناگون اسلامی وجود دارند » و چون همه آنها ، خود را با « حقیقتی که نوربرنده است » اینهمانی میدهند ، همه ، خود را به کردار(عنوان) حقیقت ومذاهب دیگراسلامی را ، به کردار باطل وکفردرمی یابند ، واین « کشنده ترین بیماری یا علت » همگانیست . هرکدام ، تنها خودرا ، حقیقت ودین اسلام میداند ، وسایر مذ اهب اسلامی را باطل وکفروشرک ودروغ میشمارد .

این حقیقتی که نوربرّنده است ، اصل جنگ میان مذاهب اسلامی باهم وادیان یهودی ومسیحی و... میگردد .« دین اولیه » دراسلام ، ازبین میرود و مذاهب گوناگون جای آن را میگیرند که دراثرهمان گوهر برنده حقیقت یانور ، همه باهم دشمن هستند ، وهرکدام میکوشد که فرصتی بیابد تا بردیگران غلبه کند و برهمه آنها قدرت یابد . به عبارت دیگر ، گوهر حقیقت نوری ، زاینده خشم

وقهروتهدید ودرشتی (خشونت) وکین هست ، هرچند این جنگجودی ، آشکارا نیز نباشد . تفکر با نوربرّنده (تیغ روشنی = قاطع)، طیف وگوناگونی ورنگارنگی را نمی پذیرد ، بلکه فقط درمقوله « حق وباطل ، ایمان وکفر= دوست ودشمن » میاندیشد . آنکه همعقیده وهم مذهب وهمفکرِ من نیست ، دیگری نیست ، بلکه ظلمت وتاریکی وضد حقیقت و پوشاننده حقیقت است ، وباید ازبین برده شود . فقط تا آنگاه وجودش تحمل میشود که انسان ، هنوز قدرت برای محو کردن اورا ندارد . مدارائی ، فقط بدین غایتست که فرصتی درتاریخ بدست آید ، که میتوان اورا با نهایت قساوت نابود ساخت . این شیوه اندیشه وشیوه برداشت ازحقیقت (= روشنی برّنده) ، به کلی برضد فرهنگ ارتائی - خرّمدینی ایران بود ، که هزاره ها ازضمیرایرانی جوشیده ، وبرغم چیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، درجانها استوار مانده بود .
این شیوه شناخت که برضد « شناخت بهمنی » است که درتشخیص وتمایزوشناخت ، هیچگاه نمی برید ، بلکه درآشتی دادن وپیوند دادن آنها باهم ، روشنی وبینش حقیقت را میافریند، ضمیر هرایرانی را مشخص میساخت . ازاین رو شناخت مذاهب وادیان با روشنی وبینش برنده ، برترین عذاب وشکنجه وجودی برای ایرانی بود . برای فرهنگ ایران ، « تابیدن وپرتو انداختن » که روشن کردن باشد ، معنای « به هم بافتن = تافتن » و « با هم ذوب کردن و گداختن = مهرورزیدن » داشت . روشن کردن ، گوهر پیوند دادن ومهروزیدن » داشت . امروز فراموش شده است که معنای « مهر، روشن میکند » دقیقا چیست . « مهر» که آفتاب است ، روشنگراست . به عبارت دیگر، « مهر وآشتی ودوستی وپیوند » ، روشنی میآفریند . این به اندیشه « آتش ، سرچشمه روشنی است »

بازمیگردد . جان هم درفرهنگ ایران ، آتش جان (هوفرن = ارتا) است واین آتش جان که اصل عشق وزیبائیست ، درحواس وخردش ، جهان را روشن میکند ، یعنی به هم پیوند میدهد . اینست که مهر (آفتاب = هور- اَرت) که خوشه اش هفتاد ودوتخم (ارتا) است ، اگر ازهم پاره وبریده شود ، به کلی مهروحقیقت درگیتی ازبین میرود . این اندیشه برای ایرانی ، برترین درد (درد ، از ریشه دریدن) و شکنجه وعذاب وبیم بود . برای ایرانی هیچکدام ازاین هفتاد ودوی ازهم بریده ، حقیقت وروشنی نبود . همه باهم ، دروغند . همه دراثرهمین ادعای داشتن کل حقیقت ، بیمارند . چنین ایمانی به حقیقت (روشنی برنده) که درواقع اختلال درهستی خود هرانسانی است (تبعید بهمن وارتا ازگوهرخود) بزرگترین علت یا بیماری مهلک است که آشتی وآسایش را درگیتی نابود میسازد . واژه « آسایش = aa-sayishn» که همان معنای « آشتی » را میدهد ازواژه «آ- سودن = سودن » میآید که به معنای « عشق ورزی » است . آسایش گیتی ، هنگامیست که مهرورزی به همدیگر، روشنی وبینش حقیقت ر ا پدید میآورد . اینست که بریدگی هفتاد ودو ، که پاره شدن مهر ونابود شدن مهروراستی(حقیقت = صداقت) باشد ، در فرهنگ ایران بزرگترین « علت = بیماری » همه موءمنان به مذاهب شمرده میشد . همه پیروان این مذاهب ، گرفتارمهلک ترین علت یا بیماری هستند ، و نیاز به باده (= باد یا وای = اصل پیوند دهنده است) دارند ، تا ازسر، حقیقت (بهمئ+ ارتا) را درگوهرجان آنها برافروزد وازاین بیماری برهاند . خیام میگوید :

می خور که زدل ، کثرت وقلت ببرد
واندیشه هفتاد و دوملت ببرد

پرهیز مکن زکیمیائی که از او
یک جرعه خوری ، هزار علت ببرد

این مهرکه هفتاد ودوتاست درتو،ازهم بریده شده (نابود شده) و با آن هرچه را روشن میکنی ، پاره میکنی ومتضاد ودشمن با هم میسازی ، و آتش جنگ را با بینش خودت برمیافروزی

جمله هفتاد و دوملت درتو هست
وَه که روزی ، آن برآرد از تو دست – مولوی

این بینش که با عقیده ومذهب خود ، عقیده ومذهب دیگررا باطل ودروغ وضد حقیقت میداند و خود را مکلف به نابود ساختن آن میشمارد، تعصب است ، که شناخت ضد بهمنی و خشمی (قهرورزانه وخشونت گرو ارهابی وکین ورزانه) است که بیان اختلال وجودی ومهلک ترین بیماری (علت) انسانست .

ای تعصب ، بند بندت کرده بند
چند گوئی چند ، از هفتاد واند
در « سلامت » ، هفتصد ملت زتو
لیک هفتاد و دو ، پرعلت زتو - عطار

با سلامت ضمیرت (ارتا + بهمن) ، همه مذاهب وعقاید را طیف رنگارنگ حقیقت می بینی ، ولی با اختلال وعلت ضمیرت که روشنیش همه جهان را ازهم می برد و تبدیل به اضداد ستیزنده باهم میکند ، رو به هرمذهبی وعقیده ای بیاوری آنرا هم بیمار ومختل ومهلک میسازی . اینست که عرفان از« هفتاد ودوملت بریده ازهم روبرمیگردانید » و روی به « مهر» میآورد که هفتاد دوی به هم پیوسته است . به قول باباطاهر

اگر جزمهرتو اندر دلم بود
به هفتاد و دو ملت ، کافرستم

ازعهدبستن الله با آدم ظلوم وجهول وبارکشی امانت
تا انسان عاشق (حافظ) که برضد بارکشی امانت هست
حافظ، ازرخِ اندیشهِ زیبا ، نقاب را میگشاید

و حافظ شیرازی ، ازاین جنگ عقاید ومذاهب (هفتاد ودوملت) نفرت دارد و درهیچکدام ازآنها حقیقت را نمی بیند و علت جنگ وکین وقهروخشونت (درشتی) وتهدیدِ میان آنها را آن میداند که هیچکدام ازآنها حقیقت را که « مهرو آشتی وآسایش ودرود » است ، نمی بینند . آنها بینش برای دیدن حقیقت ندارند ، چون روشنیشان ، ازهم می برّد و از« مهر، نتابیده است » .

جنگ هفتاد ودوملت ، همه را ، عذر بنه
چو ن ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

این اندیشه حافظ ، پاسخی است رندانه ، به اندیشه عهد ومیثاق قرآنی ، که درتصویر « دادن امانت به آدم » بیان شده است.
دراین غزل کوتاه ، حافظ خود را « آدم = بُن همه انسانها » درمقابل « آدم توراتی – قرآنی » میداند ، و پارگی درهفتاد ودو ملت را که نابودشدن « مهروراستی= حقیقت » باشد ، پیایند همان اندیشه بستن عهدومیثاق الله یا یهوه یا پدرآسمانی میداند که برپایه « بریدن » گذاشته شده است . ابراهیم باید حاضربه قطع مهر با فرزندش و ذبح او باشد ، تا یهوه والله ، با او عهد ومیثاق ببندد . پیش فرض هرعهد ومیثاق وقراردادی ، دو فرد ازهم بریده وجدا هستند که با آن عهد را با « اراده خود » می بندند . یهوه والله باید ازانسان ، بریده باشند ، تا باهم قرارداد ببندند . عهد ومیثاق میان

انسان والله ، جانشین مهروعشق میگردد . مهروعشق ، نیاز به عهد ومیثاق وقرارداد ندارد .

آسمان بارامانت نتوانست کشید
قرعه کار، به نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد ودوملت ، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند
کس چو حافظ ، نگشاد از رخ اندیشه ، نقاب
به سر زلف عروسان سخن ، شانه زدند

برای حافظ یا انسان ایرانی ، آفرینش جهان ، پیدایش زیبائی (ارتای هوچهره ، ارتای سریره) و مهرورزی بدانست . این آتش جان که عنصرنخستین هرچیزیست (ارتا = هوفری = زیبائی وعشق نیکو) ، خدا ی خوشه است که خود را درهرچیزی « می افشاند » . این افشاندن گوهر زیبائی وعشقِ خود درنهاد هرچیزی را ، « دایتی = وه دایتی » ، یا « دهش نیک » میگویند ، و درکردی به جوانمردی ، « مَر دایه تی » گفته میشود ، وواژه « مَردی = مر+ دی » درفارسی ، مخفف همین « مر دایتی » میباشد که به معنای « دهش عشق ودوستی= دهش گوهرخدا » است . ازاین رو حافظ میگوید :

در ازل ، پرتو حسنت زتجلی ، دم زد
عشق پیداشد و ، آتش به همه عالم زد

وهمین اندیشه را حافظ درپیدایش انسان ، بدینسان بیان میکند که

بردرمیخانه عشق ، ای ملک تسبیح گوی
کاندرآنجا ، طینت آدم ، مخمرمیکنند

آدم (که بن انسانهاست) ، ازعشق یا مهر، سرشته شده است . بنا براین خدای ایران ، هستی ومهر و بینش وروشنی را به انسان ، « امانت » نمیدهد ، بلکه خود را « دردهش = درمهر» ، تحول به

گوهر انسان میدهد . مهرورزی خدا ، تحول یافتن خود به گوهر انسانها وگیتی است . انسان ، امانت دارخدا نیست ، بلکه « دهشِ گوهرخود خدا » هست . خدا ، گوهرزیبائی وعشق وآتش خود را درانسان ، میافشاند . انسان نیاز به هستی وروشنی وبینش و مهر(آتش) ندارد که آنرا ازکسی به امانت بگیرد . انسان ایرانی ، که عاشق است ، زیر بار عهد بستن برای تابعیت وعبودیت واطاعت کردن وتسلیم شدن ازالله نمیرود . درقرآن ، آدم ، امانتی را که آسمان هم زیر بارکشی وحمل آن نمیرود ، میگیرد ، چون ازخود ، هستی وروشنی وبینش ندارد ، ازاین رو امانت را میگیرد ، چون « ظلوم وجهول » است . ولی « حافظ = آدم ایرانی » ، دیوانه است ، نه ظلوم وجهول . دیوانه ، برای حافظ به معنای « عاشق » است . دیوانه دردیوان حافظ معنای « دیوانه شیخ عطار» را ندارد ، بلکه به « عاشق » گفته میشود وهمین معنا را درفرهنگ اصیل ایران نیز داشته است .

عشق به زیبائی
بنیاد تجربه دینی ایرانیان بوده است

بزرگترین تجربه دینی درفرهنگ ایران ، دیوانه ومست شدن از دیدن مستقیم زیبائی خدا (ارتا) درآئینه هرچیزی بود . دین ، در کردی هنوز به معنای « دیدن » و « دیوانه » است . چون تجربه دینی برای ایرانی ، دیدن زیبائی های خدا ، و دیوانه ومست ورقصان شدن ازاین زیبائی ها بوده است . دین ، دیوانه شدن وعاشق شدن ازدیدن زیبا ئی خدا وبه رقص آمدن ازشادی درهرچیزی بود ، نه بستن عهد ومیثاق تابعیت وعبودیت واطاعت

از خدا وکشیدن بارامانت به اکراه . انسان ، عاشق زیبائی است ، نه ظلوم وجهول . خدا، برای ایرانی ، زیباست ، نه اطاعت خواهنده و نه امر دهنده و نه قرارداد گذ ار . میان سبکباری رقص (وشتن) و حمالی بارسنگین عبودیت ، فرق بسیار هست .
پیدایش انسان درفرهنگ ایران ، با « امانت دادن » آغاز نمیشود . دین ، تعهد یا بستن قرارداد تا بعیت واطاعت وعبودیت ازالله نیست . دین با بستن قرارداد یک جانبه تخم انسانها که درمنی درپشت آدم درآغازخلقت بوده اند ، آغازنمیشود . بلکه دین ، درفرهنگ ایران ، تجربه دیوانه یا عاشق شدن ازدیدن مستقیم وبلاواسطه زیبائیهای خدا (ارتا ی هوچهر ه یا سریره) هرانسانی ، درهرچیزی درگیتی است . دین ،درهادخت نسک ودر داستان شیخ عطار ازسرتاپک ، همان تجربه زیبائی هوفری یان (دیو+ یانه) ، درگوهرخود انسانست . هرانسانی با دیدن این « پری = زیبائی » در« یانه= خانه وجا » درجان خود ، اززیبائیش دیوانه (دین) میشود .
همین تجربه را گرشاسپ (نیای رستم) درشنیدن آهنگهای زیبای موسیقی دردیدارسیمرغ میکند. همین تجربه را فرامرزو بانوگشسپ ، پسرودختر رستم ، دردیدن چهره زیبای شاه پریان برروی پرنیان گیسویش میکنند . اینها تجربه اصیل دین (دیوانه شدن از دیدن زیبائی ارتا درهرچیزی) هستند . اینه ها تجربه دین درایران بوده اند ، نه بستن قرارداد تابعیت ازامرونهی الله(بکن نکن) ، و ایمان آوردن به چنین امانتی . اینجا که حافظ خودرا « آدم ایرانی = نخستین تصویر انسان درایران » درمی یابد ، همین « دیوانه = عاشق زیبائی » است که چنین امانتی را نمی پذ یرد ، بلکه باقرعه ، به تصادف بارکشی اش به دوش او انداخته میشود . در وندیداد ، نخستین کارجمشید(نخستین انسان ایرانی درفرهنگ ارتائی) ،

ساختن خشت است . با خشت هست که مدنیت وحکومت ، تاءسیس میشود . وخشت ، که دراصل واژه « ایشتی= ishti» میباشد ، ازریشه « یاز، یازیدن » ساخته شده که به معنای مهروزری است . خشت ، آنچیزیست که همه را به هم پیوندد . در برهان قاطع میآید که « خشت ، نوعی ازحلوا هم هست که درمشکها وجاها ریزند تا یک پارچه وقرص شود » .

زیرا که به آمیزش ، یک خشت شود قصری
زیرا که شود جامه ، یک تار ، به آمیزش – مولوی بلخی

نزد حافظ ، خرد برضد عشق ومهر نیست . بلکه خردنیزباتجربه زیبائی ، تحول می یابد . تجربه زیبائی ، خرد را منقلب میسازد ، و بدینسان خرد به حقیقت زندگی، پی می برد

عقل اگر داند که دل دربند زلفش چون خوش است
عاقلان ، دیوانه گردند از پی زنجیر ما
درخرمن صد زاهد عاقل ، زند آتش
این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
خرد که قید مجانین عشق میفرمود
به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
منعم کنی زعشق وی ، ای مفتی زمان
معذور دارمت ، که تو اورا ندیده ای

خردی ، برضد عشقست که هنوز تجربه مستقیم وبیواسطه زیبائی را نکرده است . عقل هم ، تحول به عشق می یابد واین علت تباهی عقل نیست ، بلکه این تحول ، خرد را با خویشکاری گوهریش آشنا میسازد . خرد باید مهربورزد ، تا حقیقت را بشناسد . خرد درشاهنامه ، جفت جوی است . هرچیزی که با خرد ، جفت وانبازشد ، خرد را روشن وشاد میکند . اندامهای گوناگون حواس

که بینش خرد را پدیدارمیسازند ، همه زبانه های آتش جان یا همان « هوفری = عشق وزیبائی به » هستند . درشاهنامه ، انسان ، کلید همه بند ها شمرده میشود ، چون کلید شدن ، به معنای عشق ورزیست . خرد نیز تا روزی که زیبائی های نهفته درهرچیزی را نیافته و دل بدان نباخته است ، هنوز درست نمیاندیشد و نمیتواند آنها را بگشاید و آنهارا بشناسد .

آفریدنِ ملت وحکومت
برشالوده ِ« منشِ مردمی »

حافظ ،آفرینندهِ«منشِ مردمیِ»
ملّت وحکومتِ نوینِ ایران

==============================

پسندیدنِ آزارِجان انسانها ،
تنها گناه ، درفرهنگ ایرانست
« فرهنگِ رندی »
فرهنگ ایران،فرهنگ رندیست

مباش درپی آزار و ، هرچه خواهی کُن
که در« شریعت ما » ، غیرازاین ، گناهی نیست - حافظ
سرِمایه ِ مردِ سنگ وخرد
زگیتی ، بی آزاری اندر خورد - فردوسی

==============================

نیازردن جانِ انسان
بنیادفرهنگ ایرانست

«جان انسان » درفرهنگ ایران،

اولـویـت بــر
« ایمان به هرشریعت وایدئولوژی ومذهبی» دارد
==
انسان ، هرمذهبی وعقیده ای نیزکه داشته باشد
جان وخردش ، نباید آزرده شود

جان = جی+یان = خانه زندگی = خانه عشق = خانه خدا

فرهنگ ایران ، فرهنگ رندی هست

نیازردن جان وخرد ، شالوده فرهنگ ایران یا « فرهنگ رندی » است . چرا ، « شیوه رندی » ، فرهنگِ جوشیده ازکاریز گوهر مردم ایران بوده است وهست وخواهد بود ؟

درحافظِ رند ، این« منش مردمی » یا « بِـه منشی=بهمنشیِ» فرهنگ ایرانیست ، که بهترین عبارات خود را می یابد . « بِـه یا بِهی » ، نام زنخدای بزرگ ایران خرّم= بیدُخت= دی است (زهره = خدای زیبائی وعشق وشادی و فجرِروشنی) است . « بهمنشی » ، به معنای « همگوهروهم منش خدای خرّم یا زهره بودن» است .

فرهنگ ایران ، فرهنگ رندی هست . نام خدایان بزرگ ایران ، که نخستین عنصر یا فطرت هرانسانی هستند ، « رنـد » بوده است .

عمرخیام ، شیوه تفکر رند ی را دریکی از رباعیات خود ، بسیار دقیق وبرجسته ، عبارت بندی کرده است :

رندی دیدم ، نشسته برخنگ (اسب) زمین
نـه کفر و نـه اسلام و نـه دنیا و نـه دین
نـه حق ، نـه حقیقت ، نـه شریعت ، نـه یقین

اندر دو جهان ، کـرا بود ، زَهـره این ؟

کیست که چنین گستاخی وجسارتی داشته باشد که پشت به ایمان به همه مذاهب وعقاید ، و به آنچه همه آنها حق وحقیقت ویقین میدانند بکند ؟ چنین انسانی ، « رند » هست .

چون ، هیچکدام ازاین « ایمان ها » ، « دین او = بینش زائیده وجوشیده ازجان فردیِ خود او » نیستند که اصل زیبائی ومهراست . چنین انسانی ، همگوهرخدای ایران ، « رند آفـریس » هست ، خدائی که اصل مهروآشتی ودوستی وعشق درهرجانی درجهانست ، و اصل همیشه ازنو شوی وباززائی زندگی ، وشاد شوی ، واصل آفریننده جشن درگیتی هست .

این چهره تابناک خدای ایران ، دراندیشه های حافظ هست که میدرخشد و ازاین رو ، هرایرانی میتواند دراین آئینه ، باز، چهره زیبائی خود را ببیند ، و مست از دیدارخدایش (رند) شود . وانسان بادیدن این چهره زیبای خدائی که رند نام دارد ، درگوهریا فطرت خود هست که نمیتواند آزار هیچ جانی را ، چه کافروملحد ومشرک وبت پرست و چه عرب وچه ترک وچه .... باشد بپسندد .

آزردن هرجانی ، آزردنِ خود خدا هست

کشتن وآزردنِ به« حـق »،
کشـتـن وآزردن خودِ حـق هست
کشتن وآزردن به حق ، وجود ندارد
اخلاق درفرهنـگ ایران، برشالوده «پسندیدن» است

انسان ، هنگامی درپی آزردن نخواهد بود ، که آزردن را « نپسندد » . کشش ویازش ازگوهرمهر،به زیبائی درجان، « پسند » میباشد .

هرآن چیز، کانت (که آنت) نیاید پسند
دل ودست دشمن ، بدان در مبند - فردوسی

هنگامی از « مغزجان انسان » ، مهربه زیبائی درپدیده ها بجوشد ، آن را می پسندد ، نه خشمی را که سهمناک وآزارنده است . نپسندیدن ، با گزند رسیدن به جان ، کار دارد :

هرآن چیز، کان دورگشت از گزند
بدان چیز، نزدیک باشد پسند – فردوسی

کیخسرو میگوید که هرچند که دلم کینه کسی را بجوید ، ولی آن کاربد ، برضد پسندم باشد ، باو آن بدی را نخواهم کرد . پسند ، این کشش ژرف جان (بهمنشی) است :

چنین گفت کیخسرو هوشمند که هرچیز، کان نیست ماراپسند
نیارم کسی را همان بد بروی اگرچند باشد، دلم کینه جوی

درشاهنامه بیشتراز آنچه پسند جهان آفرین ، و آنچه نا پسند جهان آفرینست ، سخن میرود ، نه ازامر ونهی او . خدا ، امر به نیکی ونهی ازبدی نمیکند ، بلکه گوهرش ، نیکی (مهربه جان) را می پسندد ، و بدی (آزار وگزند به جان) را نمی پسندد . چون خدا نیزکه « جانان واصل ضدخشم است » ، همان کششی ویازشیست که درجان هرانسانی هست ، وانسان با داشتن همان گوهر ، می پسندد ونمی پسندد

نباشد پسند جهان آفرین که بیداد جوید جهانداروکین

« پسند وناپسند » که فرهنگ اخلاقی ایران برآن بنا شده است، برتصویر « همگوهری خدا با انسان درجان » استواراست ، نه برپایه « امرونهی خدای قدرتمند وعالم ، و اطاعت وتابعیت وتسلیم انسان جاهل وظالم وکنود، ازآن دراثر بیم ازخشم آزارنده او ».

جان ، که « جی + یان » باشد ، به معنای « خانه ومنشاء زندگی» و« خانه عشق » و « خانهِ خدای زندگی وزمان وموسیقی ورقص وشناخت » است . زندگی وعشق ، گوهر خود خدا درانسانست . آزردن هر جانی ، آزردن خودِ خدا ست . درفرهنگ ایران ، کشتن وآزردن هیچ جانی ، « به حق » نیست . کشتن به حق ، برضد اندیشه آزردن جانست . جانِ دشمن وکافروملحد و مشرک و مجرم وجنایتکارهم ، جانست ، وهمان ارج جان موءمن ودوست را دارد . جان دشمن هم ، جان خدای ایرانست . « آزردن » درفرهنگ ایران ، به معنای« آزردن جان» است . درفرهنگ ایران ، « رهائی ازگزند وآزارو درد » ، گرانیگاه اخلاق ودین بود ، نه رهائی ازگناهی که ازعدم اطاعت به الله پیدایش می یابد . « مباش درپی آزار» ، به معنای آنست که دراندیشه آزردن جان هیچ انسانی نباید بود . این ، تنها میزان کردار واندیشه وگفتاردرفرهنگ ایران است و آزادی برپایه پذیرش این اصل ، نهاده میشود ، و انسان ، ازآن پس ، آزاد است که هرچه میخواهد بکند .
به عبارت دیگر ، انسان ، آزاداست ، به شرط آنکه درکردار وگفتار واندیشه اش ، جان وخرد دیگران را نیازارد . جان هرانسانی ، هرچند عقیده وایدئولوژی ومذهبی دیگر داشته باشد ، گزند ناپذیر است . بدینسان ، انسان ، دیگر نیازی به امر ونهی ازهیچ مرجعی وقدرتی ندارد ، چون جان انسان ، « هوفریان = هو+ فری+ یان » ، خانه زیبائی وعشق نیکوئی هست ، خانه « عشق به زیبائی » هست . انسان ، درعشق به زیبائی ها ، نیکی وبدی را کم کم کشف میکند .

فرق نیازردنِ جان درفرهنگ ایران
با
مدارائی با دشمن (معتقتدان به مذاهب دیگر) دراسلام

درفرهنگ ایران ، جان ، اولویت بر« ایمان واعتقاد به مذهبی یا ایدئولوژی » دارد . جان ، مفهومیست فراگیر، که درچهارچهره یا نیروپدیدارمیشود : 1- بوی (خرد) 2- روان 3- دین 4- فروهر.
نیازردن جان ، به معنای نیازردنِ خرد وروان ودین (بینش زایشی ازنهاد خود انسان) وفروهر(پیوند مستقیم وبیواسطه باخدا یا جانان) است . دین درفرهنگ ایران ، ربطی به پدیده «ایمان » ندارد ، چون بینشی هست که مستقیم ازگوهریا فطرت خود انسان ، میجوشد و یقین گوهریست و آموزه یا بینشی نیست که بدان ایمان آورده میشود وبا آن عهد ومیثاق بسته میشود . به دین نباید ایمان آورد ، بلکه دین ، نیروی زایندگی بینش درخود هرانسانیست . مثلا بازداشتن جان (فروهر) ازپیوند مستقیم فرد انسان با خدا ، آزردن جان اوست. ایمان به این عقیده یا آن مذهب ، هیچ گزندی به اولویت جان نمیزند .
ازسوئی اندیشیدن با خرد ، که نگهبان جانست (نفی حکومت دیگری برانسان) برتری ، بر ایمان به هرمذهبی یا عقیده ای دارد . و پذیرش هرمذهبی وعقیده ای ، تابع « اندیشیدن خرد و تغییراندیشه اوست » . ایمان به هیچ مذ هبی ، حق سلب گزینش ازخرد انسان را ندارد . این خرد هست که ایمان به این مذهب یا آن عقیده را برمیگزیند وحق دارد آن را تغییر بدهد . ایمان به هرمذهبی ، جای « دین » را که بینش زایشی ازخود فرد انسانست نمیگیرد . بدینسان

، فرهنگ ایران ، حکومت یک مذهب وعقیده یا آموزه ای که خود را تنها حقیقت منحصربه فرد میداند ، نمی پذ یرد .
فرهنگ سیاسی ایران ، استوار برمفهوم « مدارا بودن یک حکومت مذهبی وعقیدتی نیست ، که خودرا دربرگیرنده حقیقت میداند . بلکه استوار برآنست که تخم خود خدا که اصل وبن حقیقت است ، درهمه انسانها ، همان « آتش جان او» هست که درخردش ، حق به گزینش درآزمایش دارد ، و دین بطور کلی ، آموزه آموختنی نیست ، بلکه سرچشمه حقیقت نیک وبد وزشت وزیبائی وداد وبیداد ، درخود او هست . فرهنگ ایران ، نه مدارائی حکومتی ، نه مدارائی فردی را میخواهد ، و اساسا داشتن مذهب وعقیده دیگر، جزو مقوله « دشمنی » نیست تا با آن مدارا باشد. هیچ عقیده ومذهبی ، دین من نمیشود . ایمان به مذهب وعقیده وایدئولوژی های گوناگون ، از دید فرهنگ ایران ، همیشه تابع « ارجِ جان انسان » است . دادن اولویت به « ایمان به یک مذهب ویا ایدئولوژی یا عقیده » ، نابود کردن « ارج جان انسانی » است که گرانیگاه فرهنگ ایرانست .
فرهنگ ایران، خواهان « مدارائی مذهبی وعقیدتی » نیست ، بلکه خواهان شناخت « ارج جان انسان » به عنوانِ (به کردارِ) برترین ارزش است که ایمان به مذاهب وعقاید وآموزه هارا فرعِ « ارجِ جان » میسازد . ازاین رو هست که « نیازردن جان » ، فقط نیازردن « زندگی بیولوژیکی » نیست.

این خشم (ترس ازقهرودرشتی وتجاوزگری)است که جان را میآزارد

آزردن ، از ریشه « زر= zar» برآمده که به معنای « خشمگین شدن و عذاب دادن » است. اصطلاح « خشم » درفرهنگ ایران ، به معنای « اصل قهرورزیدن وپرخاش کردن ودرشتی (خشونت) و ترسانیدن وکین ورزی است » . کسیکه میآزارد ، گوهرخشم (قهروخشونت وپرخاشگری وتهدید) دارد . ولی گوهر هرانسانی ، « بهمن= خرد ضدخشم » است که در « ارتای زیبا = هوچهره + وسرفراز+ و اصل راستی » پیدایش می یابد . « ارتا » ، همان « هُدهَد» است که سپس مرغ سلیمانش کرده اند، و فطرت وگوهرهرانسانیست.

سالها پیروی ِ « مذ هب رندان » کردم
تا به « فتوای خرد » ، حرص به زندان کردم
من به سرمنزل عنقا (سیمرغ) نه به خود ، بُردم راه
قطع این مرحله ، با « مرغ سلیمان » کردم

هدهد که « هوتوتک» باشد ، و به معنای « نای به = وای به » است ، همان « ارتا » هست که آتش جان هرانسانیست و چشمانش درتاریکی ، آب زندگی (آوه) را می بیند ، و هرانسانی را مستقیما به نیکی وبی آزاری و آشتی و زیبائی وسیمرغ ، راهبری میکند .ُگل ارتا ، که مرزنگوش باشد ، عین الهدهد خوانده میشود . درفطرت انسان « چشم هدهد » هست که میتواند درتاریکی های آزمایش وتجربه ، اصل نیکی وزیبائی وبی آزاری را که « سیمرغ » باشد بشناسد وبدان راهبری کند .

جمشید که درفرهنگ زنخدائی – ارتائی ایران ، نخستین انسان ، یعنی بن همه انسانها شمرده میشده است ، نخستین کاری را که میکند ، آنست که جهان را بی بیم میکند ، چون گوهر بهمنی (بهمنشی = هخامنشی = مینوی دوستی) دارد ، یا به عبارت دیگر، چون چشم هدهدی دارد . یعنی فطرتش ، هیچگاه به خشم ، روی نمیآورد تا بترساند . همه انسانها ، این فطرت را دارند که با قهرودرشتی وپرخاش وکین ، نمیترسانند ، چون ترس ، بدترین « آزار وجودی انسان » است .

انسان باید نترسد ، تا راست باشد . آنکه میترساند ، دروغ وریا وخدعه وتزویر ومکر و چنگ وارونه زدن را ، درجهان ، خلق میکند . وعظِ صداقت کردن ، به پشیزی نمی ارزد . جائی که مردم میترسند ، حقیقت وراستی نیست ، هرچند نیزکه همیشه درآنجا ، وعظ راستی وحقیقت شود . خدائی که بترساند، صداقت را درانسانها ، ریشه کن میکند . کسیکه میترساند ، خالق دروغ وریا وخدعه ومکر ونفاق است . راستی (صداقت = حقیقت) هنگامی واقعیت می یابد که دراجتماع ، ترس ازقهرودرشتی وپرخاش نباشد .

خشم است که مردم را میترساند و انسان درترس وبیم ، به ناچار، دروغ میگوید و ریا و خدعه وتزویرمیکند . و چون درفرهنگ ایران ، حقیقت (ارتا = بنیاد راستی) درفطرت خود انسانست ، هنگامی حقیقت ، می چهرد (ازگوهرانسان) پدیدارمیشود که ترس ازقدرت قهرآمیزو خشن وپرخاشگری نداشته باشد . راستی ، همین « درون نمائی یا شفافیت یا پاکی » یا به عبارت دیگر، اینهمانی گوهرانسان با پیدایش آن درکرداروانديشه وگفتار- است ، که درفرهنگ ایران « اشه » نامیده میشد . بوی خوشی که گل ها

وگیاهان (اسپرغم ها) میدهند ، بوئی که سودهِ مشک وعود و مورد وصندل وعنبربا ریختن بر آتش میدهند ، پیدایش راستی ، یعنی حقیقت آنهاست . آتش در درون گیاهان (اوُر وازیشت) و دردرون جان انسان (آتش جان = هوفری یان = زیبائی وعشق ، آتش جان) انسانست . ازاین رو همه آنها ، بوی آشتی وعشق وزیبائی میدهند . همه خدایان ایران ، اینهمانی با گلها وگیاهان ودرختان خوشبو دارند ، یعنی راست هستند و مهرمیورزند .
سیمرغ درشاهنامه ، برفرازسه درخت خوشبو خانه دارد ، یعنی بوی سه درخت 1- سروکوهی (شیز، عنبر) و2- عود قماری و3- صندل (غار= نرد= رند) باهمست . سیمرغ ، سه بوی سه درخت مهر است که باهم آمیخته اند . بوی ، که « مهرو آشتی و همآهنگی » باشد ، گوهر سیمرغ یا « وای = مرغ + باد نیکو+ خدا » میباشد که اصل پیوند دهنده درهرچیزیست . گوهرهرچیزی وهرانسانی که حقیقتش هست ، بوی « میدهد» و این بوی را نمیشود تسخیرو تصرف کرد وبازداشت . جلوِبوی دادن از طبیعت را نمیتوان گرفت. وازاین روهست که بوی هرچیزی ، نشان حقیقت (مهروآشتی) است . ازاین رونیزهست که حافظ میگوید:

واعظ ما ، بوی حق نشنید ، بشنو ، کاین سخن
درحضورش نیز میگویم ، نه غیبت میکنم

واعظ ، از امر ونهی وشریعت (امرونهی ، پیدایش خشم هستند که میترسانند) ، همیشه وعظ میکند و طبعا همه مردمان را ملول میسازد ، چون « بوی حق » را نشنیده است . نه واعظی در دوره ومحله سکنای حافظ ، بلکه وعاظ درهمه دوره ها ودرهمه جا ، بوی حق را نشنیده اند ، چون حقیقت را که مهراست ، مستقیما ازگوهر جانها ، نبوئیده است وبا آنها آمیخته نشده است . شناختن حقیقت ،

مسئله آموختن حقیقت نیست ، بلکه ، مسئله « بوئیدن مستقیم گوهر هر چیزبا حواس خود» هست ، نه حفظ کردن وآموختن وانتقال دادن این آموخته ها به دیگران . به قول فردوسی :

کسی که بوَد « سوده روزگار»
نیابد به هرکارش ، آموزگار

این « سودن = جفت شدن وآمیختن » با زمان (تغییرات گیتی) هست که برترین مرجع است .

بوئیدن ، شناختن مستقیم باهمه حواس انسانست

درفرهنگ ایران ، به « حس کردن بطورکلی » ، بوئیدن میگفتند . چون حس کردن ، درفرهنگ ایران ، جفت شدن یا آمیختن با گوهرِ نهفته در پدیده ها بود . همه حواس ، مانند بینی ، پدیده هارا مانند هوا(باد= وای = اصل زندگی و عشق) به درون جان خود ، می هنجند(می کشند) . دوسوراخ بینی ، بهرام ورام (دوبنٍ حفت باهم) بودند ، و شش یا ریه ، « پـَری » بود (تحفه حکیم موءمن) . این « وای نیکو» هست که دروزیدن ، بوی را که گوهرچیزهاست آشکارمیسازد ، و باخود، به شـُش انسان (جگرسفید) ، انتقال میدهد ، تا تبدیل به آتش جان (هو- فری- یان) بشود .اینست که « بودادن » ، معنای « جفت شدن وآمیختن ومهرورزی » داشته است . هنوزنیز به عمل گردافشانی درخت نرینه به خوشه درخت مادینه ، « بودادن ، بو داده » گفته میشود (دشتستانی، لاری ، لکی ...) . مهر، که آمیختن و همآهنگی وآشتی باهم باشد ، گوهرسیمرغ (= وای نیکو = فرن = پران = ارتا) و طبعا فطرت هرانسانیست که آتش جانش ، « وَه + <u>فرن</u> + افتار» است . اصل آفرینندگی

درهرجانی ، « نریوسنگ » خوانده میشود که نام دیگرش « هم بغی » یا « انبازی وهم آفرینی » است . درگزیده های زاداسپرم (30-43) میتوان دید که نریوسنگ (همبغ = اصل انبازی= باهم آفریدن= همخدائی) جان وبوی وفروهرو روان را که قوایِ نهفته دربن انسان هستند ، به هم می پیوندد وازنو زنده میکند . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران ، جوهراصلی وجوهرذاتی هرچیزی را « هم بونی = hambunih » میگویند .
چهاربُن (همان چهارنیرو یا چهارپر) درانسان باید با هم همکاروانبازشوند تا زندگی را ازنو بیافرنیند . مثلا گاهنبازششم که تخمیست که جهان ازنو ازآن آفریده میشود « همسپاهی = hamspa-maidya » نامیده میشود که به معنای آنست « همه باهم دریک گروه باهمند ». سیمرغ که همان ارتا (یا فرن، یا وای نیکو)، خدای ایرانست وخوشه ایست که تخم همه انسانها وزندگانست ، درهمه پیدایش وتجلیاتش، بیانگر این اصل آشتی ومهروهمآهنگی وپیوستگی وهمآفرینی است.درگرشاسپ نامه ، سیمرغ بانا ی منقارش،نماد همآهنگی نواهای ابزارگوناگون موسیقیست. نای منقارش ، سوراخهائی دارند که باهم یک ارکستر هستند .

بهم صدهزارش خروش ازدهن
همی خاست ، هریک به دیگرشکن
تو گفتی ، دوصد بربط وچنگ ونای
بیک ره شدستند ، دستان سرای
فراوان کسی ، ازخوشی آن خروش
فتادند وزیشان ، رمان گشت هوش

این همآهنگی وهمنوائی نواها ، همه را رقصان ومدهوش میکند. سیمرغ درتجلی دیگر به گرشاسپ ، همآهنگی و پیوستگی رنگارنگی و گوناگونی گلها ست .

پدید آمد آن مرغ هم درزمان
ازوشد ، چو صد رنگ فرش ، آسمان
چو باغی روان درهوا ، سرنگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو تازان کُهی ، پر گل ولاله زار
ز بالاش ، قوس قزح ، صد هزار

سیمرغ ، گوهر رنگین کمان دارد ، چون « کمان بهمن = اصل آشتی » است و فرش پرنقش است . فرش که نماد همآهنگی نقشها ورنگهاست ازاین رو « فرش » نامیده میشود ، چون مانند سیمرغ ، بیان « فرشگرد = نو وتازه شوی » هست .

و در داستان بانو گشسپ (بانوگشسپ نامه) ، شاه پریان (غین = ابرسیاه وباد= وای ، که همان سیمرغست) ، سرپوشی ازپرنیان دارد که حاوی نقش زیبای دخترش (بیدخت = خرّم = زِهره) است . سرپوش چیست ؟ آنچه سررا میپوشاند ، همان مو وگیسووزلف وطره وجعد است . درمتون پهلوی دیده میشود که مو ، اینهمانی با گیاهان داده میشود . دراصل خود واژه « موی » نیز ، همان نای بوده است (موئیدن = نالیدن هردو با نی هستند) که دراصل رد همه گیاهان شمرده میشده است . گیسو ، معنای « مجموعه گیاهان و گلها ودرختان (باغ ، گلستان وچمن ..) را دارد ، وخوشه است که ابربهاری درباریدن وباد(وای) در وزیدن، به روی زمین وسرکوهسار، پرنیان منقش میپوشاند . چنانچه این اندیشه نزد شعرای ایران باقیمانده است :

باز آمد آن بهار توبه شکن
پرنیان گشت باغ وبرزن وکوی- رودکی
چون پرند بیدگون ، برروی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار- فرّخی

نخستین بخش سقف آسمان ، فرّخ (رام = بیدخت = زهره) بود و زمین که آرمئتی باشد ، فرخ زاد خوانده میشد . به عبارت دیگر، آسمان ، زمین خرّم را میزاید . و برای همین فرّخ است که حافظ میسراید :

نسیم مشک تاتاری خجل کرد   شمیم زلف عنبربوی فرّخ
اگرمیل دل هرکس بجائیست
بود میل دل من ، سوی فرّخ
غلام همت آنم که باشد   چوحافظ ، بنده وهندوی فرّخ
درمجلس ما عطرمیآمیز که مارا
هرلحظه زگیسوی تو، خوشبوی، مشام است

به همین علت نیز، گیسو، خوشه (سنبل) خوانده میشود و در مُهره ای که ازکرمان بدست آمده (هزاره چهارم پیش ازمیلاد) ، گیسوی زنخدا، با سه خوشه اینهمانی داده میشود . درمتون پهلوی ، گیسو با سه خدای گوناگون اینهمانی داده شده اند که عبارتند از 1- امرداد 2- کیوان (زحل) و3- ارتا (درروایات فارسی) . درواقع ، گیسو که درسه رشته بهم بافته میشوند، اینهمانی با همین مهروپیوستگی وهمآهنگی سروکاردارد . چنانکه عبید زاکان،زحل را درقصید اش ، خداوند « خرقه وزنار= کستی » میداند وهردو ، نماد مهروپیوند هستند . ازاین رو همیشه گیسو وزلف ومو ، بوی مهر میدهند :

به بوی نافه ای ای کاخر، صبا زان طره بگشاید
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها – حافظ

عمریست تا ززلف تو، بوئی شنیده ام
زان بوی ، درمشام دل من هنوزست ، بو – حافظ
من ازافسون چشمت مست واو ازبوی گیسویت
زهی همت که حافظ راست از دنیی وازعقبی
آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون عود ، گو برآتش سودا ، بسوز وساز
خرد که قید مجانین عشق میفرمود
به بوی سنبل (خوشه) زلف تو گشت ، دیوانه
به بوی زلف ورخت ، میروند ومی آیند
صبا ، به غالیه سائی و ، گل به جلوه گری

چرا گوهرسیمرغ ، درشاهنامه اصل آشتی ومهرودوستی وعشق است؟

بالاخره این اندیشه که گوهرسیمرغ (که بُن هرانسانی نیزهست) ، آشتی ومهروپیوند وعشق است ، در تصویری که درشاهنامه ازسیمرغ شده ، نیزبازتاب میشود . درشاهنامه ، سیمرغ ، همآهنگی و آمیختگی بُوهای خوش (خوشبویه ها) است که اوج پیکریابی سراندیشه « مهروآشتی » است . به عبارت دیگر، سیمرغ ، پیکریابی « رندی » است که در« درِ مهر = دیرمهر= آتشکده » ، میسوزاندند تا فضای مهر سیمرغ راَ ، ازمهرو دوستی ، پرکنند . حافظ اصطلاح « دیررند سوز » را ازاین زمینه گرفته ، چون در دیر(آتشکده ،درمهر= دیرمهر خوانده میشد، چون آتش درمرحله نخست، تابش یا گرما یعنی مهربود وسپس روشنی) و درآتشدان یا « سنبله زر » ، رند= که مورد و صندل و برگ بو، و عود باشد

میسوزاندند. درشاهنامه اندیشه مهروآشتیِ سیمرغ ، در آمیزش بویهای خوش ، که ازسه 1- درخت برگ بوی (غار= دهمست = نرد= صندل) و 2- شیز(دراصل ، سروکوهی = اردوج یا پیرو بوده است) و3- عود قماری برمیخیزد ، پیدایش می یابد .
وایِ به (سیمرغ) که آذرفروز است دروزیدن به چیزها ، گوهر آنهارا که « ارتا یا پرن یا هوفری » هست ، آشکارمیسازد وباهم میآراید . ازاین رو « بوی » و « روان » ، دوبخش یا دونیروی به هم پیوسته در بن انسان هستند ، چون روان (ur+va) که آتش افروخته (ur) ازوای (vaay) است ، بوی مهر را ازگوهر انسانها ، آشکار(اشه) وپدیدارمیسازد . اینست که درشاهنامه دیده میشود که سیمرغ ، اصل پراکنده کننده بوی مهرو آشتی است ، که خرد را درشادی فراوان غرق میکند (مدهوش= مد+ هوش = هوشی که سرشارازشادی میشود) . ایرانی ، خدا را ، دربوی مهری او که جهان را فرامیگیرد و استشمام میکند و ازفروهنجیدن آن همیشه ازنو، زنده میشود و به شناخت مستقیم حقیقت میرسد ، درمی یابد .
هنگامی که سام به آشیانه سیمرغ نزدیک میشود ، که زال وبچه سیمرغ درآنجا باهم وهمال همند (همال درسغدی ، هم ارتا ham-artha میباشد) بوی مهر به او میوزد :

بدو اندرو، بچه مرغ وزال تو گفتی که هستند هردوهمال
همی بوی مهرآمد ازباد اوی
بدل شادی آورد ، از یاد اوی

و هنگامی سیمرغ ، زال را برای پدرش که درآغاز، اورا دورافکنده وبه دست مرگ سپرده بود ، باز میآورد :

بپرید سیمرغ و برشد به ابر همی حلقه زد برسر مرد کبر
زکوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را درکنار

زبویش ، جهانی پرازمشک شد
دودیده مرا با دولب خشک شد

اینکه فرزندی را که سام به مرگ سپرده است ، اکنون خداوند بجای کیفردادن به سام ، با مهر، باز میدهد ، واین تجربه تکان دهنده ، برای سام ، تجربه اوج مهرورزیست ، چون او چنین انتظاری را نداشته است .

زمهر وی و ، بویه پور خویش
خرد درسرم ، جای نگرفت بیش

به پیش من آورد ، چون دایه ای که ازمهر باشد ورا مایه ای

سیمرغ درمقابل قاتل ، بجای قصاص او وخشم ورزیدن با او ، مهرمیورزد . همینسان ، هنگامی سیاوش که یکی ازپیکریابی های خود سیمرغست ، به فرمان افراسیاب کشته میشود وخونش برزمین ریخته میشود ، ازخون سیاوش ، کین ورزی وکین توزی و انتقام خواهی و قصاص نمی روید ، بلکه درخت نرد (صندل = برگ بوی = ماه بهشتان = رند) ، درخت مهرودوستی وعشق ورندی میروید ، که یکی ازسه درخت مهراست که آشیانه سیمرغ میباشد . با ریختن خون سیاوش :

همه خاک آن شارسان ، شاد شد گیا برچمن ، سرو آزاد شد
زخاکی که خون سیاوش بخورد
به ابراندر آمد ، درختی ز« نرد = صندل= برگ بوی »
نگاریده بر برگها ، چهر او
همی بوی مشک آمد از مهر او

ازخون سیاوش ، درختی رُست که همه برگهایش همان فرشگرد و باز زائی سیاوش(سیور+ شان) = سیمرغ بودند. این همان اندیشه برخاستن سیمرغ ازخاکسترش هست .سیمرغ ، اصل بازرائی مهر

وآشتی ودوستی وعشق است . سیمرغ ، سوخته وکشته میشود ، ولی قصاص وعذ اب دوزخ وکیفروکین توزی نمی آورد ، بلکه ازنو ، مهرودوستی وعشق او هزاران برابر میشود . به این پدیده « پیروزی » گفته میشد .

این « بـو که گوهرمهراست » ، انسان هارا برمیانگیزد و بیدارمیکند . نام « بودا » ، که همین واژه « بوی » هست ، به معنای « بیدار» است. « but» دراوستا ، به معنای 1- بوئیدن 2- عطرآگین ساختن 3- بوبردن وآگاه شدن 4- بیدارکردن وبیدارشدن و5 – برانگیختن و 5- بخور دادن را دارد (یوستی) . با افروختن بوی گوهرچیزها که « ارتا = هوفری = عشق ودوستی نیکو» هست ، انسانها ازحقیقت ، برانگیخته میشوند ، ازحقیقت آگاه میشوند ، درحقیقت وخدا ، بیدارمیشوند، یا به عبارت بهتر، « بود » می یابند . این بوی مهر که گوهر خدای ایران سیمرغ (وای به ، ارتا ، فرن =) هست ، هرانسانی را منقلب و بیدارمیکند . اینست سیمرغ ، جهان را پرازبوی مشک میکند . مشک دراصل به بوی همه گیاهان گفته میشده است . مشک ، بوی ویژه سیمرغست . چون با وزیدن ، گوهرهمه گیاهان را میافروزد و آشکارمیسازد و طبیعت را بیدارمیسازد . ومشک دراصل به معنای بوی خوش همه گیاهان بوده است .

چون کائنات، جمله به بوی تو زنده اند
ای آفتاب (آفتات هم ارتا هست) سایه زما برمدارهم
برسرتربت من ، بی می ومطرب ، منشین
تا به بویت ، زلحد رقص کنان برخیزم

راه طلب(جستجوی حقیقت وسیمرغ) خاکیست که بوی عنبرمیدهد و این بویست که به « بهروزی » میکشد

غبار راه طلب ، کیمیای بهروزیست
غلام دولت (به معنای سعادت) آن خاک عنبرین بویم
وبو که اینهمانی با مهرنهفته درگوهرجان دارد ، درزُهد،نیست
ززهد خشک ملولم ، کجاست باده ناب
(باده ، آتشیست که بوی مهروراستی را درانسان میافروزد)
که بوی باده ، مدامم ، دماغ تر دارد
اگربه باده مُشکین ، دلم کشد ، شاید
که بوی خیر، ززهد وریا نمی آید
این بوی گل (ارتا = گلچهره) است که مهررا دردل برمیانگیزد
برخاست بوی گل ، از درآشتی درآی
ای نوبهار ما ، رخ فرخنده فال تو

با این بوی مهر است ، که جانها وخردها، بیدارمیشوند . چرا سروش که آورنده اندیشه (= فرمان) بهمن یا آسن خرد از ژرفای تاریک ضمیرانسانست ، انسان را بیداروهشیار(اوشین گاه) میسازد ؟ چونکه سراسر وجودش بوی مهر میدهد . درشاهنامه درباره سروش میآید که

چوشب تیره ترگشت از آنجایگاه
خرامان بیامد یکی « نیک خواه »
فروهشته ازمشک ، تا پای موی
به کردار حور بهشتیش ، روی
سروشی ، بدو آمده از بهشت   که تا بازگوید بدو، خوب وزشت
که تا بندها را بداند کلید   گشاده ، به افسون کند ، ناپدید

نیکخواه ، ترجمه « خجسته » است که گل همیشه بهارمیباشد . سروش دارای مویا گیسوی مشکین هست که ازسرش فروهشته وتا پایش را پوشیده است . سروش ، سراسروجودش، بوی مشک میدهد

. ازاین رو هست که همیشه بیداراست و همیشه انباشته ازمهربه جانهاست و هرجانی را ازخطرآزرده شدن ، آگاه میسازد و بر میانگیزد و برای هرانسان با همین بوئیدن « کلید شناخت خوب وبد » را میآورد . هرانسانی ، ازبوی سروش که ازنزد بهمن (اصل آشتی وهمآهنگی درگوهرانسان) میآید ، کلید شناخت خوب وبد را می یابد .

گفتم که بوی زلفت ، گمراه عالمم کرد
گفتا اگر بدانی ، هم اوت ، رهبر آید
مدامم مست میدارد نسیم جعد گبسویت
خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت
من وبادصبا مسکین دوسرگردان بی حاصل
من ازافسون چشم مست و او ازبوی گیسویت

این مستی ، انقلاب وجودی انسان در بیدارشدن ازمهراست . این بوی هست که گوهرهمه انسانها را بسوی سیمرغ میکشد . افروختن این بو درگوهرانسانها نیزهست که سیمرغ را بسوی انسانها میکشد.

حافظ و رند الحمی

انت روائح رند الحمی و زاد غرامی
فدای خاک در دوست باد جان گرامی - حافظ

حافظ میگوید که ای دوست ، تو بوهای خوش « رند درآتش گداخته » ریخته شده ای ، که عشق را درمن میافزائی . « رند » که شریعت وطریقت « رندی » شده است ، بوهای خوش درختان برگ بو(صندل) ومورد و عود هستند که هرسه « رند » نامیده میشده اند و آنان را سوده یا رندیده ، در آتشدان یا آتش میریخته اند تا

بوی مهر، جهان را پرکند . این درختان اینهمانی با خدایان مهرو دوستی وعشق داشته اند . خود سیمرغ درشاهنامه برفراز، همین سه درخت ، آشیانه دارد. اینست که رندی ، طریقت وشریعت ومذهب این خدایانست که اصل مهری وعشق ودوستی بوده اند که جهان وزمان وزندگی را میآفرینند . « رند الحمی » درشعر حافظ ، اشاره به این خداهست که محبوبه ومعشوقه اوست . چون این درختان خوشبو که « رند» نامیده میشدند اینهمانی با این خدایان داشته اند . « حمی » ، گرمای آفتابست . « حم » به معنای گرم کرده ، تافتن به تنورآتش وگداختن ، ودنبه وپیه گداخته است . رند که برگها وچوبهای رندیدهِ این درختان خوشبوی است ،درآتش گدازان افشانده میشد و بوی مهر از آنها برمیخاست ، که اینمهانی با مهرودوستی وعشق داشت . با همین بوی ازریختن رند درآتشدان (مجمر) بود که خدا (سیمرغ ، ارتا ، خرّم) را فرامیخواندند . سوختن پرسیمرغ نیزهمین « فراخوانی سیمرغ با بوی پر خودش » هست (پر= برگ) که برگهایا چوب درختان خوشبو میباشد که اینهمانی با سیمرغ دارند . و « حمی » درعربی به « محل اقامت معشوقه که دست هیچکس بدان نمیرسد میباشد » . و زال ، هنگامیکه رستم ورخش درنبرد با اسفندیار بسختی خسته وآزرده شده اند، با ریختن همین رند ها درسه مجمر، سیمرغ را به یاری میخواند تا با مهرش ، جان آزرده رستم ورخش را از درد رهائی بدهد . زال درفرازکوه :

به پیشش سه مجمرپرازبوی کرد
زخون جگر، بر دو رخ ، جوی کرد
بدو گفت سیمرغ ، شاها چه بود
که آمد ازین سان ، نیازت به دود

سیمرغ ، مهربه همه جانها میورزد ، چون خودش « جانان = خوشه همه جانها» است ، وهردردی وآزاری به هرجانی ، درد وآزاراوهست . اینست که برضد هرگونه آزاری هست و اصل آزار ، درفرهنگ ایران ،« خشم » نامیده میشود که به معنای « قهرو پرخاش وپرخاشگری وترساندن وکین ورزی » است . اینست که « بهمن وارتا وسروش » ، ضدخشم ، یعنی ضد آزاربه هرجانی (ولو دشمن وکافرو مجرم وملحد ... باشند) هستند . درفرهنگ ایران ، این سروش (آورنده اندیشه ازبهمن ، اصل آشتی وشادی) که فرمان میآورد ، خودش سراپای بوی مشک میدهد ، یا بسخنی دیگر، گوهرمهراست (نیکخواه = خجسته = ارتا) و واژه « فرمان » ، به معنای « امروحکم ازقدرتی » نیست ، بلکه به معنای « اندیشه ازخردبهمنی خود انسان » است . ازآنجا که « ترس » درفرهنگ ایران ، تجلی یا پیدایش خشم(قهروپرخاش ودرشتی) است ، جان وخرد (اخو، ارتا وبهمن = فطرت) انسان را می آزارد . پس قدرتی یا الهی که با ترساندن ، ازانسان ، عمل واندیشه وگفتارنیکو میخواهد ، نخست خودش کارشرّ میکند ، و این شرّ را وسیله رسیدن به خیر میداند . بنا براین شریعت رندی ، درتضاد با شریعت اسلامست ، و این شریعت وطریقت ومذهب حافظ است .

شریعتی که برپایهِ ترساندن (آزردن) نهاده شده

اکنون نخستین پیام الله به رسولش محمد اینست که « قم فانذر = برخیز ومردم را بترسان » . با انذ ارورارهاب و ترساندن وبیم کردنست که مردمان ، ایمان به شریعت اسلام میآورند . و فقط با ایمان آوردنست که الله نسبت به آنها « رحمان ورحیم » است ،

وگرنه درکفر(ایمان نیاوردن به شریعت او) ، دچار عذاب وشکنجه ونابودی خواهندشد ، چانکه سراسر بشربی ایمان ، با طوفان نوح ، نابود گشتند . الله مقتدر، « رحیم » است ، رحم میکند و رحم ، به کلی با « مهر» فرق دارد . رحم ، پدیده ایست که با قدرتمند کاردارد . رحم ، ویژگی قدرتست ، نه عشق . نیک وبدی که استوار برترسیدنست (امر به معروف ونهی ازمنکر) و بکُن نکُن است ، ضرورتا به « ریا وتزویرو مکروخدعه وتظاهر دراطاعت » میکشد ، که برضد فرهنگ ایرانست که برپایه « راستی = حقیقت » بناشده است .

بنا براین ، شریعتی که حافظ ازآن درغزلش صحبت میکند ، شریعت اسلام نیست . او رندی را نیز مذهب وطریقت وکیش وشیوه می نامد . شریعت اسلام ، با همین نخستین رسالتی که محمد دارد ، درپی ترساندن وآزار رسانیدن است . جائیکه بیم وترس هست ، خشم (قهروپرخاش وخشونت وتهدید) هست ، وجائیکه ترس ازخشم هست ، دروغ وتزویروخدعه وریا (بی حقیقتی وضد حقیقتی) هست . ولی فرهنگ ایران ، برترس از خشم (غضب ورحم) الله بنیاد نشده است ، بلکه بر عشق به اصل زیبائی در هرجانی درگیتی بنا شده است. تقوا ، عمل واندیشه ایست که پیایند همین ترس وخوف ازغضب الله است . فرهنگ ایران ، برکشش ویازیدن به زیبائی ها ، دربُن همه چیزها درگیتی بناشده است . نیکی ، انچیزیست که درگوهرچیزها وانسانها هست ومیکشد. نخستین عنصرهرچیزی ، یا آتش جان هرانسانی ، « ارتا » هست که ویژگی فطریش ، « هوچهره = زیبائی= حُسن = خوبی » و « سریره = زیبائی = حُسن = خوبی» است . ارتا ، هوچهره وسریره هست . این « عشق یا کشش یا یازش به زیبائیِ گوهرخدائی

هرچیزی » است که انسان را « خواستارجهان یا گیتی » میکند . انسان ، خواستار جهان وزندگی درجهانست ، به عبارت دیگربه زیبائی ها درگوهر همه چیزها درگیتی ، مهرمیورزد وآنهارا میکاود و میزاید وپدیدار میسازد . این عشق به زیبائی در درون چیزها درگیتی ، « خواستارجهان بودن » ، خوانده میشد که امروزه بدان « سکولاریسم » میگویند . به عبارت دیگر، انسان ، زیبائی خدا یا اصل جهان را در « آینه گیتی » میدید و انسان ، ازهمه آنها ، خواستگاری وخواستاری میکرد . این کشش ویازش به زیبائی اصل خدائی درهرچیزی درگیتی ، وپدیدار ساختن زیبائیها ازگوهر انسانها وطبیعت ، « رندی » خوانده میشد .

« رنـد » ، عاشق تجلی یا پیدایشِ اصل زیبائی ازگوهر هرچیزی درگیتی ، درهمین جهان مادی هست ، که بیخ وبُن شادی میباشد ، واین تجلی یا پیدایش ، همان مفهوم « راستی یا اَشــه » هست . « ریا وتزویرو خدعه ، که جدا ناپذ یر از ایمان به الله ترساننده وانذار وارهاب کننده » است ، درست درمقابل این « راستی » میایستد ، که استوار بر « رندی = عشق ودوستی به زیبائی درطبیت چیزها » است.باده یا می یا بگمزیا نبید ، درفرهنگ ایران،نیروی انگیزنده « آشکارشدن گوهرزیبای انسان درراستی وشادی » است .

ریا ، حلال شمارند و جام باده ، حرام

زهی طریقت وملت ، زهی شریعت وکیش

پس این « شریعتِ مای حافظ » ، چنین شریعتی نیست . درست ، جانِ رنـد که « اصل عشق ودوستی ویازش به زیبائی » هست ، ازاین ریا درهرزهدی ، به سختی فرسوده و ملول وآزرده میشود ، که باز آتش اشتیاق به راستی (صداقت = حقیقت) را درو شعله ورمیسازد :

ریای زاهد سالوس ، جان من فرسود
قدح بیارو ، بنه مرهمی براین دل ریش

با سلطه شریعت اسلام با شمشیر و قساوت بی نهایتی که نشان دادند ، کسی دیگر جرئت آن را نداشت که نام « خرم دین » را بکار ببرد ، و بنا چار ازنامهائی بهره مند میشد ند که فقط آشنایان با فرهنگ ایران آن را هنوز میشناختند . « رند » یکی از این اصطلاحات بود. « رند » کیست و « رندی » ، چه مذ هب وطریقت و شریعت وکیش وشیوه است ؟ رند ، ازیکسو، نام اصل عشق ودوستی درفرهنگ ایرانست که بُن آفریننده جهان وزمانست .
وایرانی از این « رندی که اصل عشق ودوستی ومهرو آشتی » است ، هیچگاه دست نکشیده است ودست نخواهد کشید :

از دم صبح ازل ، تا آخرشام ابد
دوستی ومهر، بریک عهد ویک میثاق بود
روز نخست ، چون دم رندی زدیم وعشق
شرط آن بود که جز این « شیوه » ، نسپریم

مفهوم « رند ورندی » ازکجا آمده است ؟

رندی ، شیوه زندگی و منش مردمی ایرانیست که ریشه درفرهنگ کهنش دارد .این مفهوم « رند ورندی » ازکجا آمده است ؟ خدایان ایران ، همگی ، اینهمانی با گیاهان وگلها ودرختان وخوشه ها داشته اند . ازاین رو گوهر و نهاد همه این خدایان ، « رنگ وبوی » بوده است . رنگ ، شیرابه همه گیاهان بوده است و همه ، « بوی مهرو آشتی ودوستی وعشق » میداده اند . این رنگ وبوی ، ازهم جدا ناپذیربودند . چنانکه معنای خود واژه « بوی » ، درترکی ، به

معنای رنگ است . ودرترکی به شنبلید (حلبه= ال+ به) بوی یا بوی ئوتی گفته میشود وشنبلید ، اینهمانی با خدای روز23 دارد که « دی به دین » باشد ومردم این خدا را « جانفزا » میخواندند . دی به دین ودی به آذر و دی به مهر، هرسه ، سه چهره دی = آذر+ دین+ مهر را نشان میدادند ، و دی که همان مهر وهمان خرّم وهمان « بـه = بهی » است ، خوشبو هست . ازاینگذشته ، واژه « گون=gaona= gun » نیز ، هم معنای رنگ وهم معنای بوی راداشته است . هوگون (vohugaona =hugun) که به رنگ زیبا و چوب خوشبو گفته میشود ، نام درخت صندل (برگ بوی = غار) و نام « کندرهندی» است که « بهروج » باشد. صندل درخت خوشبوئیست که برفرازش آشیانه وخانه سیمرغست . و بهروج (بهروز) هم نام زُهره (بیدخت = خرّم) وهم نام بهرام است . بوی کندر، پیکریابی عشق بهرام ورام(زهره) باهمست . کندر(بهروج) ، درایران به صمغی (ژد) گفته میشد که ازدرختان تیره سرو فراهم میشد . ودودرخت برگ بو وسرو ، درختان « همیشه سبز» هستند . ازاین رو « وهوگون = هوگون » ، هم خوشبو وهم خوشرنگند.

هرروزی درتقویم ایران ، اینهمانی با خدائی ورنگی وبوی خوشی وآهنگ موسیقائی ویژه ای داشته است . « رند » ، نام درختان وگیاهان خدایان آفریننده گیتی درایران بوده اند ، که اصل عشق ودوستی وآشتی ومهروخرّمی وجشن وشادی بوده اند ، که با آن ، گوهرجهان را سرشته اند . اینست که بوی برگ وچوب این درختان ، مهر وآشتی ودوستی و خرّمی وشادی بوده است .

« رند » بهlaurier = Lorbeerbaum درخت برگ بوی گفته میشود که نامهای گوناگون دیگرهم دارد . ازجمله نامهای آن غار و

« نـرد » وماه بهشتان و « دهمست = دَهما + اُست » است . دهما ، یکی ازنامهای خدای روز بیست ونهمست که نامش « مرسپنتا = ماراسفند » میباشد(درعربی ، معنای دهما باقی مانده است ، ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، این معنا ، حذف شده است . یزدانشناسی زرتشتی با خدای روزبیست ونهم ، دردسرفراوان داشته است) دهمست (ربطی به ده تا مَست ندارد) بلکه به معنای « تخم خدای مهرودوستی وعشق»است . درشاهنامه ،هنگامی خون سیاوش را به زمین میریزند ، ازآن درخت نرد که همین درخت همیشه به غایت سبزوخوشبویست ،میروید که تا بآسمان میبالد . نام دیگردرخت برگ بوی « سندل = سند+ ال » است . لانه سیمرغ برفرازکوه البرز ، روی سه درختِ 1- شیز(سروکوهی = پیرو= اردوج) ، و2- سندل ، و3- عود قماری بنا شده است . ودربررسیهای گسترده ، دیده خواهد شد که درست « سندل » ، به معنای « زنخدای عشق ودوستی » هست و واژه « پسند » و« خرسند » نیز ، ازهمین پیشوند « سند » ساخته شده است . درخت برگ بو یا رند ، اینهمانی با روز بیست ونهم درهرماهی دارد . خدا ی این روز ، مرسپنتا = ماراسفند نامیده میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، بجای آن « مانترا سپنتا » میگذارد و آنرا کلام مقدس اهورا مزدا تعبیروترجمه میکند. البته روزهای ماه ، همه اینهمانی با خدایان ایران داشته اند و نادرست بودن این ادعا وترجمه ، ازهمین نکته فاش وآشکاراست . « مرسپنتا » به معنای « اصل افزاینده مهروپیوند » است (سپنتا ، به معنای افزاینده است ، مراجعه شود به یوستی) . مـریا مار یا اَمر ، همان پیشوند « مردم = مرتخم » ، « مرسین = مرسئنا = مورد » و « امرداد = امر+ تات » میباشد . درعربی یکی ازنامهای ابلیس ، شاه پریان= ارتا (هوفری ، آتش جان = هوفری یان) ، خدای

مجوس ، « ابومره » و « عمرو » هست که همان « امرو » باشد ، که یکی ازنامهای سیمرغ است . خدای روز بیست ونهم ، سیمرغ است که اصل پیوند وعشق ودوستی وزناشوئی میان « رام جید = روز بیست وهشتم » و « روزسی ام ماه = بهرام » است . یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که نامهای این سه روزرا تا میتواند تحریف ومسخ کند ، تا تصویر نخستین پیدایش زمان وجهان را درفرهنگ ایران ، تاریک سازد . چون این سه روز آخرهرماهی ، باهم ، اصل پیدایش جهان وزمان وزندگی ازنو هستند . جهان وزمان ، ازاین سه تخم ، فرشگرد می یابد .

جهان وزمان ، ازخواست اهورامزدای زرتشت ، خلق نمیشوند ، بلکه از« تخم عشق ودوستی میان دوبُن » میرویند . به عبارت دیگر سیمرغ که همان « رند » باشد ، اصل پیوند میان رام وبهرام ، میان زهره (بیدخت) وبهرام هست و ازاین « جفت شدن دوبُن باهم »، که همان عشق ورزی « گلچهره واورنگ » حافظ باهم باشد ، جهان زندگی وزمان ازسرپیدایش می یابد . اینها باهم،« چکاد درخت زمان » یا « چیترآکات = چهرآزاد = تخم برفراز » میباشند،و ازاین بُن ،که عشقِ رام(زهره = بیدخت) وبهرام باهمست ، جهان وزمان ، آفریده میشود .

این اصل پیوند ومهر ودوستی میان زُهره وبهرام ، همان « رند » یا همان « سیمرغ = مرسپنتا = ماراسفند » است . مَر یا مار ، دراینجا ، معنای « مهروعشق ودوستی » دارد که سپنتا (= افزاینده = اف + زاییدن=af+zaayitan) میباشد . یزدانشناسی زرتشتی این واژه را به « مقدس » تعبیر میکند . این زنخدا ، رند افریس هم نامیده میشده است . دربرهان قاطع درباره واژه « رند افریس » میآید که این واژه به معنای « پادشاه پادشاهان و کنایه ازپروردگار»

است و سپس میآید که « درختی است که بارآن درخت ، مرغ است » . اینها اشاره وکنایه از« سیمرغ » است .

رند ، نام سه درخت خوشبویست که اینهمانی با خدایانی دارند که اصل مهروشادی هستند

رند ، نامیست که به سه درخت بویا گفته میشود که نقش بزرگی درزندگی ایرانیان داشته اند . یکی به درخت صندل گفته میشود که درآنچه رفت ، توضیح داده شد . دیگر، به درختچه « مورد»
گفته میشود که درخت نخستین روز هرماهیست وبوی خدای این روز را میدهد ،وسه دیگر، نام درخت عود است که بوی نخستین عشق آفریننده جهان را میدهد،و آن اقتران هلال ماه با خوشه پروین است . ودرست سرهرانسانی که ماه پُر برفراز سروهمیشه سبزاست ، همین « عود » میباشد که برفراز آن و صندل وسروکوهی ، آشیانه سیمرغ است . شناخت این سه درخت رند که بویشان ، زمان وجهان وزندگی را میانگیزد وبیدار میسازد ، گوهر« شیوه یا کیش رندی » را مشخص میسازد .

رنـد = صندل + مورد + عـود

رنـد=عطرمُثلث=بویِ مهرازبُن هستی

رند=صندل= مَرسئنا=اصل دوستی ومهردرزمان
رند= مورد= خرّم= اصل آفریننده جشن درجهان
رند=عود=بُن ِمهردرجهان=اقتران ماه با پروین

رند، بوی خوش سه درخت بویا هست که پیکریابی اصل مهرودوستی در بُن زمان و دربُن آفرینش گیتی هستند ، که با هم میآمیزند و زندگی را ازنو بیدارو تازه میکنند (فرشگرد = تازه شدن زندگی ازنو) . این اندیشه آمیزش سه بوی خوش که جهان هستی را میانگیزند وبیدارمیسازند وازنو، هستی می بخشند ، سپس در فرهنگ ایران بنام « عطرمثلث » باقی میماند .

روحانیان، مثلث عطری بسوخته
وزعطرها ، مسدس عالم (عالم شش سو) شده مَلا – خاقانی
ازدم خُلق تو درمسدس گیتی
بوی مثلث ، به هرمشام برآمد – خاقانی
دست صبح ازعنبروکافور و مشک
صد مثلث ، رایگان آمیخته ... خاقانی

رند، هم به درخت مورد وهم به درخت صندل وهم به درخت عود میگفته اند ، چون هرکدام ازآنها نماد یکی ازاین « مهربویا » دربُن آفرینش میباشند . نخستین روز هرماه ، نزد اهل فارس ، « خرّم ژدا » بود ، نه اهورامزدای زرتشت . ازاین رو مردم این روز را « جشن ساز» یعنی آفریننده جشن وسوروشادی میخواندند . این روز آغازین ، غایت زندگی درگیتی وزمان رامشخص میساخت . خرّمی (هو+ رم ، هور+ رم) ، بُن زمان وزندگیست . این خدا با « مورد=myrtus » اینهمانی داده میشد که نام دیگرش همان « رند » است . این درخت بویای همیشه سبز (سبز، درفرهنگ ایران معنای مهروعشقی را دارد که بُن جهانست ، مخفف ساپیزه) ، نامهای گوناگون دارد که کاملا هویت آنرا برجسته وچشمگیرمیسازند . ازجمله نامهای آن 1- مرسین (مر+ سئنا) ، 2- یاس (یاز= آرزومندی واشتیاق وعشق) 3- رند 4- زند 5- آس (سنگ ، اتحاد

واتصال وآمیزش) 5- اسمر= اس+ مر 6- امر = امار 7- جمبلاس (چنبلی + آس ، چنبلی= گل یاس سفید) . یاس ومورد هردو ، اینهمانی با این زنخدا خرّم وجشن ساز و رامشگردارند . « مَر=َامَر= امار» ، همان پیشوند زنخدای روز بیست ونهم ، خدای دوستی وعشق دربُن زمان هست ، که هم به معنای « جفتی = دوستی ومهروانبازی » وهم به معنای « سی وسه خدای ایران= مهرخدایان به هم » هست و این خدای افشانند ه تخم های خوشه درخت هستی است که درعربی « عمرو » و « ابومره » ، نام ابلیس ، شاه پریان شده است .

« مر» ، همان پیشوند واژه « مردم = مر+ تخم = انسان » هست (نه چنانکه یزدانشناسی زرتشتی ، به مرت + تخم = تخم یااصل مرده ، تجزیه میکند) . « مَر» همان پیشوند خدای « مردوک = مردوخ » است که کورش به نام او منشورش را مینویسد ، چون « مردوخ » که دراصل « امر+ ئوتی » باشد ، همان سیمرغ یا « مرسئنا » هست ، چون ئوتی که به طورکلی هرگیاهیست (ئوت = عود) اینهمانی با نای (دوک = دوخ) داده میشود که « سیمرغ = سئنا = سه نای = نای » باشد . انسان یا « مَر+ تخم » ، تخم وتباروفرزند این خدا هست . دراین خدا ، که خرّم باشد ، ویژگی شادی وخوشی وجشنی « شیوه یا کیش رندی » مشخص میگردد .

خرّم ، نخستین پیدایش « روز28 = رام جید + روزبیست ونهم= مرسئنا + روزسی ام = بهرام » ، سه روز یا سه تخم وشاخه آخرهرماهیست ، ودرست دیده میشود که این نخستین روز زمان،چه درسال چه درماه ، همان « مرسپنتا = ماراسفند » ، اصل دوستی وعشق ومهرو پیوند ، درشادی وجشن هست که روز 29 پایان ماهست . مرسپنتا ، یا « رند آفریس» اصل عشق ودوستی

ومهروآشتی میان رام (= شاده = جی = بیدخت = زُهره) روز28 و بهرام (بابک = پابغ = خدای جنبش وسیروسلوک ودینامیک) است و ازاین عشق است که نخستین روزماه آینده ، خرّم (شادی وسازنده جشن) است . رند افریس که « رند ا- فریس» باشد به معنای مهریا بوی مهریست که جهان را همیشه ازنوسبزوتازه (فریز= فریش = فرش ، فرشگرد) میکند .

عشق ودوستی ومهر، زندگی شاد را ازنو میآفریند .این را فرشگرد مینامیدند . ماراسفند، خدای روز بیست ونهم ، نه تنها با « برگ بو= نرد= صندل = غار» اینهمانی داده میشد ، بلکه همچنین اینهمانی با « زعفران = کرکم » داده میشد (بندهش، بخش نهم) که گوهرانسان را « خنده » میداند . بنیاد فرهنگ ایران این اندیشه بوده است که « زائیده شدن ، خندیدن است » . هستی یافتن ، خندیدن است . درست واژه « خنده » ، همان واژه « زائیدن » است که من بارها بررسی کرده ام . خنده ، اینهمانی با « هستی یافتن » دارد . انسان ، نیازبه سببی ندارد تا بدان بخندد ، بلکه انسان،هست ، چون هستی ، خنده است .

به عبارت دکارتی ، من هستم ، چون میخندم . من میخندم، پس هستم . هستی ، خندانست . خود این اندیشه ، کل فرهنگ سیاسی واجتماعی و اقتصادی را معین میسازد . پرتوی ازاین اندیشه ، آنچیزیست که امروزه بنام « سکولاریسم » آرزو کرده میشود ، وازهمه دریغ داشته میشود . درشاهنامه سکولاریسم ازجمله ، « جهان- خواستاری » خوانده میشود . جمشید که بُن همه انسانهاست ، « جهان- خواستار» است . این اندیشه ، برضد اندیشه بودا وهمه ادیان ابراهیمی و آموزه زرتشت وفرهنگ یونان است . آنکه درگیتی نمیخندد ، « نیست » . این فلسفه بنیادی زندگی ایرانیست ،

نه نکته پرانی ادبی و لطیفه وجوک که نباید به جد گرفته شود . انسان به چیزی نمیخندد ، و به سبب وعلت خارجی ، به خنده انگیخته نمیشود ، بلکه هستی او با خنده وشادی اینهمانی دارند . شادی وهستی هردو پشت وروی نقد هستند . بازداشتن مردم ازشادی وخرّمی درگیتی ، نابود کردن و « آزردن جان » است . خدای ایران ، خدای خندان است . این اندیشه درهمان گیاه « زعفران » پیکر می یابد . دربندهش ، زعفران ، کرکم نامیده میشود که درسانسکریت ، کورکوم = kur-kuma باشد . پیشوند « کور» به معنای « بچه وکودک » است و« کوم » به معنای زهدان است . زعفران یا کرکم ، پیوند وانبازی « تخم وتخمدان = جنین وزهدان » را بیان میکند که اصل « پیدایش وزایش وآفرینندگی وشاده » شمرده میشد . زنخدای بیست ونهم (مر+ سپنتا) ، بیان نخستین پیدایش نطفه هستی ازعشق ورزی میان اصل مادینه (رام) واصل نرینه جهانست که درروز یکم ماه زائیده میشود . خرّم ، دختریست که ازعشق درقله درخت زمان ، زاده میشود . این اندیشه درشاهنامه درداستان زادن « فرود » که فرزند سیاوش وجریره (دخترپیران ویسه) است ، بازتابیده میشود :

همان مادرکودک ارجمند
جریره ، سر بانوان بلند
بفرمود ، یکسربه فرمانبران
زدن دست آن خُرد(نوزا) ، بر زعفران
نهادند برپشت این نامه بر که پیش سیاووش خودکامه بر

زعفران ، ویژگی باززائی ونوزائی و رستاخیزرا بیان میکند . ازاین رو بود که زعفران درمراسم دفن یا سوختن مردگان بکار برده میشد ، چون مرده ازآن ازنو ، زاده میشد . انسان ، گوهر

زعفرانی دارد ، چون همیشه ازنو،فرشگردمی یابد ، ازنو درشادی زاده میشود ، ازنو ، شناخت تازه می یابد . عطار درخسرو نامه میگوید :

دل هرمز ، ازآن شادی چنان شد
که گوئی مغزاو ، چون زعفران شد

دین که ویژگی « آبستنی وزایندگی بینش درهرانسانی » است ، با همین زعفران (کورکوم) بیان میشود . کاربرد مفهوم « رنگ زرد زعفران » ، با « گوهر ومغززعفران داشتن » فرق دارد . رنگ زرد زعفران برای بیان غم واندوه ودرد ، دراثر فراموش کردن معنای اصلی زعفران بوده است .این اندیشه « خنده ورعفران » سپس دراصالتش فهمیده نمیشود ، چون می پنداشتند که انسان فقط به سببی ، میخندد. به عبارت دیگر، فرهنگ ایران راکه « گوهرهستی » را بطورکلی ، شادی و خندان میدانست ، به کلی فراموش کرده بودند. مثلا نظامی درشرفنامه ، در داستان مربوط به شاه بردع (هروم = زنخدا ی ایران) میآورد که گوئی در مُلک او :

زمینش به آب زرآغشته اند تو گوئی درآن زعفران کشته اند
خرامنده برسبزی آن زمی خیالی نیابد ، بجز خرّمی

ولیکن این معنی فراموش ساخته میشود وسپس میآید که :

نمودند کین زعفران ، گرنه خاک
کند مرد را ، « بی سبب » ، خنده ناک

برای خندیدن ، باید حتما سببی داشت . خنده ، پدیده ای عارضی هست، نه وجودی وگوهری . درهمین راستا نیز عطارمیاندیشد

چون نیم درسبب، چرا گویم شادی اززعفران ، همی یابم

انسان ، « تن = زهدان » و آتش جان ، که تخمه درآنست . به عبارت دیگر همان « کورکوم = زعفران » هست . خنده انسان ،

سببی نیست و انسان ، بی سبب میخندد ، چون هنگامی هست که خندان یا زاینده بینش وشادی وروشنی حقیقت ازخود هست.
اندیشه بنیادی فرهنگ ایران که شادی وخنده ، جدا ناپذیرازهستی است ، فراموش ساخته شده است . انسان ، نیاز به شادی وخوشی وطرب وخرّمی دراین گیتی دارد ، تا هستی بیابد . هستی وخنده (شادی وطرب) ، دورویه یک سکه هستند

اندیشه نقد بودن شادی و هستی درگیتی

شادی وخوشی وسعادت باید نقد باشد ، تا احساس هستی درگیتی باشد . اطاعت ازامرونهی ، برای رسیدن به شادی وسعادت درآخرت ، ریا ودروغ وتزویر و مکرخلق میکند. درست این بزرگترین ورطه وشکافتگی پل ناپذیر، میان « زهد » و « رندی » هست . اینهمانی « هستی وزندگی » با « خنده وشادی » ، که هستی وزندگی را با شادی به هم پیوسته میداند،برضد مفهوم آخرت ، و ایمان به آخرت برای دریافت پاداش کارنیک (اطاعت ازامرالله) و کیفردردوزخ (برای عدم اطاعت ازامرالله) است . البته فرهنگ ایران ، همین تضاد را با آموزه زرتشت و آئین مزدیسنا نیز داشته است . اینست که حافظ میگوید :

چو طفلان ، تا کی ای زاهد فریبی
به سیب بوستان و شهد وشیرم

با ایمان به آخرت ، انسانها را کودک صغیرمیکنند ومیفریبند .

درعیش نقد کوش ، که چون آبخور نماند
آدم ، به هِشت ، روضه دارالسلام را

آدم نیزبرای نبود همین بهشت نقد درهمان بهشت کذائی بود ، که خودش بهشت را به هشته (ول کرده) است . الله ویهوه اورا ازبهشت ، طرد وتبعید نکرده اند ، بلکه چون شادی دربهشت ، نقد نبود ، بهشت را با خواست خود ترک کرده است .

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عاقل است که نسیه خرید و، نقد ، بهشت

البته مفهوم « بهشت » درفرهنگ ایران ازنام خدای ایران ،همین اردیبهشت (ارتا واهیشت) پیدایش یافته است و آئین زرتشتی ، آنرا مسخ وتحریف کرده است . چون ارتا ، خدای ایران خوشه تخم انسانها بوده است،و این تخمها (ارتا = اند = اخو= فرن) درتن انسانها « هشته = واهشته » میشده است ، وبدینسان دراقتران خدا با انسان ، درانسان ، بهشت به وجود میآمده است . و با آزردن جانها ازقدرتهائی که اخلاق رابرپایه امر ونهی می نهند ، دوزخ (دوژ+ اخو) درهمین گیتی ، خلق کرده میشود .

آمرزش نقد است ، کسی را که دراینجا

یاریست چو حوری و ، سرائی چوبهشتی

زیستن با زنی زیبا ونیک درخانه ای مطبوع درهمین گیتی ، بهشت نقدیست که هیچ نسیه ای جایش را نمیگیرد ، و تا کنون تاریخ مسلمانی به خوبی نشان داده است که برای رسیدن به همین زندگی نقد درگیتی ، همه مردم را همین وعاظ وزهاد وامامان وفقهاء وقضات و و شیخان با خواستن ایمان به آخرت واطاعت ازامر الله ازمردمان ، همه را فریفته اند وباهمه تزویرکرده اند و همیشه زهدی را که جز ریا نیست ، فروخته اند وخون مردمان را ریخته اند ومال مردمان را به غنیمت گرفته و غارت کرده اند وهمیشه اسلامی راستین ازنوساخته اند :

گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز ، بود فردائی

خرّم، زنخدای نخستین روزماه، رند است

زندگی درجهان با روز« خرّم » که نخستین پیدایش « عشق = رند = همآغوشی رام وبهرام = دوبُن ، جفت باهم » است ، بنیاد گذ ارده میشود . و انسان « باده نوشین » را که خدا =خرّم = هور+ رام باشد ، مینوشد و ازآن همیشه خرّم (راست وشاد) میزید . خدا ، درفرهنگ ایران ، « نوش + آوه » یا « خور+ آوه = خرابه » یا اِسانس شادی روان درگوهر همه چیزها بود که انسان را « سرشاری ازشادی » میکرد و نام این « سرشاربودن ازشادی = مد =mada » بود که تبدیل به واژهِ« مست » درزبان فارسی شده است . مد= که مستی شده است به معنای لبریزی از: سرور و شادی وهیجان و الهام وشوق وشهوت ومیل جنسی و شراب و عسل ورودخانه وهوم (شیره همه گیاهان) و چیز زیبا هست (سانسکریت) . مستی ودیوانگی ، نام این تجربه مستقیم انسان ازخدا یا حقیقت بوده است که زهشی (immanent) درهرانسانی وهرچیزی درگیتی هست . واژهِ «خرم » ، هم ترکیب « هو+ رم یا هو+ رام » است وهم ترکیب « هور+ رام » . «هور»، که دراصل « خور» بوده است وواژه های « خرابه = هور+ آوه » وخرابات ازآن ساخته شده ، معنای « ماده سکرآور= شراب» را دارد . این « خور آوه » ، همان رود « وه دایتی = دهشت نیکو » است . خدا یا سیمرغ (ابرسیاه بارنده) تبدیل به دورود باهم جفت «

ارنگ » و « وه دایتی = خور آوه » میشود . درخرابات ، انسان ، خور آوه ، خدارا مینوشد .
خرّم = هور رام ، به معنای « رام مست کننده » است . رام که همان بیدخت وزُهره باشد (ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، نرینه ساخته شده) ، اصل زیبائی ورامشگریست که دیدارزیبائیش وشنیدن موسیقی اش ، همه را رقصان ومست (سرشارازشادی وعشق) میکند . واژه « مَد = mada» که درفارسی « مست » شده است ، به معنای « سرشاری ولبریزی ازشادی وازعشق » هست . چنانچه فرامرزو بانوگشسپ ، دربانوگشسپ نامه ، هردو از دیدن زیبائی دخترشاه پریان (خرّم = بیدخت = زهره) ، به دوگونه شیفته ومست میشوند . مستی بانوگشسپ ازدیدار زیبائی خدا ، در آفریدن نقش زیبا پدیدارمیشود . نقاشی ، تجربه زیبائی خدا هست .

انسان با دیدن زیبائی خدا ، مست ودیوانه میشود

باربد ، لحن روز بیست وهشتم را که این زنخدا باشد ، باده نوشین یا نوشین باده خوانده است . مستی ودیوانگی ، درفرهنگ ایران ، بیان تجربه مستقیم دینی هرانسانی ، ازگوهرخدا که شیرابه روان درجهانست ، بوده است . به این مستی انسان ازخدا وحقیقت ، « خرّمی » میگفته اند .

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
هرکه خاک درمیخانه ، به رخساره نه رُفت
برسرتربت من بی می ومطرب منشین
تا به بویت زلحد ، رقص کنان برخیزم

موسیقی ومستی ودیوانگی (خورآوه = خرابه) ، تجربه مستقیم دینی از « خدای ایران » بود که خودش آب وباده ومایعیست که در زندگی روان است ومیتوان مزید وچشید . ازاین رو نام زنخدا « خرداد » که « خدای آب به معنای گسترده اش هست = همه شیرابه ها » ، واصل « خوشباشی درگیتی » است ، « مد = mada » بوده است . به همین علت نام روزششم ماه فروردین « بوخت = رهائی ونجات = خرداد » بوده است . همین خرداد ، همان « هاروت » است که با ماروت (امرتات) همزادش ، درچاه بابل آویخته میشوند وبا آنکه زبانشان ، یک انگشت ازآب فاصله دارد ، هیچگاه نمیتوانند آب را بنوشند . این خدایان سعادت (هوخت = رهائی) انسان دراین گیتی ، همیشه از شادی وخوشی و خرّمی ، محروم میمانند .
این دوزنخدا ، درهردهانی ، اصل مزه وچشش و درهر معده ای ، اصل گوارش و افروختن آتش زندگی بودند . این خدایان که اصل وجود (دهان ومعده) درهرانسانی بودند ، یعنی درگوهر جان هرانسانی بودند ازانسان تبعید وحذف ساخته ودر چاه بابل آویخته میشوند .
درست اینها که اصل سعادت نقد درگیتی هستند ، رد وتبعید ونفی میگردند و گرفتاربدترین عذاب درگیتی میشوند . این عذاب وآزاروشکنجه آنست که درگیتی ،تا شهد وشیرابه لذ یذ زندگی ، یک انگشت فاصله دارند وآن را همیشه می بینند و می بویند وخواستارند ، ولی هرگز نمیتوانند آن را بچشند وبمزند وازآن بهره ببرند . همیشه ازحقیقت وازخدا وشادی ، بریده شده اند . این همان « زُهدی » میشود که « ریا وتزویرو مکرو دروغ » میگردد .
مفهوم وتصویر باده وشراب ومستی درفرهنگ ایران ، به کلی با مفهوم باده وشراب ومستی دراسلام فرق داشت . وشریعت اسلام با

شمشیربُرنده اش ، نمیتوانست ، چنین فرهنگ هزاران ساله ای را که ازکاریزجان ملت ایران جوشیده بود ، قطع وحذ ف کند .

رنـد = عُـود

«عود » که همان « ئوتی » باشد ، نام همه گیاهان ودرختان وهمه چوبهاست . وهمان واژه « وُود = wood» درانگلیسی و همان واژه « وُد = عشق ومهردوستی » درعربیست . درخت وچوب و گیاه ، پیکریابی اصل « مهرودوستی » بود. جهان هستی ، درخت زندگی بود . در شیرابه درختان (ژُد= مان) که هوم یا اسانس جهان باشند ، «رنگ وبوی» ازهم جداناپذ یرند ودرست همین « مهرودوستی » هستند . خدا، رنگ(ارنگ = ار+ انگ = شیرابه روان گیاهان) است . و« رنگ= ranga» درسانسکریت به معنای رنگ وگوناگونی وشادی وعشق است . نام دیگر درخت ، « وَن=van » است ، مانند « ناروَن = سده = شجرة البق = درخت بغ = بو قیسا » که با خدای ایران ، اینهمانی داشت . درشاهنامه ، رستم ورخش را درتابوت ساخته ازچوب « نارون » به خاک میسپارند ، چون هردو را زنخدای (نار= نئیره = زن) عشق ومهردرآغوش میگیرد ، ازاین رورستم ورخش باز ازسرزنده میشوند . همین واژه « وَن =van » که درخت باشد، به معنای « عشق ورزیدن و نگهبانی کردن» نیز هست . این واژه، درهزوارش « وُن = vun» است که « بُن= بُون » شده است مانند گلبن . درواقع ، بُن ، بطورکلی ، اینهمانی با « عشق ومهر ودوستی » داده میشود . درخت وچوب ، اینهمانی با « مهرودوستی وعشق » دارد .

درپهلوی vanditan به معنای دوست داشتن و پرستیدن ومراقبت کردن است.عشق ومهر، خود را میافشاند . ازاین رو vandgar به معنای « عالی همت وبذ ل کننده » است . وگل بنفشه = van-afshak عشقیست که خود را میافشاند . وعشق ومهر ودوستی ، چیزیست که درپایان برهمه چیزها « پیروز» میشود . ازاین رو معنای دیگر« وَن » پیروز شدن است . نام سیمرغ (ابرسیاه بارنده) ، پیروزه بود (حاجی فیروزه درنوروز) ، چون اصل مهروعشق ودوستی است که اصل پیروزیست . درسانسکریت van-se به معنای نی+ چوب نی + چوب است . vaan به معنای چوب ، ظرف چوبین ، عشق ، پرستش هست . و vaana به معنای جنگل ، چوب ، فراوانی ، چشمه ، خواهان ومشتاق است . van به معنای رغبت ، میل ، عشق ، دوست داشتن است . بخوبی دیده میشود که « چوب» و«عشق» و« نی » باهم اینهمانی داشته اند . ازاین جا میتوان بخوبی رابطه « عود= ابزارموسیقی » را با « عود = چوب خوشبو » تا اندازه ای بازشناخت .

زُهره سازی خوش نمیسازد ، مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی ، میگساران را چه شد ؟- حافظ
دانی که چنگ وعود ، چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده ، که تعزیر میکنند
چنگ بنوازو بساز، ارنبود عود چه باک
آتشم ، عشق و، دلم ، عود و ، تنم ، مجمرگیر

تن درپهلوی به معنای « آتشدان» هست ، وجان ، آتشیست (هوفریان = عود) درآتشدان تن .درلغت نامه میآید که « اسب چوبین » ، به معنای « نی است که کودکان ، بجای مرکب گیرند » . این تصویرچوب ودرخت ونی واینهمانیش با « مهرودوستی وعشق

وآشتی » ، گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است . خدایان ایران که سی وسه تا باشند ، با هم یک درخت سی شاخه بودند . سه تا ، تخمیست که ازآن این درخت میروید و سه شاخ فرازین (چیترآکات = چکاد= سه+ کات) ، همان تخمیست که افشانده میشود ودرخت زمان وهستی ازآن ازسرمیروید . درختِ سی شاخهِ به هم پیوسته و روئیده ازیک بن ، بیان پیکریابی مهرودوستی وعشق ، درخدایان است . خدایان ایران ، شاخه های درخت عشق ومهرودوستی هستند، که درهمه یک شیرابه « رنگ وبوی » روانست . این مفهوم خدا ، به کلی با مفهوم « الله یا یهوه » فرق دارد که الاهان واحد قدرت هستند ، وکثرت خدایان را به نام شرک ، رد میکنند . الله ویهوه واحد، هیچ شریک وهمکاری را نمی پذیرند (اصل مهرنیستند) . پذیرفتن خدایان دیگر، درفرهنگ ایران ، بیان قبول مهر میان خدایان بود ، نه بیان تضاد وجنگ ونزاع ودشمنی ودرشتی میان آنها . منشور کوروش ، برپایه این شیوه برداشت از خدایان گذ اشته شده بود . ازاین رو هست که « بریدن یا اره کردن درخت یا چوب » درفرهنگ ایران ، به معنای تولید افتراق ونزاع وستیزو درشت خوئی و جنگ بود . بریدن واره کردن چوب ، تحول « مهرودوستی » ، به « خشم وکین ودرشتی وپرخاشگری » بود . این اندیشه درداستان نخستین جفت انسان(مشی ومشیانه) دریزدانشناسی زرتشتی چنین باقی مانده است . دربندهش (بخش نهم، 104) میآید که مشی ومشیانه « ازآهن ، تیغی ساختند ، درخت را بدان بریدند ، آن پدشخور(ظرف) چوبین را آراستند . ازآن ناسپاسی که کردند ، دیوان بدان ستنبه شدند. ایشان – مشی ومشیانه – خود به خود رشکِ بَد فرازبردند ، بسوی یکدیگرفراز رفتند ، هم را زدند ، دریدند وموی رودند » . با اره کردن درخت یا چوب ،

ایجاد ستیزه وکین و خشونت (درشتخوئی) میشود . بدین علت خدایان (مَر= سی وسه) و زمان ، درخت = مهر ، به هم پیوسته بودند . وقتی زمان ، کرانه مند شد (کرانیدن = ازهم گسستن وبریدن وپاره کردن) ، جهان ، جهان کینه وخشم وقهرو درشتخوئی وستیزندگی میگردد . اینکه جمشید (که ییما = که دراصل به معنای همزاد به هم چسبیده است) ، به دوشقه ارّه کرده میشود ، به معنای آنست که فطرت مهری ودوستی وآشتی ، درهمه انسانها ازبین برده میشود . آموزه زرتشت که بربنیاد « همزاد جدا ازهم بریده ومتضاد باهم » بنا شده است ، به معنای آنست که بُن هستی ، نزاع ودرشتی وخشونت وجهاد وستیزندگی است ، که به کلی برضد مفهوم ایرانی از « جی = ژی » هست که به معنای « عشق وصمغ= ژد= اصل چسبندگی ومهر » است که جفت نابریدنی ازهمند .

ازاین رو انسان ، گیاهیست که از« مهرگیاه = بهروج الصنم » میروید که بلا دانه (تخم مهر) نیز خوانده میشود . گیاه بهمن (هخامن = بهمنشی = منش دوستی ورفاقت) ، حسن بک ئوتی نامیده میشود که « آسن بغ عود » باشد . درکردی ، مهرگیاه ، « حسن بگی = آسن بغی » نامیده میشود که به معنای « خدای اتصال وامتزاج ویگانگی ومهر» است . ازاین رو روز شانزدهم هرماهی که روز مهراست ، اینهمانی با « مهرگیاه » داشته است ، وازاین مهرگیاه است که تخم انسان پدید میآید . چون پنج روز پس ازاین روزشانزدهم که اصل مهرباشد ، پنج خدا میآیند (میرویند) که باهم « تخم انسان » هستند (روزهای سروش+ رشن+ ارتافرورد=سیمرغ + رام + بهرام) . بهمن ، عود(ئوتی) یا چوب یا گیاه « آسن = اتحاد وامتزاج واتصال ویگانگی » است.

ازاین رو نیز خدای آشور، مردوک (= مر+ دوخ = مر+ نای) نامیده میشد که دراصل « امر+ ئوتی = عود یا چوب مهر= جفتی = پیوستگی سی وسه خدا باهم » میباشد . دوک = ئوئی، یا « نای =عود » ، چوب مهر(وَن = ونسه درسانسکریت) است . نای ، بواسطه داشتن گره یا قَف (که سپس کوه قاف شده است) یا بندی که دوبخش را به هم متصل میسازد ، اصل جفتی (مر= سنگ = آسن) ومهرشمرده میشد . ازاین رو عود(ئوتی) و نای ، اصل مهربودند . شیره همه گیاهان (عود، هوم) بوی مهرودوستی و یگانگی میدهند . بطورکلی ، گوهر« چوب » ، « بوی مهر» است که همه را به مهرورزی میانگیزد وهمه را درمهرشان ، بیدارمیکند . ازاین رونیزهست که باد نیکو (وای به) که دروزیدن ، گوهرهمه چیزهارا میزایاند وپدیدارمیسازد ، جامه سبزو موزه چوبین (بندهش 9- 131) پوشیده است . با وزیدن نسیم (نس) ، همه چیزها سبزورنگارنگ میشوند (درجای دیگر ازبندهش ، وای به جامه رنگارنگ میپوشد) و همه چیزها می بویند .

این کفش چوبین ، همان کفش زرین است که رام دررام یشت پوشیده است . کفش زرین ، به معنای کفش طلائی نیست ، بلکه به معنای سبزیست که به رنگ زرد میزند . به عبارت دیگر، خدای ایران « کفش عشق ومهر ودوستی » میپوشد و هرگامی که روی زمین می نهد با زمین وگیاه وتخم و... همآغوش میشود وازاین همآغوشیست که بوی ورنگ نهفته درگوهر گیاهان پدیدارمیشود . این همان « خضرفرّخ پای » است که درادبیات مشهوراست . ازاین رو پوشیدن کفش زرین ، اهمیت فوق العاده دراجتماع ایران داشته است .

چوپـان = نی نواز
چـوبِ چـوپان یا شبان

با شناخت اینهمانی چوب با نی وبا مهراست که میتوان تصویر« چوپان » و « شبان » را درفرهنگ ایران باز شناخت . درزبان فارسی ، واژه های گوناگون از« نای » موجود هست که همیشه به « شبانان » نسبت داده میشود . اگرچنین رابطه تنگاتنگی میان شبان ونی نوازی ونی هست ، باید پرسید که چرا این رابطه درخود نام شبان یا چوپان ، بازتاب نشده است ؟
ازجمله این واژه ها ، یکی « موسیقار» است . دربرهان قاطع میآید 1- سازیست معروف که آنرا از نیهای بزرگ وکوچک ، باندام مثلث بهم وصل کرده اند و 2- بعضی گویند، سازیست که درویشان دارند ، و3- بعضی گویند نام پرنده ایست که درمنقاراوسوراخ بسیاری هست وازآن سوراخها ، آوازهای گوناگون برمیاید وموسیقی ماءخوذ ازآنست . نام دیگرنای شبانان ، توتک است و درست نام هُدهُد = هوتوتک است که به معنای « نای به = وای به » میباشد . دربرهان قاطع میآید که « توتک ، قسمی ازنی باشد که شبانان نوازند » و البته نام طوطی(توتی) نیزمیباشد ، و درگذشته چون کشتی را از نی میساختند به کشتی، توته میگفتند . چنانکه کشتی نوح درعبری « توا » نامیده میشود و « توا = تبا » نام نی است . همچنین « پیشه » به معنای شغل وکاروکسب ، وهمچنین به معنای » قسمی ازنی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا توتک خوانند » . پرنده ای که منقارش نائیست پرازسوراخ ، همان سیمرغ درگشتاسپ نامه وهمان ققنس (کوخ + نس) درمصیبت نامه و

منطق الطیراست . « شبان » که دراصل « خشه پان » باشد ، به معنای « دارنده خشه است که نای میباشد » . خشه وخسه (خَس) دراصل به نای گفته میشده اند . چنانچه دریونانی « پان فلوت = فلوت شبان » مشهوراست. همان سیمرغ یا ققنس ، یا خدای ایران ، شبان = نوازنده نای بوده است . خدای ایران ، اصل موسیقی بوده است . وآنچه امروزه « رَمه » خوانده میشود و فقط « رمه گوسفندان » ازآن فهمیده میشود ، درسغدی به معنای « جمع ومردمان = ramakan +ram » است . و « رمه » اساسا به خوشه پروین گفته میشود که همان « ارتای خوشه = خدای ایران » میباشد(اینهمانی ملت وجامعه با خدا ، یا بشریت با خدا) . دریزدانشناسی زرتشتی کوشیده میشود که واژه شبان ، به « فشوپان=fshupaanaka » کاسته شود و نظراز اصل ، منحرف ساخته شود . خدای ایران برای مردمان ، موسیقی مینواخت تا همه به رقص آیند وجشن برپا کنند . واین ربطی به « گله اغنام وانعام بودن انسانها » نداشت . این رابطه جشنیِ خدای ایران ، بنام « خشه پان » با « جهان = رمه = کل گیتی و بشریت وجمهور » بوده است . همین اندیشه درواژه چوپان وشبان نیز ، بازتاب شده است . درجغتائی به چوپان ، کوپان میگویند . و « کوپ » درفارسی به معنای « نی » است . در سغدی به چوپان ، سوپانکه = گفته میشود و « سوب = سوپ » درگیلی به معنای « نی » است ، وهمان واژه « صوف » است که نی میباشد وصوفی هم ، به معنای نی نواز است . ازاین رو نیزموسیقار، نای درویشان شمرده میشد . نام دیگر چوپان درسغدی « خوش پانه = xush-paane» است که تلفظی دیگراز« خشه » میباشد . چنانکه واژه axushed به معنای برانگیختن و تشویق کردنست که باید کار نوای نی باشد .بدینسان

خود پیشوند « چوپان » که « چوب » باشد باید ماند « کوپ » و « سوب » ، همان نای باشد . چنانچه درگویش خوری به چوب ذ رت ، نیِ آلو(= ذرت) میگویند . و رقص چوپی ، که نوعی رقص میباشد که دستبند وپنجگان هم نامیده میشود از تصویر نی برخاسته ، چون رقص کردن درحلقه که دست به دست هم داده میشود ، همان اندیشه گره = بند = قف = کابِ نی است که همه را به هم می پیوندد . همینگونه درپشتو به چوپان ، شپه گفته میشود . و شپیلی ، به معنای فلوت ونی است . شپیلی مار، نی نواز است . شپیلی وَهل ، نی نواختن است . و « شبان فریب » به معنای نی نوازیست که نوای نایش همه را میفریبد . البته چوپانان ، عصای (آس) خود را ازهمین « نای » برمیگزیدند ، و به علت نی بودن ، معنای « پیوند ومهروبستگی » داشته است . بدینسان دیده شد که گوهرچوب ودرخت وگیاه یا « عود= ئوتی = دوخ = نی » ، مهرودوستی وپیوند است . وبایستی درنظر داشت که نام جفت نخستین دراصل « میتره mitre= مهری= نرینه» و«میتره + یان= زن= mitryaane » بوده است .وبهرام چوبینه که نام دیگرش « مهران » است ، تنها برای آنکه لاغراندام ودرازبوده است ، چوبینه خوانده نمیشده است ، بلکه برای آنکه محبوب سپاهیان ومردم ایران بوده است .

چرا چوبهای بویا
(مانند عودقماری+ صندل+ مورد+کندر)
اصل مهرودوستی وعشق هستند؟
چرا، خدای مهر، بوی خوشست که انسان را میکشد ؟
چرا چوبهای خوشبوو خدای مهر ، « رند » نامیده میشدند ؟

معنای واژهِ«رنـد»چیست ؟

چوبهای بویا (نی های بویا که زریره یا سریره هم نامیده میشدند) ، اصل عشق ورزی و انگیختن به مهرودوستی هستند . ازبررسی خود واژه « چوب = ئوتی = وَن = نی = عشق » دربالا دیده شد . نی های نهاوندی که نی های خوشبو هستند ، زریره یا « شیراستا» نامیده میشوند . شیراستا که « شیر+ استا» باشد ، به معنای « تخم یا بُن سریره = ارتا واهیشت » است ، چون « سریره » ، درزبان سغدی به واژه « شیر» سبک میشد ، و اصل کمال وخوبی و نیکی وجوانمردی شمرده میشد . و « است» هم به معنای تخم وهم به معنای تخمدان یا زهدان هست . و دراصل جمشید که بُن همه انسانها بود ، جمشید سریره خوانده میشد ، که هم به معنای « جمشید زیبا » و هم به معنای « جمشید، فرزند ارتا ی هوچهره = زیبا و سرفراز» هست وطبعا به معنای « وجود خوشبو» هست . ازاین نکته معلوم میشود که « تخت شاهی= سریر» را ازنی خوشبو میساخته اند که اینهمانی با خدای ایران داشته است .

دراینجا دیده میشود که « سریره » ، معنای « خوشبوئی » را هم داشته است . ارتا (سیمرغ) ، خدای ایران هم زیباست وهم

سرفراز وهم خوشبو و طبعا همه فرزندانش که انسانها باشند ، همان گوهر« خوشبویگی » رادارند . و ازاین رو ، همه ، اصل مهرهستند . ازاین رو « همبوئی » درفرهنگ ایران ، به معنای باهم دوست شدن وبه هم مهرورزیدن و با هم جان دریک کالبد شدن بوده است . چنانکه در داستان باربد درشاهنامه دیده میشود که باربد برای آنکه دسترسی با شاه پیداکند وبه اوهنرخود را بنماید با باغبان شاه دوست میشود .

سبک باربد، نزد همبوی شد   هم آنروز با مرد، همبوی شد

چنین گفت با باغبان باربد   که گوئی تو جانی ومن کالبد

البته « گستاخ » نیزدراصل همین معنای « اوج صمیمیت » را داشته است . اخو، یا خوی یا گوهرانسان ، با گیتی ، گستاخ است(گستاخ = ویستا+ اخو) ، با گیتی ، همآغوشی دوجفت هستند . وسپس این صمیمیت میان گیتی وانسان ، که گستاخی باشد (وامروزه سکولاریسم می نامند) ، معنای جسارت وفراتررفتن ازحد خود پیداکرده است . انسان با دنیا نباید ، گستاخ = صمیمی باشد . بدینگونه فرهنگ اصیل ایران ، فراموش ساخته شده است .

معنای اصلی واژه رند = <u>رن + اند</u> = <u>رم + اند</u>

به همین علت پاشیدن گرد نخل نرینه را به نخل مادینه (درخت خرما ، اینهمانی با انسان داده میشد) ، بودادن مینامیدند . بودادن ، بهم پیوستن و به هم عشق ورزیدن ودوست شدن بود . و درست واژه « اند= and» در سانسکریت به معنای « به هم پیوستگی » و همچنین به معنای « تخم = بن = اصل » هست ، ودرانگلیسی ، واژه «and = و » شده است . دراوستا نیز واژه « ئوت = uta» که

همان عود باشد ، به معنای « و » و « هم » شده است. اکنون همین واژه « اند » ، پسوند واژه « رند = چوب بویا = اصل مهر ودوستی » هست . چون واژه « رند » ، مرکب از دو بخش « رَن + اند = رند » میباشد، و به همین علت خدای روز بیست ونهم « رند افریس » نامیده میشده است . « ا- فریس » که فریزوفریس وفرش باشد ، به معنای اصل ازنوزنده وسبزوتازه کننده است . درسانسکریت میتوان دید که « رن=ran » همان « رَم =ram یا رام » است . و« رَم » همانند رام ، به معنای شادی وفرح وخرسندی و ارضاء و خوشحالی ونشاط » است . بنا براین با پیوند دان (همبوئی) رام (روز 28) با بهرام (روز30) ، « رند = بُن واصل شادی و اوج صمیمیت ودوستی ومهر » پیدایش می یابد، که روزنخست ماه ، خرّم ژدا باشد (هو+ رم = هور+ رام) .
به عبارت دیگر دوبخش نی که درگره (قف = بند= کاب= کعبه) باهم جفت میشوند ، « مر سئنا = سه نای به هم پیوسته » میشوند ، که درست نام همین روز بیست ونهم است ، ونام دیگرش « دهما » است ، و ازاین رو ، برگ بوی ، دهمست (دهما + اُست = تخم یا زهدان دهما » یا « سنگ » نامیده میشود . با شناخت این زمینه هست که میتوان دریافت چرا خدای ایران ، بوی خوش در گوهر همه انسانها و اصل « همبوئی » میان آنها بود . درپهلوی اساسا به نیروی بویائی (شامه) ، همبوی میگویند . باید درنظرداشت که دوسوراخ بینی هرانسانی نیز ، یکی اینهمانی با رام ودیگری اینهمانی با بهرام داشت که عاشق ومعشوق دربُن جهان هستند . خودِ بینی انسان (بینی = وین = نی) ، اصل مهرشمرده میشد . این رام وبهرام باهمند که درهرانسانی ، می بویند . خدای ایران ، بوی مهر درگوهر همه انسانهاست که نیروی جاذ به دارد ، وازاین رو نیاز

به ترساندن وانذاروارهاب وتخویف و کشیدن شمشیرو امرونهی کردن ندارد .

رنـد = عـود

عود ، دراصل <u>ئوتی = نی = دوخ</u> بوده است

عود ، پیکریابی ماه پُراست که اقتران هلال ماه با خوشه پروین (همبوئی) یا « بُن مهری هست » که جهان ازآن پیدایش می یابد

درشاهنامه دیده میشود که آشیانه سیمرغ برفراز البرز (سیمرغ= ال ، البرز = ال+ برزه) برفراز سه درخت سروکوهی (شیز) و صندل (برگ بوی) و عود هست و این عود هست که شیزو صندل را به هم می پیوندد

فروبرده ازشیزوصندل عمود
<u>یک اندردگربافته</u> ، چوب عود

درتبری به چوب ، الوار(ال+ وار) گفته میشود که اینهمانی خدارا بخوبی با چوب نشان میدهد . ولی معنای عود دراینجا ، هرچوب خوشبوئی نیست بلکه به این عود ، عود قماری یا « آغالوخن = آخ لوخن=agaalochu » است که درهندی « آگور = اگُر » نامیده میشود . ازهمین نامهایش میتوان معنای شعرفردوسی را دقیقتر دریافت . چون « لوخن = لوخ نای = نای بزرگ » ، به ماه، ودقیقتربه هلال ماه که زهدان جهان شمرده میشد، گفته میشود ، و «

آخ= آق » که « آگ » باشد ، (خوشه) گندم است . به عبارت دیگر، خوشه پروین (ارتای خوشه = پیرو= سروکوهی همیشه سبز) درشکم هلال ماه قرار دارد . ماه پُر، پیکریابی اقتران ماه با ارتای خوشه وآبستنی است . آبستن ، که « آ+ پوس + تن » باشد به معنای « فرج زهدان » است . وواژهِ پوس = بوس = بوج = بوش ، دراصل به معنای « نای » میباشد . چنانچه خیزران ، بامبوس=bam-busa نامیده میباشد که تباشیرباشد . تباشیر که « توا + شیر» است ، به معنای « شیرِ نی » است و واژه بامبوس = bam+bus که خیزران باشد مرکب ازدوواژه « بام + بوس » است . بوس ، نام نی است و بام یا وام ، دراصل به معنای پستان و زنخدای عشق (زهره = خرّم) است . پس خیزران = بامبو ، پستان زنخدای عشقست که تباشیر ازآن مکیده میشود . و دراوستا به دیدن عشقبازی درخواب(روءیا) بوش یاستاbush-yaasta گفته میشود که یازش یا عشق به اندام مهرورزی زن بوده باشد . البته واژهِ خربزه هم ، دارای پسوند همین « بوچ » هست ، و واژه « پوچ » امروزه ما هم که معنای « تهی وخالی» دارد ، درست همین « اندام مهروزریست » . اندام مهرورزی وزایش ، پوچ وبی معنا شده است . اینها روند نفی وطرد سکولاریسم بوده است . درست سکولاریسم با ارزش والا دادن به همین پیوند زن با مرد بنیاد نهاده میشود . این عود یا آخ لوخن یا عود قماری (عود قمری) درست بیان همین « بوی= مهر » است . اساسا معنای واژه بوی ، در برهان قاطع ، محبت وآرزو وخواهش وآز هست . مقصود ازنشان دادن این پیوند ها ، ملموس ومحسوس کردن ریشه اندیشه محبت ومهرو رابطه گوهری آن با بوی وبویه است . ونام دیگرهمین عود

، که اصل همه گونه مهرها درجهانست ، « رند » میباشد . همآغوشی خدایان باهم ، رندی است .

رنـد =عود+ صندل+ کندر(بهروج)
هُوکـَرد = عـود
وهـوگـون = صندل + کـُنـدر

دراوستا به عود ، وهوکرت = vohu-kereta= ودرپهلوی hukart گفته میشود که به معنای « کرداریا عمل به ، آنچه بِه میکند » میباشد، و به صندل وکندر، وهوگون=vohu-gaona= hugonگفته میشود . کندر که درفارسی به آن « بهروج » گفته میشود ، صمغیست ازدرختان سرو وکاج وصنوبرکه برای بوی خوشش ، برآتش ریزند. درست این سه : 1- عود (وهوکرت) و 2- صندل و 3- سروکوهی ، همان درختانی هستند که سیمرغ برفرازش آشیانه دارد و پیکریابی بوئیست که ازاین سه برخاسته وطبعا پیکریابی اصل مهر درجهان میباشد . ُکندر را درفارسی ، بهروج (بهروز) میگویند ، و درتبری هنوز نیز« روج» ، نام زهره است که خرّم یا بیدخت باشد . و نزد ابوریحان « روجن » ، ارتافروردین= سیمرغ میباشد.و نام مهرگیاه ، بهروج الصنم بوده است (بهروج ، فرزند سیمرغ) است ، که نخستین تابش وپیدایش سیمرغ باشد واصل زیبائی وعشق است .

اساسا واژه « بـه » درسانسکریت ، نام زهره یا خدای عشق و «بهـی » درفرهنگ ایران نام برج دهم است که دی (دسامبر) باشد ونام دیگرش ، خرّم است . به عبارت دیگر، این خرّم یا بیدخت بوده

است که دراصل اینهمانی با « زهره = ونوس = افرودیت = زنخدای مهر» داده میشده است . ولی یزدانشناسی زرتشتی ، ناهید را که « دختروزن رسیده » باشد ، جانشین خرّم = بیدخت = رام میسازد ، چون رام را نرینه وارتشتارساخته است . وهو گون که به دو درخت خوشبو گفته میشود ، معنای خوشرنگ هم دارد ، چون پسوندِ « گون » به معنای « رنگ » و « تنوع وکثرت وغنا » نیز هست . افزوده براین « رنگ = ranga» درسانسکریت به معنای 1- رنگ و2- تنوع و گوناگونی و3- شادی و 4- عشق است . ازاین جا میتوان شناخت که « نیرنگ = نی + رنگ » ، به معنای « عشق وشادی » بوده است که نوای نی یا موسیقی وسرود برمیانگخته است . نیایشها ، سرودها وآهنگها های « با رِ نگ » بوده اند که مردمان را به رقص وشادی وعشق میانگیخته اند وخود واژه « رِنگ » ، همان واژه « رنگ » است . بوی صمغ سرو و صندل وعود ، چه میکنند ؟ « به = وهو = هو » میکنند . « خرّم » ، « اصل عشق وزیبائی » میکنند . زندگی ازاین بوی ، زهره یا خرّم میشود که «به وبهی» باشد. زندگی ، خرّم= بـِه میشود ، جهان ، بهروزمیشود.کرداروانديشه وگفتار، زیبا و بویا (خوشبو) میشود .

چو امکان خلود ای دل ، درین فیروزه ایوان نیست
مجال عیش ، فرصت دان ، به فیروزی وبهروزی - حافظ

فیروز، نام سیمرغ یا هما (هو+ مای = هوم = شیرابه همه گلها) هست و بهروز ، نام رام وبهرام است (همآغوشی رام وبهرام) میباشد . ولی عود ، چنانکه درشاهنامه آمده ، گوهرمهراست ، چون درخت صندل (برگ بوی) و درخت سروکوهی (شیز، کندروعنبر) را به هم پیوند میدهد . آنگاه در یکی از داستانهائی که به اسکندر نسبت داده شده ، ویژگی عود ، چشمگیرترمیشود:

سکندر سوی روشنائی رسید   یکی برشده کوه رخشنده دید

به خوشه پروین ، چنانکه هنوز درزبان کردی نیز باقی مانده ، « کوهـ » گفته میشد . چنانکه باربد ، لحن بیست ویکم را که منسوب به « رام جیت = رام نی نواز» هست ، « ماه برکوهان » میامد که همان اندیشه « اقتران هلال ماه میباشد که خوشه پروین را دربرگرفته » . همانسان که درادبیات باقی مانده است که « خانه سیمرغ ، درکوه قاف » (قف= کاب= کعب= بند وگره نی = اصل مهر) میباشد . سپس فردوسی میگوید :

زده برسرکوه خارا ، عمود   سرش تا به ابراندر، چوب عود

بروهرعمودی ، کنامی بزرگ

نشسته برو « سبزمرغی » سترگ

برفرازچوب بویای عود (آخ لوخن) مرغی سبزمی نشیند . این سراندیشه « همیشه ازنوسبزو تروتازه شوی یا فرش گرد » است . اساسا خود واژه « مـُرغ =meregha » و واژه « مَرغ = mare+gha= mareghaa ، مانند «مرغزار» که به چمن همیشه به غایت سبز » گفته میشود ، یک واژه اند ، وهردو به معنای ، اصل همیشه ازنوتازه شوی هستند . چنانکه درهزوارش ، معنای مـُرغ ، « تن گوریا » هست که به معنای « زهدان ازنو تکوین یابی = فرشگرد » است . « چمن » که بیدگیاه ، و مَرغ ، و<u>فریز= فریس = فریش</u> ، و نجم (خوشه پروین) و تخم نامیده میشود ، به معنای « همیشه ازنوسبزشوی » است . ازاین رو « سبز» که مخفف واژه « ساپیزه » هست ، درست به معنای « سه + پیزه = سه بُن واصل آفریننده به هم پیوسته » است ، وازاین رو نخستین معنای « سبز» درفرهنگ ایران ، عشق ومهر ودوستی بوده است ، و هدیه دادن « برگ سبز» ، بیان مهرورزی بوده است نه بیان

ناچیزی وبینوائی هدیه دهنده . درویش (درِی+ غوش = سه خوشه) برای اظهار مهرش ، برگ سبزرا هدیه میدهد ، چون برگ سبز ، چهره نخستین عشق میباشد که اقتران ماه با پروین باشد، و بوی عود ، بوی این مهرنخستین است که جهان را میآفریند و نام این اقتران ، « رند » است . ودرست گوهری که درتن هرانسانی هست ، همین « عود= رنـد » میباشد . اسدی گوید :

چوبید است و چون عود ، تن را گـُهر
می ، آتش . که پیدا کند شان هنر

بید دراین جا بایستی همان « بیدگیاه » باشد . گوهری که درتن انسان هست ، عود(مهرنخستین میان ماه وخوشه پروین= رند) میباشد و چنانکه آتش ، بوی عود (اصل مهر) ، را آشکارمیسازد ، همچنین نوشیدن باده ونبید ومی ، انسان را « خرّم = زُهره = بـِه = بهی » میکند ، یا به عبارت دیگر، گوهرانسان را که مهروجوانمردی و زیبائی است، پدیدار میسازد .

بیا ساقی ، آن « آتش تابناک » که زردشت میجویدش زیر خاک
به من ده ، که درکیش رندان مست
چه آتش پرست و چه دنیا پرست ـ حافظ

آفریدن ِملت وحکومت
برشالوده ِ« منش ِمردمی »

==

حافظ ،آفریننده ِ«منش ِمردمی ِ»
ملّت وحکومتِ نوین ِایران

============== ============

رندی = آئین مِهر
« حافظ ِ مهر آئین »

«نخستین عنصر آفریننده » ، درهمه چیزها،
مهرودوستی وعشق است

بردلم، گَردِ ستم هاست ، خدایا مپسند
که مکدّرشود ، آئینهِ « مهر آئینم »
حافظ

==

همه ستم ها وآزارها،نمیتوانند «آئین ِمهر»
یا « منش ِمردمی» راازگوهرانسان،بزدایند

==

ما قصهِ سکندر ودارا ، نخوانده ایم
ازما ، به جز حکایتِ مهرو وفا مپرس

چرا درفرهنگ ایران

خدا،« جام باده » ایست که خودرافرومیریزد، و با مردم (= مر+ تخم) میآمیزد، وبا این مهر، جان مردم میشود؟

****

د وســتِ حافـظ کیست؟

ایرانیان، خدای خود را « زوُش= دوسـت = محبوبه » خود مینامیدند انسان وخدا ، « دوست » همدیگرند

باغ بهشت وسایهِ طوبی وقصروحور با خاک کوی « دوست » برابرنمیکنیم

حافظ شیرازی ، درهمان راستایِ فرهنگ ایران ، قدرت و« ترس ازقدرت » را گرانیگاهِ دین واجتماع و تاریخ نمیداند ، بلکه « مهر » را ، بنیاد آفرینش وخرد ورزی و پیوند میان انسان با خدا (= اجتماع وطبیعت وگیتی) میداند . خدا به انسان مهرمیورزد ، چون این تخمِ خوشهِ وجودخودش « ارتا = هوفری= مهروزیبائی بـِه » هست که درهرانسانی کاشته شده است ، و آتش جان یا فطرت وگوهراو(اخو= خوی) هست . ازاین رو، نه درخدا ، قدرت می بیند ، ونه با ترس ازامراو، نیکی میکند وبا ترس ازنهی او ، ازبدی

میپرهیزد ، و نه درحکومت ، قدرت میخواهد ، و نه علاقه ای به خواندن تاریخ قدرتمندان دارد ، بلکه او فقط « بینش مهری » دارد . اینست که بینشی که از گوهراو میزاید ، « داته = داد » ، نظام وآرایشی هست که گوهر مهری دارد . او، از دادی که برقدرت وقهروخشم ودرشتی وکین استواراست ، روبرمیگرداند . ازاین رو ازهمان آغازپیدایش این فرهنگ ، تنش وکشمکشِ سخت ، میان « عدل استوار برقدرت » و « مهر » پدیدارمیشود .
جهان آرائی ، برپایه « داد = قانون ونظام وعدالتی را که استوار بر قدرت » است رد میکند ، و فقط به نظامی وحکومتی ، حقانیت میدهد که « داد » را با « مهر» پیوند میدهد ، و داد(قانون وعدالت ونظم) را برپایه مهر می نهد ، ، چون « داد بدون مهر » ، به خشم (قهروکین ورزی و درشتی وتهدید) کشیده میشود . میان داد ، و مهر اجتماعی ومهربه گیتی که همان مهر به خداست (خدا که جانانست ، درگیتی وطبیعت واجتماع پیکر یافته است) ، نبایستی کشمکش و تضاد باشد . این مسئله بنیادی اجتماع وتاریخ وسیاست ، درست در آغازشاهنامه ، در تراژدی « فریدون وایرج » طرح میگردد . وهمین اندیشه بنیادی درشاهنامه ، که بنیاد فلسفه سیاسی ایرانست ، درغزلِ حافظ نیز بازتابیده میشود که خطاب به شاه میگوید ، هنگامی که آزمودی که با عدل شمشیری (قهری) ، کامروا نمیشوی ، میتوانی با « بویِ خُلقِ خوش » مانند ایرج ، اجتماع را تحول بدهی :

جوبیار ملک را آب روان ، شمشیر تست
تو درخت عدل بنشان ، بیخ بد کاران بکن
بعد ازاین ، نشگفت اگر، .... با نکهت خلق خوشت
خیزد از صحرای « ایذج = ایدع » ، نافه مشک ختن

سپس دربررسی دیده خواهد شد که این ایذج یا ایدع ، همان « مـرسپنتا » ، یا « رند افریس» ، یا همان « ایرج » میباشد که اصل مهرودوستی وآشتیست که جهان وزمان را ازنو با مهرمیآفریند.
وایرج در داستان شاهنامه ، همان ارتا (اِ رِ ز) یا خدا یا اصل مهر است(چون تخم درگوهر هرانسانی است) که نخستین شاه اسطوره ای ایران میگردد . یعنی حکومت درایران ، برپایه دادی استوارباشد که دراجتماع ، مهر بیافریند ، نه دادی که برادران (اعضای اجتماع) را دشمن هم سازد ، و به قهروکین وتهدید بیانگیـزد . همین ارتا که درایرج ، اصل مهراست ، دربرابر دادی که برپایه « معامله به مثل = قصاص » استواراست برمیخیزد ، ازسوی دیگرنیز ، همین ارتا ، « اصل سرفرازی یا سرکشی » درهرانسانیست که برضد دادِ بدون مهر(برضد شریعت ونظام بدون مهر وعشق) برمیخیزد . یا به عبارت دیگر، هرجا که داد، برپایه مهراجتماعی استوارنباشد ، انسانها ، سرکشی میکنند وحق به سرکشی نیز دارند .

ساقی به جام عدل ، بده باده ، تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند - حافظ

مهراجتماعی و مهر به گیتی وطبیعت ، درفرهنگ ایران ، همان مهربه خدا یا جانانست که درگیتی واجتماع وطبیعت پیکریافته است و « تنکرد = جسمانی » شده است . « باده» در«جام عدل » دادن ، چنین سنتزو آمیزش داد با مهریست . جام وباده ، جفت هم هستند . ساقی درجام عدل ، باده راستی ومهر را به مردمان بپیمای تا برنحیزند و انقلاب برپا نکنند (باده ازریشه باد است= پاتک= پاد+ تک = بادِ دونده) که وای نیکو باشد که هم آذرفروزاست وهم اصل مهروپیوند است (بندهش). هنگامی که عقابِ تیزچنگال بیداد

وآزار(قهری که عذاب میدهد) ، بال و پرخودرا برفرازآسمان اجتماع ، میگشاید ، و هیچکسی توان و جسارت آن را ندارد که تیرآه وناله و شکایتی ازخود بدو بنیدازد ، چه میتوان کرد ؟

عقاب جور ، گشاده ست بال ، بر همه شهر
کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست

اجتماع حافظ ، درزمان امیرمبارزالدین که میخواست و میبایست شریعت اسلام را موبه مو، با نهایت قساوت وبی مهری وخونخونخواری دراجتماع (مانند امروز) پیاده کند ، زیر چنین ستم وآزاری ، کوبیده ودرهم فشرده میشد . مسئله حافظ ، رویاروئی با شخص امیرمبارزالدین نبود ، بلکه با پیدایش ناگهانی فرصتی درتاریخ بود که شریعت اسلام ، امکان واقعیت یابی خود را درتمام اندازه اش یافت ، وازدرد بردن ازاین آزاروبیداد است که درحافظ ، آتش رندی ومهر ، که درفرهنگ ایران ، همان آتش جان یا فطرت انسان باشد، ازسرشعله ورمیشود . جان انسان (جی+ یان = گی + یان) ازیکسو ، « آتش= تخم » در « آتشدان تن=مجمر= کانون = سنبله زر» شمرده میشد وازسوی دیگر، « آب = شیرابه = مایه » شمرده میشد که در جام یا مَشک تن است . تن ، چنانکه هنوز درگویشهای گوناگون متداول است ، معنای « زهدان یا آبگاه » را داشت ودرپهلوی ، تن به معنای آتشدان ومجمر آتش است . انسان ، جامیست که باده (خور= هور) یا شیرابه خدا، دراو ریخته شده است که آذرفروز(مهرآفرین) است . زهدانِ تن هرانسانی ،به تخم یا نطفه جانش (آتش جان » ، آبستن است . علت هم ، اندیشه بنیادیِ« دوبن جفت = یوغ = ییما = جی » است . تخم (= آتش) وآب ، درپیوستگی باهم ، اصل آفریننده روشنی وشادی وبینش هستند . اینست که جان انسان که گوهروفطرت انسان باشد ، هم در

تصویر« آتش بودنش » وهم درتصویر « آب = مایه » بودنش ، گوهرمهربود . به عبارت دیگر، جان درتن هرانسانی ، یا « آتش درآتشکده تن » ، یا « باده = زَرمایه = مایه پیوند دهنده » در« جام تن » بود . این دو، دورویه به هم چسبیدهِ پدیده « مهریا زندگی » هستند . چون « جی » ، هم به معنای « زندگی » ، وهم به معنای « مهر= عشق ودوستی » است . زندگی، مهراست یا مهر، زندگیست . زندگی ، بی مهر، نیستی هست . نام جم (ییما) که دراصل ، نخستین انسان بوده است و معمولا به « همزاد= دوقلوی =جیمک » ترجمه میشود ، ولی دراصل به معنای دوقلوی به هم چسبیده است ، همان واژه « جی » هست که « مهر» باشد ، که سپس « مهری + مهریانه » نامیده شده است . به عبارت دیگر، گوهروفطرت انسان با مهر، اینهمانی دارد . نام دیگر«آتش جان درانسان » ، « هو+ فری + یان » است . « هوفری » ، به معنای دوستی وزیبائی است . خود « آتش، که سرچشمه تابش وتف وپرتوو گرمی » است ، معنای « عشق و مهر و دوستی » را دارد . جان درفرهنگ ایران ، آتش (گرمی = مهر) است .

فرق خدای مهر(ارتا) ، با اهورامزدای زرتشت

ارتا واهیشت (اردیبهشت) خدای ایران ، مانند اهورامزدای زرتشت ، روشنی یا نوربیکران نیست ، بلکه منقل وکانون زغالهای آتش است ، یعنی « مجمرعشق ودوستی ومهر» است که ازآن « روشنی وبینش فرا می تابد » . درفرهنگ ایران ، روشنی وگرمی ، که بینش ومهربا هم باشد ، ازهم جدا ناپذیرند و « پرتو » ، گرمائیست که روشنی میدهد . این مهراست که سرچشمه بینش

وداد (= داته) هست . فرهنگ ایران، انسان را،مرکب از گل لازب و روح امر، نمیدانست ، بلکه انسان را مرکب از « آتش جان درآتشدان یا آتشکده تن » ، یا « شیرابه ومایه وآب وباده ، درجام ومَشک وخُنب تن » تصویر میکرد . جان خود انسان ، گوهر مهرودوستی ، به جان یا به زندگی دراین گیتی بود . انسان ، « جام جم » ، یا « آتشکده مهر» بود .

این بود که حافظ در زیر این بیداد وآزارکلی جان انسان ، اعتراض به شخصی که آلت ومجری ستمگریست (امیرمبارزالدین) نمیکند ، وتیرآه وناله وشکایتش را بدو نمیاندازد ، بلکه به سراغ اصل ستم وآزارمیرود ، ومحتوای آئین مهرورندی را ، دربرابرشریعتی که تهی از اصل مهروعشقست ، ودین وحکومت واخلاق را برپایه ترس ازقدرت الله میگذارد ، ازسرزنده میکند و میگوید :

مباش درپی آزار وهرچه خواهی کن

که درشریعت ما ، غیرازاین گناهی نیست

او، نه تنها تیرآه وناله وشکایتی به شریعت آزارنده ، نمیاندازد ، بلکه میکوشد که برغم همه این ستمها وآزارها ازستمگرو شریعت ستمگروآزارنده اش ، جان مهرآئینش ، به کینه ورزی و پرخاش ودشمنی و انتقام جوئی با چنین شریعتی برنخیزد و ازکینه ودرشتی وستیزندگی ، تیره ومکدرنگردد . ازآزار وستم آزارنده که می بیند ودیده است ، مهرش ، تحول به کین وقهرو پرخاش ودرشتی ، نیابد . اگر ازسوئی درآئین او ، آزردن دیگری ، گناهست ، از سوی دیگر ، نبایستی آزار وبیداد دیگری ، مهرگوهری جان خود اورا ، تحول به کین و انتقام ودرشتی بدهد ، و بدینسان ، آتش مهررا که گوهرجانش هست ، نابودسازد .

بر دلم ، گرد ستمهاست ، خدایا مپسند

که مکدر شود ، **آئینـهِ « مهر آئینـم »**

برغم همه ستمها وآزارها که برانسان شده است و میشود وخواهد شد ، آئین مهر درآئینه وجود انسان ، تیره وآلوده وآشفته وپریشان وآزرده و رنجیده وگرفته نخواهد شد . برترین ستم ها وآزارها ، درفرهنگ ایران ، دروغ وتزویروریا هست که با « ترس ازقهروخشم وتهدیدِ قدرت » پیدایش می یابد ، و راه پیدایش حقیقت را که همان مهر درگوهر انسان باشد ، می بندد ، و حقیقت را که مهر درانسان باشد ، تیره و تارو گرفته میسازد . انسان ، هیچگاه ، برغم ترسانیده شدن ازقدرت قهار، ازفطرتش که مهر است ، دست نمیکشد و نمیتواند دست بکشد :

شیخم به طیره (خشم) گفت برو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر ، نمی کنم – حافظ
دورشو ازبرم ، ای واعظ و بیهوده مگوی
من نه آنم که دگر ، گوش به تزویر کنم - حافظ

آنچه که «آئینه « یا ژرفای هستی انسان را مکدر میسازد ، دروغ وریا وتزویر است که در« زُهد » پیکرمی یابد ، و صفا وپاکی وراستی (صداقت = حقیقت ، پیدایش فطرت انسان را که – <u>هوفری= مهر وزیبائی</u> -است) ازبین می برد .

مکدر است دل ، آتش به خرقه خواهم زد
بیا ببین که که را میکند ، تماشائی – حافظ
آتش زهد وریا ، خرمن دین ، خواهد سوخت
حافظ ، این خرقه پشمینه ، بینداز وبرو

زهد وریا ، که بحسب ظاهر ، گواه بر اطاعت ازامرونهی، درترس ازغضب الله هستند ، وبیان ایمان به دین یا شریعت اسلامند ، خرمن خود این دین را به کلی میسوزانند . این شریعت نهی وامری

و اطاعتی ، بزرگترین ستم برانسانست و آدم ، که نخستین وبُن همه انسانها درادیان ابراهیمیست ، از دیدگاه حافظ ، ازالله ویهوه طرد نشد وهبوط نکرد ، بلکه باغ بهشت را درست برای همین سرکشی ازامرونهی و سرکشی از اطاعت ، به رغبتِ خودش برای رسیدن به آزادی، رها کرده:

پدرم ، روضه رضوان ، به دو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگر من ، به جوی نفروشم

من بهشت الله وپدرآسمانی را به یک جو ، یعنی مفت ورایگان ، میفروشم ، چون بودن دربهشت ، با اطاعت ازقدرت و ترس وانذاروارهاب از الله ، برترین ستم وآزاربه جان انسان است که آتش مهر ودوستیست .

آئـیـنـه چیـسـت ؟

آئین مهر ، آئینه (صورت وچهره وجلوهِ) گوهر من هست . « آئینه انسان » چیست که گوهرش « آئین مهر» است ؟ تصویرامروزه ما از « آئینه » ، مارا از شناخت این شعر حافظ بازمیدارد . آئینه ، درفرهنگ ایران ، « آنچیزی نیست که وقتی فقط چیزی روبروی او نهاده شود، منعکس سازد ، و اگرچیزی دربرابرش نهاده نشود ، تهی است وهیچ نمی نماید » . بلکه درفرهنگ ایران ، « آئینه » ، حقیقت نهفته درخود هرچیزیست که ازدرون آن چیز ، آشکار میشود . مثلا ، چشم ، آئینه هست ، چون آتش جان ، درچشم ، تبدیل به روشنائی نگاه میشود ، وبه جهان می تابد . روشنائی چشم که « بهور» باشد (به + اوور ، به = زُهره ، اوُور= آتش ، زُهریا

خرّ م ، که تابش از آتش جانست) پیدایش « هوفری = مهروزیبائی » ، و تابش وروشنیش ، زیبائی ومهررا در همه چیزها می بیند .
مثلا به ماه یا خورشید ، آئینه میگویند . چون ماه ، کلیچه سیم = کلید مهراست ، و پیکریابی عشق سه خدا باهمست وبا نگاهش ، به همه چیز عشق ورزد . همینسان مهرکه آفتاب باشد ، زنخدای دوستی ومهروزیبائیست و صنمیست که دریکدست چنگ ودردست دیگرپیمانه دارد، تا جهان را به طرب آورد و ساقی جهانیان باشد .
واژه آئینه ، دراصل « آ- دینه = آ- دین » بوده است . چنانچه درپارتی به آن aa-denak میگفته اند و هنوز دربلوچی به آن aa-den=aa-denagh میگویند . روز آدینه ، روز جمعه = روز زُهره ، خدای عشق وزیبائی ونی نواز وچنگ وبربط نواز است . و « دین » درهادخت نسک (اوستا)، زنخدای زیبائی یا « اصل زیبائی » است . دین ، درکردی ، به معنای « آبستن » و « دیدن » است . به عبارت دیگر، دین ، بینش زایشی ازجان خود انسان است . دین (آ- دین = آدینه = آئینه) زیبائی ومهرجوشیده از نهاد انسان است . اینست که همه اشیاء جهان هستی ، آئینه هستند ، یعنی زیبائی نهفته در درون خود را آشکار میسازند . این به کلی با مفهوم ما از آئینه ، فرق دارد . دراین آئینه ، درست ، بحث ، انعکاس نیست ، بلکه روند « زهش وجهش ازدرون ونهاد هرچیزی » است . همه جهان بدین معنی ، آئینه هست ، نه آنکه عکسی را درخود بنمایانند و اگر چیزی دربرابرش نباشد ، هیچ برای نمایش نداشته باشند . بلکه برعکس ، گنجی را که درون خود دارند ، آشکارمیسازند . دین که زهدان زاینده باشد ، اینهمانی با خندیدن وپیدایش روشنی وبینش وشناخت ، یعنی آئینه = آ+ دین ، داده میشد . زائیدن ، خندیدن وروشن شدن (دیدن = بینا شدن ، بینش یافتن) بود .

دراین بررسی دیده خواهد شد که « جام » یا « ساتگین » اینهمانی با زهدان زاینده داشت که « آبگاه » باشد ، و درواقع با نوشیدن ازاین آبست که تخم یا نطفه ، پرورده وبهم بافته میشود وهستی می یابد ودرزادن میخندد (خنده جام) . دراوستا به بافته ، ub-daena گفته میشود . به معنای « باهم » است . دین یا زهدان ، اصل به هم بافتن = اصل مهروهستی است . زهدان ، کودک را به هم میبافد = هستی میدهد. مهر، هستی است .

سا تگین که به جام نیز گفته میشود از دو واژه « ساتی یا سات + گین » ساخته شده است . ساتی وستی درسانسکریت به زن وبانوی ارجمند و زمین خوشبوی گفته میشود ودراصل به معنای به هم پیوند دادن است ، و « گین = غین » ، همان زهدان است که به « ابـر» هم گفته میشود . شاه پریان = خدای مهر، ابر بارنده است . بنا براین ساتگین که جام باده باشد ، به هم به معنای « زهدان زن » وهم به معنای « پستان زن » است ، وطبعا به کاسه سفالینی که ازآن شراب مینوشیده اند ، گفته میشده است . نوشیدن باده (آب = مایه = زرمایه) ازجام ، معنای ازنوهستی یافتن ، و ازنو زاده وخندان شدن ، و ازنو روشن شدن وبینش یافتن را داشته است . به همین علت نام دیگرجام ، آبگینه (آب + گین) بوده است و گوهرچشم که دربندهش ، آبگینه است و ازسوی دیگر، چشم با « آئینه » اینهمانی دارد ، گواه براین تصویر است .

دربانوگشسپ نامه دیده میشود که شاه پریان (فری+ یان= خانه وجایگاه دوستی ومهرو زیبائی) خود را « غین = گین » می نامد . نامِ ابـر(اپَه + ور) ، نیز درسغدی « پریکا » هست . سیمرغ ، ابرسیاه بارنده ایست که باد آنرا به جنبش می آورد . گوهر باد یا وای (vaay = vi) ، آنست که به هم می بافد و جامه میشود و

شکل وصورت میدهد . اینست که « وای به » ، که گوهر بافنده (vi= بافتن) وعشق ومهراست ، به هم بافنده وهستی دهنده است ، وجامه وپرنیان وکرباس وصورت وجام میشود . vi هم جامه است وهم بافتن وهم عشق است . اینست که درسانسکریت ، جم وجما ، فرزندان vayu-kesa هستند .vayu-kesa به معنای « نای وای= زهدان وای به » هستند . نام دیگر این وایوکسا (= کاز) که مادرنخستین جفت انسانیست Gandgharva = گندهرب میباشد مطرب یا موسیقدانیست که برای فرشتگان آوازمیخواند و به معنایِ سرود خوان و نغمه سرا و به « آهوی مشک » میباشد ، و خدای ماه است . به عبارت دیگر، جم ، ازنای یا زهدان یا جام وای (اصل مهروبه هم بافنده وصورت دهنده) پیدایش می یابد یا زاده میشود .

همین واژه « kasa =kesa» همان واژه « کاسه » ، مانند جام است، که معنای دیگرش ، پدیدارو ظهور وظاهراست . وای یا باد ، به هم می بافد و هستی = چیز بهم بافته ، یعنی عشق ومهر است . زهدان یا آبگاه ، دربافتن به هم ، صورت وشکل میدهد . اینست که باد (وای به = شاه پریان = غین=گین)، پرنیان (پرن + نیکان = بادِ نهفته درنقش ها ورنگها وپوشش) ویا جامه ویا جام وکرباس وپرندوپیراهن میشود ، وگوهرآنست . همین باد یا وای (= واز= وازیشت ، فرن = پران) که ازخود، می جنبد ، آذرفروزاست ، همان « آتش جان = فرن افتار= هوفری = هوپری » یا تخم آتش یا گوهرانسانست که به انسان ، صورت وچهره وشکل میدهد .

« آئینه و جام وصورت وجامه »
شناختِ بنیاد « آزادی » ، درفرهنگ ایران
صداقت = حقیقت (راستی درفرهنگ ایران)

ژرفای کشمکش اندیشه های حافظ و عرفای ایران ، با شریعت اسلام ، هنگامی درک میشود که ورطه ژرف میان فرهنگ ایران و شریعت اسلام (وسایر ادیان ابراهیمی) شناخته گردد . دراسلام ومسیحیت ویهودیت ، این الله وپدرآسمانی ویهوه است که « به انسان ، صورت میدهند » ، ولی درست وارونه این ، درفرهنگ ایران ، این آتش (وای = پران = فرن) جان است که« اصلِ به خود صورت دهنده » است . اصل صورت دهنده به انسان ، درگوهر خود انسانست . خدا، همین اصل است . ازاین رو میان این بُن انسان (چهره = چیتره) و صورتی وشکلی که به خود میدهد ، نه تنها بریدگی نیست ، بلکه خودش ، تاروپود ورنگ ونقش آن صورتست . ازاین رو درفرهنگ ایران درمفهومِ« راستی » ، صداقت ، اینهمانی با حقیقت دارد . درصداقت ، حقیقت ازخودِ گوهرانسان ، هستی می یابد . حقیقت ، جوشش وزهش وجهش ازمنش خود انسانست ، نه تعلیمی وقرضی . یا به اصطلاحی دیگر، چهره (= تخم ومنشاء) ، خودش ، می چهرد(صورت وشکل وجامه میشود) . این اصل بسیار مهم است که فرهنگ ایران را ازشریعت اسلام ، ازهم میشکافد ، و هیچگاه نمیتوان آن دو را باهم آشتی داد ، یا میان آنها پلی زد ، و این اصل است که سراسر گستره سیاسی و اجتماعی ودینی واخلاقی وهنری را درهردو، معین

میسازد . ازاین رو هست که گوهر هرانسانی و هرچیزی ، درصورتش که آئینه وجام وجامه باشد ، جلوه میکند ، یا به عبارت دیگر، گوهر خود او (چیتره) ، چهره وصورت یا آئینه وجام یا جامه میشود . حقیقت ومهرو داد و دین ، درگوهرخودِاوست ، که آئینه وجام وچهره وصورت میشود . چهره ، می چهرد . این همان مفهوم « فنـومن » درفلسفهِ غربست . ولی درادیان ابراهیمی ، این قدرت خارجیست که به انسان صورت میدهد . آدم ، گلیست که یهوه و الله ، بدان شکل میدهند .

کشمکش میان حقیقت زایشی (دین به مفهوم ایرانی)
با
حقیقتِ آموزشی وتحمیلی (شریعت ودین به مفهوم اسلامی)

ولی گوهر وبُن انسان ، که خودش کشش به پیدایش وصورت دهی به خود دارد ، درکشمکش و تضاد، با گرفتن این صورت اجباری از قدرت خارجی دارد . دین واخلاق وحکومت و شرع وارشاد وتربیت وتعلیم ، ... باید به انسان ، صورت بدهند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، این گوهرخود انسانست که دردین واخلاق وقانون وآموزش وپرورش و حکومت ، صورت میشود . اخلاق وقانون (= داد) وهنرو بینش وسیاست (جهان آرائی) ، صورت وآئینه اوهستند . انسان، گوهرِصورت دهنده است ، نه گل صورت پذیر . ازاین رو قدرت خارجی ، با تهدید و عذ اب دهی و قهر، میکوشد که گوهر انسان را از صورت دهی به خود ش ، باز دارد ، و بدین سان ، دروغ ودوروئی وتزویر ومکرو ریا و زهد ریائی

پیدایش می یابد، که کاملا برضد اخلاق حقیقی وبینش حقیقی وداد حقیقی است .

و در مفهوم « آئینه = جام » دراشعار حافظ این دو اصل (درفرهنگ ایران با شریعت اسلام) ، با هم تلاقی میکنند . انسان ، آئینه یا گلی نیست که دین وقانون (داد) وشرع و آموزه و... را درخود، منعکس سازد . یا به سخنی دیگر، انسان را نمیتوان به آئینه منعکس کننده و گل صورت پذ یر، کاست .

ما در آئینه ، انعکاس تصویر موجودی خارجی را درآن می فهمیم ، ولی درفرهنگ ایران ، این گوهر درون و بُن هرچیزی است که در« آئینه» ، صورتش ، پدیدارمیشود . داد(= قانون، عدالت ، نظام) و اخلاق وبینش ...... ، صورتِ گوهردرون انسان هستند . گوهر انسان ، باید در داد واخلاق وهنر و دین وبینش وهنر، صورت بخود بگیرد . با شناخت این تفاوت وتضاد است که ما به بنیاد آزادی درفرهنگ ایران پی میبریم ، و درمی یابیم که چرا اندیشه های حافظ مارا نا آگاهانه به خود میکشد . با شناخت این اندیشه است که اینهمانی « آئینه » با « جام » و با « جامه » و با « صورت » را درفرهنگ ایران درمی یابیم .

ابـر، جـامِ بـا د ه است
خـدا = جام با د ه=هم جام وهم باده

سیمرغ (مُرغ= وای) درشاهنامه ، ابرسیاه بارنده (ابر= آب+ ور) است که جفتِ باد هست . دراین تصویر، بال ، اینهمانی با باد (اصل جنبش) دارد . اینست که دراوستا ، ابر، dva-nara دوجنسه (

جفت نروماده) خوانده میشود . ابر، هم حامله به آب وهم به آتش (آذرخش = سنجیل = ال بیس = ابلیس) است .
اساسا درفرهنگ ایران ، آسمان ، آسمان ابری بوده است وابروآسمان ، باهم اینهمانی داشتند . درآغازسال ، هم « آسمان ابری = ابر+ باد » پیدایش می یابد (نخستین فصل ایرانی) . ابر، مَشک یا خُنب یا جام یا پیمانه ایست که درخود « باد = وای = دوای= دوتای به هم چسبیده » را دارد . این اندیشه دربندهش بدین شکل عبارت بندی میشود . دربخش نهم پاره 131 میآید که « آن باد نیکو ..... درگذرچنان دلپذیر = garmog است که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید .... تا جام می را که ابر است بوزاند .... به سرچشمهِ ارنگ رود، بر بلندی گذر او پیدا شد ... » . دیده میشود که ابر، با « جام باده » اینهمانی داده میشود . وباد این جام باده را هست که میوزاند و میافشاند ومی پراکند . «گرمک» که در عبارت بالا ، دلپذیر، ترجمه شده (مهرداد بهار) ، همان گرمی وآتش یا آذرخش (= ابلیس = شاه پریان) است . باده که « پاتک » باشد ، پات + تک است که به معنای « باد دونده وجنبنده » است ، وبادی که می جنبد ، آذرفروزو اصل گرمی (مهر) است . بادی که جام باده را به جنبش میآورد تا برمردمان وزمین بیافشاند ، خودِ باد ، دراین باده یا شیرابه گرم (آب وآتش) هست که مردمان با نوشیدن آن ، جان به تنشان میآید .
همین اندیشه ، در داستان بانوگشسپ نیز، بازتاب میشود . شاه پریان ، همان « غین = ابر» دونده است که سرپوشش ، پرنیانی (جامه) ایست که دارای نقش اصل زیبائیست ، و این نقش زیبا که عکس دختراوست (خرّم= بیخت = زُهره = زوش) فرامرزو با نوگشسپ را شیفته خود میسازد . باد که وای (= وی =vi) باشد ، دارای

معانی 1- پوشاک وجامه 2- بافتن 3- عشق ومهر ... است . وای (وا=va)، خودش اصل به هم بافتن ومهراست(وی=vi » ودرپیوند دادن ، هستی (va+vi=bavanih=bavih) را پدید میآورد .
وای ، درهرچه «هست» ، نهفته است واصل مهریست که آنرا به هم می بافد . معنای پرنیان (پرن + نیکان) ، فرن یا وای پنهانی است . سرپوش (گیس) شاه پریان که ، نامش غین = ابر است ، جامه (پرنیان) است . جام وجامه وشکل وصورت ، صورتیست که « باد = وای » به خود میدهد . غین که همان « گین است ، به معنای زهدان وپستان است . جام وجامه وصورت وشکل ، زهدان ومشیمه ایست که درآن ، باد یا وایِ به = شاه پریان= خدا ، هست ، و آزآن پیدایش یافته است .
یکی ازنامهای جام ، سا تگین هست (ساتی + گین) که به معنای زهدان زن یا پستان ابر میباشد . جام وجامه وپیراهن ولباس و خرقه و شکل وصورت ، درفرهنگ ایران ، ازتاروپود ی که آتش یا باد درونی میرشت ومی تنید ، هستی می یافتند . خدا ، حقیقت ، گوهرِ جام یا جامه یا پرنیان یا شکل وصورت بود . این بود که هدیه دادن جامه خود یا جام خود ، بیان اوج صمیمیت و خویشاوندی گوهری بود . کیخسرو ، جامه های خود را به رستم میدهد . برزویه پزشک برای پاداش آوردن کلیله ودمنه ازهندوستان ، میخواهد که انوشیروان به او جامه اش را بدهد . همین آئین درتصوف در دادن خرقه ، ادامه می یابد . حافظ ازشاه میخواهد ازجام زری که باده مینوشد ، جامش را بدو هدیه بدهد .
جام یا مَشک یا خنب یا ساتگین یا قدح یا پیاله .... زهدانی یا پستانی شمرده میشدند که درآن اصل به هم بافنده (وای آذرفروز= باده= پاتک = باد وزنده ودونده) بود ، و تخم (آذ رخش = آتش)

درتخمدان ، آنرا مینوشید(می هنجید) ، وازآن پرورده و زائیده میشد، و زاده شدن ، اینهمانی با خندیدن داشت . زایشِ روشنی وبینش از« گین » ، که هستی یافتن درگیتی باشد ، اینهمانی با شادشدن وخندیدن داشت . هستی یافتن درگیتی ، شاد شدنست .

با دل خونین لب خندان بیاورهم چو جام
نی گرت زخمی رسد ، آئی چو چنگ اندر خروش
خنده جام می و ، زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

جام یا زهدان یا شکل وصورت ، مشیمهِ تحول یابی وتکوین یابی ازنـو ، و ازنو به هم بافته شدن (= مهرورزی) ، از شیرابه یا «خور آوه » یا خدا بود . چون ابـر که دربندهش ، جام باده است ، به معنای آنست که : خدا ، جام باده است ، خدا ، شیرابه یا خورآوه ایست که ساقیِ شادی بخشِ همه جهانست . خدا، جام باده ایست که می جنبد وبه تک میدود(خودرا می تکاندومیافشاند= پاتک= باد+ تک) وخودرا فرومیریزد تا همه را ازمایهِ خود بنوشاند ،تا همه را ازپستان خود شیربدهد ، تا همه ازخدا، مست (سرشارازشادی) شوند و سبزو تازه شوند . باده که پاتک باشد ، خودش به معنای « وایِ نیکوئیست که میدود ومیوزد ومی تکاند ». بادی که میوزد ، درخودِ جام باده (پاتک = پاد+ تک) درباده یا می یا نبید یا بَگمَز، هست . باد همان وای و وازاست . vaazitan به معنای دویدن ورفتن وبُـردن وراندنست . vaazenitan به معنای روشن کردن وافروختن و هدایت کردن است و وازیشت vaazishtکه آتش برای افروختن است ، آتش درابراست . وآتش در می ودرنبید که آتش در افشره انگور ودرهرگیاهبست ،اوروازیشت نامیده میشود وurvaazenitan به معنای شاد وخوشحال وسعادتمند کردنست .

آتـش درباده ، که افشره انگور و گیاهست ، شاد وسعادتمند میسازد . و« واز» دروازیشت واوروازیشت ، تلفظ دیگرِ همان واژهِ « وای = باد » میباشد (همان وای یا واز، نام آتش میشود) ، ووای به ، همان سیمرغ ، خدای ایرانست که اصل مهر(وای = اصل پیوند دهندهِسپنتا مینو وانگره مینو هست) میباشد ، که « گوهر وعنصرنخستین هرچیزی » هست . وای یا سیمرغ، یا غین، یا شاه پریان ، که « باد درابر= جنبش وآتش درآب » هست ، خودش ، « جام باده » هست . خدا ، آب یا « زرمایه =zare-maya، مایه به هم پیوند دهنده یا مهرآفرین » میشود که درزمینِ(= تن = زهدان) انسان وگیتی وطبیعت ، هنجیده (فرو کشیده) میشود . تخم انسان ، با آب خدا ، همآغوش میشوند و باهم مهرمیورزند . و این ، « آئین مهر» میباشد .

رابطه صورت وشکل ، با گوهرانسان رابطه جامه ولباس وپوشاک وخرقه ودلق ، با گوهرانسان

این بحث ، برای شناختن فرهنگ ایران که دراشعارحافظ بازتاب شده است ، بنیادیست . تـن ، هم به معنای زهدان است ، که آبگاه نیز نامیده میشود . مشیمه (= یاور ه) ایست که شیرابه یا گوهرخدا ، درآن هست ، وهم به معنای اجاق وآتشدان و تنور(تن+ ئور) است (ئور= آتش) . آتش جان یا فرن یا ارتا با این منقل ومجمروکانون ، جفت وانبازاست . اکنون ، شناخت رابطه این دو باهم و شناخت رابطه همه اندیشه ها وکارها وگفتارهای انسان ، که صورت وشکل و جامه و فروغِ این مایه یا آتش درآتشدان یا

استخرتن است ، مطرحست . درک این مسئله ، مارا با درد جانسوز وعذاب الیم حافظ ، از زهد وریا وتزویر آشنا میسازد . درست با آشنائی با خوشه یک واژه بنیادی ، که آورده میشود ، میتوان این رابطه تنگاتنگ را یافت .

واژه berz= brej به معنای تنور واجاق است . خود واژه « تنور» که « تن + ئور » باشد به معنای « آتش درتن = زهدان » است که گواه بر همان پیوند جان با تن است . اکنون می بینیم که درشکل breh= brih یا درشکل brah= braah به معنای فروغ و درخشندگی و تشعشع است . ودر شکل braah= breh به معنای پیراهن ولباس وهیئت وشکل است .

ودرشکل brehenitar به معنای خالق وقالب ساز است . و درشکل braahm به معنای پیراهن وجامه وپوشاک و همچنین با تلفظ brahmبه معنای روش وخوی وسیرت و طریقه است . به آسانی میتوان شناخت که فروغ وتشعشع ودرخشش ، همان شکل وصورت وهیئت وهمان جامه وپوشاک ولباس ، شناخته میشود . شعاع وتابش ودرخشش آتش ، شکل وصورت آتش است ، یا جامه وپیراهن و پوشاک و لباس آتش است . درواقع جامه وپیراهن وشکل وصورت ، از گوهرآتش ، بریدنی و جداشدنی نیستند .

آئین مهر و جام جم

رابطه « جا= مکان » با « جام وجامه»

چرا درفرهنگ ایران ،

خدا ، « جا » هست ،« جام » هست ، « جامه » هست ؟

جام وجامه وجامی،وجاماسپ،ازریشه « جا» ساخته شده اند

جا = جام = جامه = صورت

اگردرنامهای « جام » دقت شود ، دیده میشود که جام ، معنای « زهدان و اندام زایش » را دارد . جام ، جامه هم نامیده میشود . ازجمله نامهای جام ، ساتگین ، پیاله ، پالغ ، ساغر، کشتی هست . ساتگین ، مرکب از« ساتی یا ستی + گین » است ، که به معنای « زهدان بانو » هست . البته گین = غین ، نام همین شاه پریان (دربانوگشپ نامه) است . همچنین قینه که به معنای داه سرود گوی و کون و زن مشاطه هست ، همین گین است . ابـرکه « پری کا » هم نامیده میشود ، همین جام است . به عبارت دیگر، خدا = ابرجنبان (با باد= آتش) ، جام باده است . درست واژه « جا» ، دراصل « جیناک= giyaak=jinaak » بوده است که همین « گین+ آک » باشد. به عبارت دیگر، « جا = مکان » ، معنای « زهدان = سرچشمه آفرینندگی وزهش » دارد . مفهوم « جا= مکان » درفرهنگ ایران ، فوق العاده مهم است . جا ، خلاء نیست . بلکه هرجائی ، سرچشمه آفرینندگیست . خدا نیز درفرهنگ ایران ، « جا » دارد . آنچه دریزدانشناسی زرتشتی « پل جین واد » نامیده میشود

، همین داستانست که تعبیردیگر، ازآن کرده اند .« جین+ واد» یا « گینِ باد » یا « گینِ وای » به معنای « زهدان خدا = زهدان یا سرچشمه عشق ومهر» است . یک معنای « واد = باد » چنانکه درپیش آمده ، عشق است . درفرهنگ ایران ، همه جانها بدون استثناء، چه موءمن ، چه کافر، چه خوب ، چه بد .... همه درهمان آن مرگ ، به جانان ، یا « ارتا فرورد = سیمرغ » ، می پیوندند ، همآغوش باخدا میشوند . نام دیگر این جینواد، سرغین یا سرغینه است که به معنای « سرنا = نای سوروجشن عروسی » است . جان درآنچه مرگ ، نامیده میشود ، با سیمرغ ، جشن عروسی دارد . مرگ هم ، جشن عروسی با خداهست . مرگ ، ماتم نیست . بازگردیم به نام دیگرجام ، که پیاله است . پیاله ، دراصل ، « پیغال ، پیغاله » بوده است که مرکب از« پیغ = بیغ = بوق » باشد . پیغال درلغت نامه به معنای نیزه است که « نی » باشد و کانیا که نی باشد ، نام دوشیزه هم هست . خدای ایران ، نایِ به = وایِ به است . اصل زایندگی وآفرینندگی که نای باشد ، اینهمانی با « باد = وای ، یا آهنگ ونوای طربی» دارد که ازآن پیدایش می یابد .

و وای یا دوای ، اصل وپیوند ومهرهمه چیزها به همست . پیشوند « بیغ » ، همان « بیقان » است که به معنای نی بزرگ است که نوازند وهمان بیق ، بوری یا بوریا (= نی) وبالاخره همان « بوق » میباشد . درواقع ، پیاله یا « بیغ+ آل » به معنای « نای آل » ، « نای سیمرغ = نای زنخدای زایمان » است که « زهدان خدا » باشد . درلغت نامه دیده میشود که پیاله به « «هلال ماه» و « کشتی » تشبیه میشود، و نزد عرفا ، به معنای « محبوب » است . ماه نو ، کشتی زر ، است . پیاله را به شکل کشتی میساختند و آنرا هلال ماه میدانستند . هلال ماه ، که زهدان آسمان شمرده میشد ، درمیترائیسم

نیز، کشتی شمرده میشود که همه تخمه جانها (خوشه پروین= اصل پیدایش همه جهان یا همه جانها) درآن هست . اساسا نام دیگر باده ، بگمَزهست که « بغ + مز» باشد که به معنای « ماه خدا ، زنخدای ماه » است . باده ، یا بگمز، خود خداهست .

به مردم شراب خوار، کشتی کش ، گفته میشود . این کشتی که هلال ماه باشد ، هیچگاه غرق نمیشود . ازاینجاست که داستان « کشتی نوح » بوجود آمده است . درکشتی که هلال ماه باشد و زهدان همه جانهاست ، همه ایمن از گزند هستند . والبته دراین کشتی ، باده ای هست که همه ازآن مینوشند وسرشار ازشادی میشوند . نجات ، درنشستن دراین کشتی ماه یا « جام » هست .

دریای خضرفلک وکشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
مرا به کشتی باده ، درافکن ای ساقی
که گفته اند ، نکوئی کن و درآب انداز
بده کشتی می تا خوش برانم ازاین دریا ناپیدا کرانه
کشتی باده بیاور، که مرا بی رخ دوست
گشت هرگوشه چشم ، ازغم دل ، دریائی
کشتی نشستگانیم ، ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم ، دیدار آشنا را – حافظ
که هرآنچ مست گوید ، همه باده گفته باشد (باده= خدا=مهر)
نکند به کشتی جان ، جز باده ، باد بانی - مولوی
این باده = باد، که وای، واصل عشق است ، همه را میرهاند
طوفان بلا ازچپ واز راست برآمد
در« باده » گریزید که آن « کشتی نوح » است- سنائی

ونام دیگرجام ، « پالـغ » است ، که دراصل « پاد+ لوغ = پاد+ لوخ » بوده است . لوغ ، به معنای دوشیدن وآشامیدنست . این باد(وای نیکو) در نای یا زهدان = دین = تن است ، هستی هرچیزی ، هست میشود وهستی می یابد . تکوین یافتن وهست شدن درشکم مادررا ، hambavihitan میگفتند .وای که همان وی=vi باشد (درآلمانیweben + درانگلیسی to veave)، به معنای 1- عشق و2- بافتن و3- پوشاک وجامه است . و تکوین یافتن وهستی یافتن ، بهم بافته شدن است . وای ، درتن = زهدان= دین ، بهم می بافد وهست میکند . همه جهان ، درتن= زهدان = دین = جام ، تکوّن می یابند . دراینصورت ، پالـغ ، به معنای « باده نوشی ، باده آشامی » است . و لی این واژه لوغ ، دراصل به « لوخ ، لوک » بازمیگردد. لوخ ، همان نی است . ماه هم « لوخن = لوخ + نای » نامیده میشده است . درتبری ، لوکا ولوک ، به معنای حفره وسوراخست . دربرهان قاطع ، لوک به معنای عشقه است (درکردی به عشقه که پیچه یا داردوست باشد ، باداک میگویند، وباد ، به معنای پیچ است . البته به چیزی پیچیدن ، معنای عشق دارد) ودرکردی ، لوکاندن ، کنایه ازهمخوابه شدن و لوخان ، به معنای بزم وسرور گروهیست . در دوانی هم به شترنرمست ، لوک گفته میشود . البته شتری که مست ازعشقست . اینست که پالغ (پاد+ لوخ = بادهِ نی » ، مستی وبزم وشادی ازهمآغوشی است . ولی چنانچه دیدیم که وایِ به ، همان نای(لوخ = لوک) به است . گستره دیگر این اندیشه ، چشمگیر میشود .پالغ که « پاد+ لوخ » بوده است ، باد= وای نیکو= هست که درنای (= لوخ = زهدان = تن = دین) هست . ولی بادیست که درهمه نای ها= تـن ها = دین ها هست . باد یا « هوای ازخود جنبنده که اصل حرکت وزندگی و

آذرفروزاست » در هرنائی است . به عبارت دیگر، گستره آسمان = خدا = سیمرغ ،درهمه تـن ها ، هست . ازاین رو بود که گفته میشد که هوا(hva= ازخود، قائم به ذات خود) نخستین چیزواصل همه چیزهاست به عبارت اسدی توسی :

هوا ، هست آرمیده باد ، از نهاد چو جنبدهوا ، نام گرددش، باد
هرآن جانورکش دمست، ازهواست
به دم ، جان وتن ، زنده وبا نواست
همه تخم ، درکشت ها ، گونه گون
که ناراست افتد ، بود سرنگون
هوا درهمه ، زور و سازآورد سرهرنگون، زی فرازآورد

وبالاخره ازاین « هوای جنبان= باد= وای = وی » درتن ها (لوخ ها= نای ها= جا ها = جام ها) همه چیزها بوجود میآیند. ازاین باد(وای) ، همه چیزها درجهان پیدایش می یابد . این « باد درنی » ، همان « باده درنی = باده درلوخ = پالغ = باده درجام » است ، چون « باده که پاتک = پات+تک » باشد ، همان باد جنبان وجنبنده است که همه جهان را در«به هم بافتن» ، هستی(vi+va) می بخشد . اینست که درجام ، همه گیتی پیدایش می یابد، وطبعا درجام ، همه جهان را میتوان دید . ازاین روهست که درسانسکریت واژه « لوک = loka» که دراصل به معنای « جا+ جای باز» است ، معنای آسمان وجهان وگستره پهن و منطقه وسیع را یافته است . لوک ، به فضا ، فضای آزاد و جا و زندگی عادی ، وجامعه و حیطه وحرکت آزاد ، فضای پهناور، جهان ، آزادی بخشیدن ، مملکت گفته میشود . لوکایت = Lokaayata به معنای مادی، شخص مادی، مکتب فلسفی مادی گفته میشود . لوکاین ، Lokayana معتقد به جهان مادی است . لوک کارا Loka-kara، خالق جهانست . لوک

کامیاLoka-kamya ، عشق خلق وعشق مردم است . لوک گوروLoka-guru، آموزگارخلق است .

جام ، رابطه اش با واژه « جا » خدا درایران، جا دارد

دراین بررسی دیده شد که نامهای گوناگون جام ، همه با « زهدان = تن = دین = نای » کاردارند و تصویرپیدایش جهان وروشنی = بینش ، از وای یا باد در نای وتن وزهدان ، روشن گردید . درپهلوی واوستا دیده میشود که جیناک = jinaak و giyaakبه معنای « جا » هستند .گی یاک ، به معنای « مادرزندگی = اصل سیمرغ = گی = اصل جی = رام ، مادرزندگی وموسیقی ورامشگری » است (یاک ، درکردی به معنای مادر است) . وازپیشوند جیناک که همان « گین = غین » هست ، میتوان دریافت که جا ، سرچشمه آفرینندگی وزایش وپیدایش بوده است . اینست که خدای ایران ، جا وخانه وآشیانه دارد ، چون همه جاها (زهدانها = تن ها) ، وای = باد نیکو= اصل آذرفروزی وابداع وابتکارهست . اینست که درسانکریت ، جا = Jaa به معنای زاده ، پیدایش یافته ، دودمان وخویشاوند ونسل است . Jaamaaبه معنای دخترهست Jaami. جامی به معنای عروس و خویشاوند ،و نام یک زنخدا ، و به معنای همخونی و همشکلی ویکنواختی ، و بالاخره نام « آب »هم هست .این واژه درسانسکریت به « جَه = ja»باز میگردد ، که به معنای « زاده از» ، « معلول از» ، « روئیده از » ،« زیستن از » « وابسته ومتعلق به » و « ایجاد شده از» و بالاخره به معنای

« پسر، پدرو تولد و دختر » است . « جامه =jaama » دراوستا (یوستی) به معنای « خویشاوند » است . خویشاوندی ونسل وتبارودود مان وخانواده ، از« زهدان زاینده = زنخدا = جامی = جِـه » معین میشود که درمتون پهلوی ، این زنخدا که اصل « جهان » است ، بسیارزشته وفاحشه ساخته شده است .
جاماسپ=Jaamaspa نیزکه نقش بزرگی درداستانهای ایران بازی میکند وفرزانه بزرگ شمرده میشود ، درست به همین زمینه بازمیگردد . اسب(asv=asu) ، چنانچه خیام نیز گفته ، به معنای « باد جان = اصل زندگی » بوده است که همان « وای نیکو= وای به = نای به » باشد . جام+ اسپ به معنای « خویشاوند، یا پسرِ وای = فرزندِ سیمرغ ، یا پیدایش یافته وزاده شده ازخدا هست » .
جام اسپ ، درست همان معنای « جام باده » را دارد که جام جم باشد و درآن ، همه چیزها پدیدارند ، چون این وای (اسو= asv= باد جان=اصل حرکت درهمه چیزها)هست که همه چیزهارا درمهر به هم می پیوند ومیآفریند وبه هم می بافد وآشکاروروشن میسازد .

نخستین عنصر آفریننده درهرچیزی درگیتی، «مهرودوستی وعشق» است

نخستین عنصر،
« باد= وای یا وی = هوا= اسو= اخو= فرن، یا پرن» است

جام باده = هورِدین

چنانچه آمد ، عنصرنخستین جهان ، «هوای جنبنده » یا «باد» یا « وای= وی» ، یا پرن = فرن یا «اسو=asv » یا اخوaxv دانسته

میشد . این وای یا هوا یا باد ، اصل عشق ومهرودوستی هستند . برای ما هوا وباد ، پدیده های فیزیکی وجسمانی شیمیائی شده اند . برای ما ، که « هوا» را که درفضا هست وتنفس میکنیم ، با « هوی » که معنای « هوس و هوای نفس و عشق » میدهد ، دوچیز متفاوت وجدا ازهم شده اند. ولی درست همین « هوا » وهمین « باد ودم » وهمین « وای » ، اینهمانی با « عشق ومهر ودوستی » داشته اند ، وسپس با چیرگی ادیان نوری بر اذهان ، ازهم جدا وپاره ساخته شده اند .

هوا و باد و وای= وی ، اصل عشق ومهرودوستی وپیوند بودند وازاین رو معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن » را داشتند . ازعشق ومهرودوستی است که هرچیزی ، آفریده میشود و درست این اصل ، همان « خدا» هست . وای که دوای باشد ، به معنای دوتای به هم چسبیده است . آنچه دوتا را به هم میچسباند، اصل سوم است که مهروعشق ودوستی باشد. ازاین رو ، عشق ومهرودوستی ، « سه تای یکتا » بود . سه ، مساوی با یک است. سه تا نای ، نای است . سه تخم ، تخم هست . سه چشم ، چشم هست . سه یان ، یان هست . سه تا پا (سه پا =) ، پا هست(یوستی). واژه صبا ، همین سه پا هست ، چون باد که پاد باشد ، دوپای به هم چسبیده است . دوپای به هم چسبیده ، مفهوم جنبش وحرکت را داشت . باد واسو= asv، اصل حرکت ازخود بودند . ازاین رو اسب ، معنای « باد جان = بادی که منشاء جنبش است » را دارد . بدینسان ، اسب = اسو ، گوهرعشق بود . گشتاسپ وتهماسپ، جاماسپ ولهراسپ ..... چنانچه که درترجمه ها گفته میشود ، چندان معنای خشک وخالی « اسب = جانورچهارپا » را ندارد ، بلکه خود اسپ هم ، جانور محبوب شمرده میشده است ، که با خدای باد ،

اینهمانی داشته است، وازاین رو اسپ=asv نامیده میشده است . تهماسپ یعنی ، تخم مهر= تخم خدای باد که اصل عشق است .
پرنده هم که « پرن + انده » است که به معنای « تخم خدای باد ، تخم خدای دوستی » است . پرنیان هم که « پرن + نیکان » باشد به معنای « خدای باد یا عشق است که نهفته= نهان=nikan در نقش ونگارو رنگها شده است » . فرنبغ ، که « فرن + بغ » باشد، چنانچه گفته شده است ، فره بغ نیست ، بلکه زنخدای باد = زنخدای مهرودوستی است . آتش جان انسان هم که « فرن + افتار » است ، همین خدای عشق است که فرود آمده و به آتش جان یا جان انسان ، تحول وتشخص یافته است (او+ تار درسانسکریت) .
اینهمانی « هوا که تنفس کرده میشود واصل زندگی درگیتی است » با « هوی که عشق ومهرودوستی » باشد ، بنیاد ، جهاندوستی و « خواستارزندگی درگیتی بودن » است . ما ازهوا، یعنی ازعشق ومهرودوستی ، زنده ایم . همه ، همدم (هم + دم= باد)هستند ، چون یک هوا (یک عشق= خدای عشق ومهرودوستی) را تنفس میکنند . این ، آئین مهر است .
بدین علت « باده = پاتک – پاد+تک » با « باد = هوا = وی » اینهمانی داشت . درجام ، « باده = باد= اصل عشق ومهرودوستی = هوی = خدای مهر» هست . با شناخت اینهمانی « هوا » با « هوی = مهرودوستی » هست که میتوان ژرف اندیشه های حافظ را دریافت. اینهمانی هوا= هوی (مهرودوستی) هست که جان به پدیده خواستاریا هوادارِ زندگی درگیتی بودن (سکولاریسم)میدهد.
مهر،درهوائیست که طبیعت وانسان وجانورهمه می هنجند، وزندگی همه ، زندگی ازمهرودوستی وعشق میشود. هوا، هوی

میشود. باد = باده ، عشق ومهردرزندگی میشود . اینست که حافظ دم ازچنین هوائی= عشقی = مهری= دوستی میزند :

ما در درون سینه ، هوائی نهفته ایم
برباد اگر رود دل ما ، زآن هوا رود
عالم از ناله عشاق ، مبادا خالی
که خوش آهنگ و فرح بخش هوائی دارد
هوا ، مسیح (نماد محبت) نفس گشت و، باد ، نافه گشای(بو)
درخت سبزشد و مرغ درخروش آمد
دل من درهوای روی فرّخ (بیدخت = خرّم = زنخدای عشق)
بود آشفته ، همچون موی فرّخ
زکارما ودل غنچه ، صد گره بگشود
نسیم گل ، چو دل اندر هوای تو بست
ازآن به دیر مغانم ، عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد ، همیشه دردل ماست
(منشاء بادِ آ ذرفروز ، درفرهنگ ایران ، دردل است)
چه سازبود که درپرده میزد آن مطرب
که رفت عمروهنوزم ، دماغ « پر زهواست »
من از ورع ، می ومطرب ، ندیدمی زین پیش
هوای مغلبچگانم ، دراین وآن ، انداخت
سپیده دم که صبا (باد) ، بوی لطف جان گیرد
چمن زلطف هوا ، نکته برجنان گیرد
مفلسانیم وهوای می ومطرب داریم
آه اگر، خرقه پشمین ، به گرو نستانند
گفتم ، هوای میکده ، غم می برد زدل
گفتا : « خوش آن کسان ، که دلی شادمان کنند »

با نوشیدن درچنان میکده ای هست که انسان مهرمیورزد و به اندیشه شادمان کردن دیگران میافتد .
همچنین « باد» ، اصلِ « مهروعشق ودوستی» ، وبه معنای « مهروعشق ودوستی » بوده است . دربرهان قاطع دیده میشود که « باد » که روز 22 ام هرماهیست ، موکل برتزویج ونکاح یا خدای زنا شوئی است ، و به معنای اسب (= بادجان =asv) و به معنای باده است . درپهلویvaaditan وادیتن ، به معنای زناشوئی کردنست . مردم به خدای روز 22 باد ، میگفتند « دوست بین » . پسوند « بین » باید « وین » باشد . وین دراصل به نای وانگور(باده) و قنات (وینالود، ویناوات = گناباد) گفته میشده است . درکردیویناو، خون قاعدگیست (وین + آب) ، چون مجرای زایش، نای است . ازاین رو « دوست بین » به معنای « نای دوست » است . به گل بستان افروز که گل روز نوزدهم (ارتا فرورد= فروردین = سیمرغ) است ، باد روج گفته میشود . بادرنگ که ترنج باشد اینهمانی با « دی به آذر» روزهشتم هرماهی دارد (بندهش ، 119/9) . این روز درگاه شماری قدیم ارمنی ، روز مهر خوانده میشده است (برهان قاطع حاشیه ، ابراهامیان) . مردم این روز را ، غم زدای میخواندند . اساسا دی ، یعنی زنخدا خرّم ، اینهمانی با « آذر= مهر= دین » دارد . و تـُرنج ، نماد حقانیت به حکومت بوده است . کسی حقانیت به حکومت دارد که مهروخرّمی وبینش زاده ازنهاد مردمان را بیافریند . رستم که تاجبخش است ، دربرابراسفندیارکه به جنگ او آمده است ، ترنج را دردست میگیرد ، یعنی ما هستیم که شاهی را به شما بخشیده ایم (ترنج = بالنگ= اترج = سیب آبی = citrus medica).

گیاه روز ِباد ، بادرنگ بویه (پلنگ مشک = ترنجان= قرنفل بستانی = مفرّح القلب=Melissa= balm) است . « بوی رنگ » ، نام گل است ، و باد رنگ بویه به معنای « گل عشق » ، گل خدای عشق است . به پیله ابریشم ، بادامه نیز گفته میشود ، چون پیله ابریشم ، پیکریابی عشق است . پیله به دورکرمی که پروانه شده ، پیچیده است . ازاین رو درویشها نیز به خرقه مرقع (رنگارنگ) خود ، بادامه میگفتند . چون « بادام وبادامه » ، « باد+ دام =vaataam» که «وات+دام = vaat +daam» باشد به معنای « آفریده خدای عشق یا آفریده عشق » است . ازاین رو « بادامه » برکلاه کودکان میدوزند که چشم مانندیست که اززروسیم ساخته شده است . این چشم خدای باد وعشق ومهراست که کودک را ازگزند چشم زخم ، ایمن میسازد . اساسا « باد » که « پاد» باشد ، به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی عشق هست . « باد ووای » دربندهش ، با پا وکفش چوبین (زرین) هستند . چون یک جفت پا باهمست که معنای « اصل جنبش » را داشته است . این مهر است که اصل جنبش است . دوپر، وچهارپر،وهشت پر، وشانزده پر نیزهمین معنارا داشته اند . کوروش دریک نقش برجسته ، دارای چهارپراست . این افاده معنای آنست که او اصل مهراست وتخم فرن (فرنبغ) است . درکردی ، اساسا « باد » به معنای « پیچ » است و عشق پدیده ایست که انسان را فرامیگیرو احاطه میکند (پیچیدن=pechitan درپهلوی) . ازاینرو درکردی ، به گیاه پیچک ، باداک میگویند . نامهای گوناگون گیاه پیچک، بهترین گواه براین است که « به چیزی پیچیدن » معنای عشق ورزی داشته است . گیاه پیچه = داردوست = عشق پیچان = عشقه = توی = لبلاب (لاولاو) = بلو نامیده میشود و درست نام مهرگیاه نیز ، بلا دانه و

درخت بلوط (بل + ئوت = بل+ عود) است که درخت عشق باشد . ازآنجا که باد ، همان « پاد » میباشد که « پا » باشد ، دراصل به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی ، « مهر» است . باد یا وای (دوای = دوتای باهم) دربندهش ، با پا وکفش چوبینه است .
باد ، با مرغ یا پرنده ، اینهمانی داده میشود (مانند سیمرغ) ، چون مرغ ، دوبال بهم پیوسته دارد ، و ازاین رو میتواند پروازکند . این مهراست که اصل جنبش وپرواز، اصل به جنبش آوردن و ازنـو، زنده کردنست. زرتشت ، اندیشه « جفتی = یوغ = سنگ = مَـر= وای = دوای = دیو » را ، که معنای « مهر» داشت ، و همان اندیشه سه گانه یگانه بود (در دوتای به هم چسبیده ، اصلی که دوتا را به هم میچسباند یعنی مهر ، اصل سوم شمرده میشود) . مهروعشق ، همیشه ، درسه تای یکتا نشان داده میشد . مثلا سه برگ ، مثلث ، سه تخم ، سه پا ، سه جفت پا یابال، سه چشم ، سه رنگ ، سه بوی ، سه گوهر، سه خوشه ، سه دندانه شانه ... نماد عشق ومهرودوستی هستند . ازاین رو نیزجام باده (= باد = وای) هم جامش ، مرکب ازسه گوهر(زر+ آبگینه + یاقوت) است ، و هم نوشابه درونش مرکب از آب + شیرگاو+ شیرابه گیاهی مانند نی یا انار... میباشد . جام جم ، هم « سه گانه» و هم «ساغری» نامیده میشود . ساغری به تهیگاه اسب وخرو .. گفته میشود . علتش نیزآنست که « سه + غره » به معنای ، سه نای = سه زهدان » است . بهار، وَن غره نامیده میشود(یوستی) که به معنای « نای به » است . « جام جم » نیز بدان علت نیز« جم » نامیده نمیشود ، چون منسوب به جم است و پادشاه افسانه ای ، چنین جامی داشته است . بلکه « جم = ییما = جیمک » ، درفرهنگ زنخدائی= ارتائی ، بُن وتخم همه انسانها بوده است . فطرت یا بُن و گوهرهرانسانی ،

« جم » است . جام جم ، بیان « اصل بینش گوهری یا همان آسن خرد درهرانسانی » بوده است . نام دیگر باده ، بگمزیا بگمازاست که « بغ+ مز» باشد . زنخدای ماه ، باده است . ماه ، که کلیچه سیم (= اسیم = یوغ = جفت) ، یا کلید مهر نامیده میشد ، مرکب ازسه خدا باهمست . ماه ، پیوند رام وبهرام وسیمرغ است . بهرام ، زراست ورام ، آبگینه است وسیمرغ ، یاقوت است که سه گوهرجام میباشند . هم باده ، هم جام ، اصل مهرهستند.

برای این « جام باده » ، « جام جم » نامیده میشد ، چون جم یا ییما که بُن همه انسانهاست ، به معنای « همزاد یا جفت به هم پیوسته » هست . جم وریواس وهوم و مریزاد و اُرمک ،و وید، همه یک معنا داشتند ، و چهره های گوناگون یک اصل بودند . « جم » درواقع ، « مهرمیان زن ومرد » است که آن دورا به هم می پیوندد . فرهنگ ایران ، با آفرینش شخصی بنام آدم شروع نمیکند ، وجم نیز چنانچه مشهورشده است ، مرد ونرینه نیست ، بلکه درآغاز، « مهرمیان زن ومرد » ، اصل انسان است . جم ، چنین معنائی داشته است . جهان وانسان وجانور مانند گیاه ، با دانه یا بذریا تخم ، شروع میشود . ازاین رو واژه آغازونخست ، fra-tom است ، tom=tum، تخم است . دانه ، دراصل « دوانه = جفت به هم چسبیده » است . بذر دراصل « باز+ راک » ، دواصل بهم بافته » است ، تخم دراصل « تئوخمان = تواءمان » است . توم که تخم باشد، درعبری به معنای « دوقلو = همزاد » هست و نام « توماس » همین معنی را دارد . اینکه نخستین جفت انسان دربندهش ، مشی ومشیانه ، ریواس هستند ، به علت آنست که ریواس ، گیاهیست که نروماده را درخود دارد و نام دیگرش « زرنیله = زرنیره » است که به معنای « جفت باهم یگانه شده » است . « زر= zara» به

معنای باهم یگانه شدنست . زن ومرد نخستین باهم سه تای یکتا ، اصل مهرهستند. ازاینرو « مهری » و « مهریانه » نامیده میشدند . ویزدانشناسی زرتشتی ، دراین باره که چگونه این دو ، ازهم جداشدند، مسئله دارد . همین « ریواس » را درافغانی ، « هوم » مینامند . هوم ، تنها نام گیاهی نیست که زرتشتی ها آنرا برگزیده اند بلکه « هوم » ، مریزاد نیز نامیده میشود که « مهر ایزد » باشد . ازاین رو مشخص میشود که « هوم » ، « هو+ مای » بوده است که « مای به » باشد که هم به معنای « مادربه » وهم به معنای « مایه به » است و چنانچه آمد ، به وبهی نام خرّم یا زُهره بوده است . هوم ، « وید » نیز نامیده میشود که همان « بید= بیت » باشد و درااردو ، این بید وبیت ، به معنای « نی » هستند . ودرست نی به علت گره یا بند یا قَفی که دوبخش را به هم پیوند (پات+ وند) میدهد ، گیاه سه گانه یگانه ، یا « گیاه مهر» بوده است . و درگویشهای گوناگون به حلق وگلو (گرد= غرو) که نای است ، هوم گفته میشود . ودرتبری به قنات ،« سوما » که همان « هوم» گفته میشود ، چون قنات هم نای وزهدان زاینده آب شمرده میشده است . به قنات درپهلوی ، « kaana-kin» میگویند که « کانا + گین » باشد و به معنای زهدان زن (کانا = کانیا) یا پستان زن است . ودرست درپهلوی به آئینه و شیشه « گِن =gen » گفته میشود که همان « گین » باشد . به عبارت دیگرجام یا « آئینه = آ- دین = زهدان » ،همان « گین » است .